

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ



### فهرست نویسی پیش از انتشار کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

عنوان و نام پدیدآور: فداییان ولایت؛ چهل روایت از زندگی شهید امیرالمومنین علی (ع) و عنایات حضرت به شهید گروه فرهنگی شهید ابراهیم هادی.

مشخصات نشر:

تهران: انتشارات شهید ابراهیم هادی، ۱۳۹۲.

مشخصات ظاهری:

۲۴۸ص: مصور، عکس.

شابک:

978-600-93917-8-3

وضعیت فهرست نویسی: فنیبا

## فداییان ولایت

چهل روایت از دلدادگی شهید به

امیرالمومنین علی علیه السلام و عنایات حضرت به شهید

گروه فرهنگی شهید ابراهیم هادی

ناشر: نشر شهید ابراهیم هادی

نوبت چاپ: اول، بهمن ماه ۱۳۹۲

شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه

بازسازی تصاویر متن و جلد: آتلیه امینان

لیتوگرافی: سحر، چاپ و صحافی: قدیانی

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۹۳۹۱۷-۸-۳

قیمت: ۶۰۰۰ تومان

حق چاپ محفوظ است.

گروه شهید هادی به هیچ نهاد و ارگان

دولتی وابستگی نداشته و تلاش دارد

در راستای گسترش فرهنگ ایثار

و معنویت قدم بردارد. ان شاء الله

نشانی ناشر: بزرگراه شهید محلاتی، خیابان شهید صفری، نبش کوچه شهید

نوری، پلاک ۲ تلفکس: ۳۳۰۳۰۱۴۷ nashrhadi@gmail.com

مرکز پخش و ارتباط با گروه فرهنگی و انتشارات شهید ابراهیم هادی

۰۹۱۳۷۷۶۱۶۴۱

مرکز پخش شماره (۲): خیابان انقلاب، خیابان مظفر جنوبی، نبش آتش نشانی، پلاک ۵۵،

طبقه اول، واحد ۳ تلفن: ۶۶۴۰۶۷۶۰-۶۶۴۰۷۶۶۱

هم سنگران گروه شهید هادی در شهرستانها (مراکز پخش):

قم: پاساژ قدس (بیت حرم) / صفهان فروشگاه گلستان شهید / نجف: آید، ۶۸، ۳۳۱۶۱۶۶۰ / شهرکرد: ۹۵۰۰، ۳۸۲۵۰

استان خراسان جنوبی، ۴۰۷۱، ۹۱۵۱۶۰ / رشت، ۸۵۶، ۹۱۱۸۷۶۰ / بابل، ۹۱۱۳۱۴۸۵۶۸ / بوشهر، ۹۱۷۶۶۷۱۵۵۴

همدان: ۱۰، ۲۳۲۰، ۹۱۸۹۰ / سیروان، ۹۳۵۳۲۹۱۵ / یزد، ۳۴۷۶، ۹۱۳۴۵۰ / شیراز، ۹۱۷۳۱۸۷۶۲ / ساری، ۹۱۱۹۵۹۴۱۹۱

اراک، ۹۱۸۸۶۹۱۴۶۳ / تبریز، ۴۱۱۵۳۳۱۳۴۳ / اهواز، ۹۱۱۲۹۲۳۳۱۵ / فسا، ۵۹۶۳، ۹۱۷۸۰ / کرج، ۹۱۲۲۰، ۶۱۵۵

کاشان، ۹۱۲۶۸۹۲۵۴۸ / استان سمنان، ۹۱۲۲۲۴۵۲۰ / تربت حیدریه، ۹۲۶۳۲۶۳۶۲ / لاریستان، ۹۱۷۳۸۱، ۴۱۷

اردبیل ۸۵، ۹۱۴۱۵۵۲۰ / قائمشهر، ۹۱۱۹۲۳۶۶۷۰ / استان زنجان، ۹۱۲۷۵۲۷۳۲۲ / ملایر، ۹۱۱۸۵۲۳۶۳۳

رفسنجان، ۹۱۳۹۳۹۵۵۶ / بندر انزلی، ۹۱۱۳۸۳۲۳۸۱ / بابلسر، ۹۲۸۸۶۵۲۴۰ / کرمان، ۹۱۳۹۹۷، ۴۷۲

اردکان، ۲۷۲۱، ۹۱۲۳۵۰ / قزوین، ۹۱۲۳۸۲۰، ۶۱۵ / زرقول، ۹۱۶۸۲۳۰، ۹۹۷ / خمین، ۵۹۰، ۹۱۵۷۹۰ / نیشابور، ۹۱۳۷۵۵۴۷۶۴

اسلام، ۵۷۲۰، ۹۱۸۳۴۰ / مشهد، ۳۵۹، ۹۱۳۳۳۶۰ / استان گلستان، ۹۱۱۳۷۸۵۰، ۹۰ / چیرفت، ۹۱۲۰، ۴۲۱۰۰

ارومیه، ۲۱۷، ۹۱۴۱۷۰ / قوجان، ۶۲۱۴۱۲، ۹۱۳۷۰ / موسسه آفتاب پنهان قم (مبادله کتاب)، ۹۱۹۲۵۱۱۰، ۳۶

# مدافعان حرم

گینامه و خاطرات چهل شهید مدافع حرم حضرت زینب علیها السلام  
به همراه زندگینامه، کرامات و عنایات حضرت زینب علیها السلام



گروه فرهنگی شهید ابراهیم هادی



## فهرست

| نام داستان   | صفحه | منابع بیشتر جهت تحقیق                     |
|--|------|---|
| حسین <small>علیه السلام</small> عشق سرخ                            | ۹    |   |
| منزل ۱/ حکومت یزید/ حیا  | ۱۵   | کتاب آخرین گفتارها و زندگینامه‌ی امیرکبیر |
| منزل ۲/ دعوت/ سیدالشهدای انقلاب                                    | ۲۰   | کتاب خاطرات شهید بهشتی                    |
| منزل ۳/ قیس بن مسهر/ سفر پرماجرا                                   | ۲۸   | کتاب خاطرات شهید همت                      |
| منزل ۴/ مسلم ابن عقیل / شب جمعه                                    | ۳۳   | مصاحبه با خانواده‌ی شهید                  |
| منزل ۵/ ...تا کریلا/ دعوت  | ۳۷   | سایت شهدای شمال                           |
| منزل ۶/ صف‌آرایی دو سپاه/ شفای مادر                                | ۴۳   | مصاحبه با مادر شهید                       |
| منزل ۷/ سخنان امام/ سردار غریب                                     | ۵۰   | کتاب نفر هفتاد و سوم                      |
| منزل ۸/ نبرد اول/ عاشقان حسین <small>علیه السلام</small>           | ۵۸   | کتاب خط عاشقی و...                        |
| منزل ۹/ اهل نجات/ سید پابرنه                                       | ۶۳   | کتاب سید پا برهنه                         |
| منزل ۱۰/ اهل بصره/ فرزندم شهید می‌شوی                              | ۷۱   | کتاب خاطرات شهید حضرت آیت‌الله مدنی       |
| منزل ۱۱/ توبه/ حرّ نهضت امام                                       | ۷۹   | کتاب طیب                                  |
| منزل ۱۲/ شهدای صبح عاشورا/ دیدار در عاشورا                         | ۸۴   | کتاب خط عاشقی و...                        |
| منزل ۱۳/ اصحاب امیرالمؤمنین <small>علیه السلام</small> / لبخند آخر | ۸۸   | سایت شهدای شمال                           |
| منزل ۱۴/ عبدالله ابن عمیر/ مظلوم                                   | ۹۳   | مصاحبه با خانواده‌ی شهید                  |
| منزل ۱۵/ از تبار عیسی <small>علیه السلام</small> / داستان کمال     | ۱۰۰  | خاطرات دوستان شهید                        |
| منزل ۱۶/ قبل از ظهر عاشورا/ دیدار                                  | ۱۰۶  | کتاب خاطرات شهید                          |
| منزل ۱۷/ دو برادر/ کارت عروسی                                      | ۱۱۰  | مصاحبه با سردار مسجدیان                   |
| منزل ۱۸/ پیرمردان سپاه/ توسل                                       | ۱۱۴  | کتاب شهدای هوانیروز                       |
| منزل ۱۹/ حبیب بن مظاهر/ گنبد خونین                                 | ۱۱۸  | سایت شهدای روزی طلب                       |
| منزل ۲۰/ نماز ظهر/ ظهر عاشورا                                      | ۱۲۳  | کتاب خبرنگار جنگی و خاطرات دوستان         |

| نام داستان   | صفحه | منابع بیشتر جهت تحقیق                                 |
|--|------|---|
| منزل ۲۱/ زُهیر/ جبهه و عاشورا                                  | ۱۲۸  | سایت تبیان  |
| منزل ۲۲/ عابِس/ عطیه‌ی سفر کربلا                               | ۱۳۳  | کتاب پاسدار ولایت                                     |
| منزل ۲۳/ شُذُوب و حنظله/ سرباز امام زمان(عج)                   | ۱۳۸  | مصاحبه با مادر شهید                                   |
| منزل ۲۴/ غلامان شهید/ بوی خوش                                  | ۱۴۳  | مصاحبه با دوستان                                      |
| منزل ۲۵/ آخرین اصحاب/ شفای چشم                                 | ۱۴۷  | برادر عبدالله از آزادگان سرافراز                      |
| منزل ۲۶/ شبه پیامبر/ مهمان علی اکبر <small>علیه السلام</small> | ۱۵۱  | مصاحبه با دوستان                                      |
| منزل ۲۷/ اولاد عقیل/ تدفین در کربلا                            | ۱۵۷  | برگرفته از کتاب یاران ناب                             |
| منزل ۲۸/ شیرین تر از عسل/ سیزده‌ساله                           | ۱۶۱  | کتاب سیزده‌ساله‌ها                                    |
| منزل ۲۹/ پسران ام‌البنین <small>علیهم السلام</small> / گمنام   | ۱۶۵  | کتاب چکیده‌ی عشق                                      |
| منزل ۳۰/ اهل سعادت و شقاوت/ پرواز                              | ۱۷۱  | کتاب شهید گمنام                                       |
| منزل ۳۱/ ام‌المصائب/ تأسی به زینب <small>علیها السلام</small>  | ۱۷۶  | مصاحبه با خانواده‌ی شهید                              |
| منزل ۳۲/ دشمنان/ سلام بر حسین <small>علیه السلام</small>       | ۱۸۱  | کتاب یک روز تا چزابه                                  |
| منزل ۳۳/ علمدار/ سوختگان وصل                                   | ۱۸۵  | سایت شهیدان مجابی                                     |
| منزل ۳۴/ تبعیت از امام/ صابرین                                 | ۱۹۱  | کتاب پرواز در سحرگاه و ...                            |
| منزل ۳۵/ هل من ناصر.../ از زبان مادر                           | ۱۹۸  | مصاحبه با خانواده‌ی شهید                              |
| منزل ۳۶/ شهادت امام/ سردار بی‌سر                               | ۲۰۵  | کتاب ظهور   |
| منزل ۳۷/ کوفه و عبدالله عقیف/ پیکر سالم                        | ۲۱۰  | مصاحبه با دوستان                                      |
| منزل ۳۸/ اهل حرم/ همسفر با شهدا                                | ۲۱۵  | مصاحبه با خانواده                                     |
| منزل ۳۹/ شام/ سربند یا حسین <small>علیه السلام</small>         | ۲۲۳  | مصاحبه با خانواده                                     |
| منزل ۴۰/ قبله‌ی ایمان/ مقتدای عاشقان                           | ۲۲۶  | کتاب کرامات امام خمینی <small>رحمته الله علیه</small> |

نقدیم به پیشگاه شهدای مظلوم مدافع  
حرم، از جمله ابوحامد و بسیجیان افغان از  
لشکر فاطمیون .

فدائیان حضرت زهرا علیها السلام که در راه دفاع از  
حرم حضرت زینب علیها السلام از هستی خود گذشتند .

باز هم حيله به دنبال شكار افتاده      گره تازه‌ای این بار به كار افتاده  
گرگ خونخوار لباس گله را پوشانده      پرده فتنه رخ حرم‌له را پوشانده  
هدف این جریان تفرقه انداختن است      باز انگیزه این قوم جمل ساختن است  
جهل این قوم به پیراهن گل لک انداخت      ناگهان در دل هر رکعتشان شك انداخت  
خون حق می‌چکد از پنجه این قوم پلید      می‌رسد سلسله این سلفی‌ها به یزید  
آتش معرکه از گور یهود است دگر      وقت رسوا شدن آل سعود است دگر  
خوابتان برده مگر مدعیان "الکی"      ای شما معتقد راه و نشان "الکی"  
چه بلایی به سر دین شما آمده است      چه خطایی ست که از دست شما سر زده است  
حمله بر حرمت فرزند پیمبر کردید      غصه فاطمه (س) را چند برابر کردید  
آسمان هست پر م بسته شود می‌میرم      عمه عشق حرم بسته شود می‌میرم  
بشتابید علی‌ها که گلو تان سپر است      در کمان نوه حرم‌له تیر سه پر است  
مانردیم که آشفستگی آغاز شود      باز هم پای حرامی به حرم باز شود  
پرچم سبز ولی نعمت‌مان تا بالاست      ذوالفقار است که در دست ابوحامدهاست  
سینه ما سپر تیر و سنان می‌گردد      راه ما ختم به آغوش جنان می‌گردد  
فاطمیون همگی حامی مکتب هستند      پاسبان حرم حضرت زینب (س) هستند  
گرچه کشتید ولی فاتح دیگر داریم      ما محال است که دست از شهدا برداریم  
غیرت خون علی (ع) در رگ ما هست هنوز      شمر نابود شد و کربلا هست هنوز  
آه مظلوم بر این دامت‌ان می‌گیرد      آتش شیعه به پیراهنتان می‌گیرد  
می‌رسد منتقم خون خدا از این راه      هر که دارد هوس کربلا بسم الله

با بارگاه زینب کبری چه می‌کنید      باقلب پاره پاره زهرا چه می‌کنید  
کفتارهای شوم پر از کینه از علی      گرد حریم دختر مولا چه می‌کنید  
زاییده از درون کد‌امین تجاوزید      با اهل بیت حضرت طاها چه می‌کنید  
دنیايتان خراب و قیامت خراب تر      در دادگاه ویژه فردا چه می‌کنید  
از حد گذشت جرأت و گستاخی شما      با بارگاه و گنبد خضراء چه می‌کنید  
بر مرکب جهالت خود تیز می‌روید      باتیغ تیز حضرت مولا چه می‌کنید  
امروزتان که رفت ولی وای بر شما      در رزمگاه مهدی زهرا چه می‌کنید



## بحران ساختگی

هنوز مدتی از شروع بیداری اسلامی در کشورهای عربی نمی گذشت که یکباره قواعد بازی عوض شد! در حالی که در تونس و مصر و یمن و بحرین و لیبی، مردم با دست خالی به مبارزه با سران فاسد خود می رفتند، در کشور سوریه که محور اساسی مقاومت در مقابل رژیم صهیونیستی بود قیام دیگری رخ داد! قیامی مسلحانه با پیشرفته ترین سلاح های روز دنیا!

ابتدا اینگونه وانمود شد که مردم سوریه خواهان برکناری دولت بشار اسد هستند. البته اشتباهات برخی نظامیان سوریه و دخالت شبکه های همسو با رژیم صهیونیستی بی تأثیر در ادامه این روند نبود.

اما مردم سوریه خیلی زود به ماهیت این قیام به اصطلاح مردمی پی بردند! آنگاه که مشاهده کردند تروریست های هشتاد کشور دنیا با پول و امکانات فراوان وارد کشورشان شده و برای آزادی آنان مشغول جهاد هستند!!

مردم سوریه نظام کشور خود را دوست داشتند. بشار اسد برخلاف سران فاسد کشورهای منطقه اعلام کرد که کشورش را ترک نمی کند و بارها در سنگرهای رزمندگان سوری حضور یافت.

در انتخاباتی که در اوج حملات تروریست ها برگزار شد اکثریت قاطع مردم

به بشاراسد رأی دادند. اما جنایات تکفیری ها در سوریه ادامه داشت تا اینکه به مزار صحابه رسول خدا(ص) تعرض گردید. قبرها شکافته و حرم ها منهدم شد! مردم جهان دیگر ماهیت این تکفیری ها را شناخته بودند.

دیگر کسی شك نداشت که در پشت جریان داعش و النصره و ... چهره زشت اسرائیل و دلارهای نفتی عربستان پیداست. اما تا زمانی که آنان با مقدسات ما کاری نداشتند، ما نیز با آنان کاری نداشتیم.

اما صبح یک روز خبری پخش شد. خبر کوتاه بود و تکان دهنده؛ دشمنان خدا و رسول خدا؛ بارگاه زینب کبری (س) و خواهر سیدالشهدا را مورد هجوم قرار دادند و تمام شد. آنان تا نزدیک حرم آمده بودند و به دستور بزرگان وهابیت می خواستند حرم اهل بیت را با خاک یکسان کنند.

اما این بار مسلمانان غیور، از سراسر جهان برمی خیزند، همه عباس می شوند برای زینب(س)

می گویند اگر در هزار و اندی سال پیش زینب س در جمع شامیان محرمی نداشت، حسین و عباسی نداشت، اما امروز ما زنده ایم و تا آخرین قطره خون خویش، از حریم اهل بیت دفاع خواهیم کرد. آمده ایم تا بگوییم: کلنا عباسک یا زینب» ما همه عباس تو هستیم ای زینب.

فرقی نمی کند از کدام خاک باشیم، ایران، عراق، سوریه، لبنان، افغانستان و یا هر سرزمین دیگر. مهم این است که به شوق حرمی آمده ایم که هر خشت آن، در یک عمر «یا حسین(ع)» گفتن ما ریشه دارد. عمری گفته ایم «یالیتنا کنا معک» و حالا وقت آن است که این ادعا را ثابت کنیم.

آمده ایم تا سپاه بین المللی مسلمین، برای دفاع از حرم حضرت زینب(س) را تشکیل دهیم. سپاهی که تاکنون شهدای زیادی را در راه دفاع از حرم تقدیم کرده است

اما در این روزگار که عده ای از نسل معاویه و یزید (لعنه الله علیهم) با دلارهای کثیف وهابی برای تخریب حرم قهرمان کربلا حضرت زینب(س) رهسپار سوریه شده اند. مردانی از نسل حیدر(ع) با غیرت ابوالفضل(ع) در برابر حرم حضرت زینب(س) سینه سپر کردند و جان خویش را فدای بی بی زینب(س) کرده اند.

مردانی که گرچه در کربلا نبودند، اما نگذاشتند کربلای دمشق اتفاق بیفتد و زینب دوباره به اسارت دشمن درآید.

این روزها که کشورهای سلفی کشته های تکفیری خود را که یا در حال سر بریدن بی گناهان بودند یا در حال تجاوز به نوامیس مردم، با افتخار شهید اعلام کرده و آنها را مایه سربلندی خود می دانند!! جای تاسف دارد که در کشور ما که پایتخت مقاومت اسلامی است مدافعان حرم مظلوم واقع شوند و حتی اسمی از آنها به میان نیاید.

هرچند که ناخدای کشتی انقلاب، رهبر عزیزتر از جان ما به این امر واقف بودند و در مورد شهدای مدافع حرم، عبارات عجیبی را بیان کردند. نماینده ولی فقیه در سپاه قدس ضمن اشاره به دیدار با جمعی از خانواده های شهدای مدافع حرم با مقام معظم رهبری، اظهار داشت: رهبر معظم انقلاب تاکید کردند، شهید (مدافع حرمی) که در سوریه، عراق و در هر مکان و زمانی شهید شده باشد همانند این است که جلوی در حرم امام حسین(ع) شهید شده است؛ چرا که اگر این شهیدان نبودند اثری از حرم اهل بیت(ع) نبود.

لذا ما نیز برای ادای دین خود به تکاپو افتادیم، تا بلکه بتوانیم قدری از مظلومیت مدافعان حرم آسمانی حضرت زینب(س) بکاهیم. و امیدواریم که این آغاز راه باشد. برای ثبت مظلومیت صدها مدافع حرم که مظلومانه توسط خوارج امروز به شهادت می رسند. به امید گوشه چشمی....

## ۱. بانوی فضائل / نامی آسمانی

سال ششم هجرت بود که تو پا به عرصه وجود گذاشتی، ای نفر ششم پنج تن! بیش از هر کس، حسین از آمدنت خوشحال شد. دوید به سوی پدر و با خوشحالی فریاد کشید: «پدر جان! پدر جان! خدا یک خواهر به من داده است!»  
زهراى مرضیه گفت: «علی جان! اسم دخترمان را چه بگذاریم؟»  
حضرت مرتضی پاسخ داد: «نامگذاری فرزندانمان شایسته پدر شماست. من سبقت نمی گیرم از پیامبر در نامگذاری این دختر.»  
پیامبر در سفر بود. وقتی که بازگشت، یکر است به خانه زهرا (س) وارد شد، حتی پیش از زدودن گرد و غبار سفر، از دست و پا و صورت و سر.  
پدر و مادرت گفتند که برای نامگذاری عزیزمان چشم انتظار بازگشت شما بوده ایم.

پیامبر تو را چون جان شیرین، در آغوش فشرد، بر گوشه لبهای خندانان بوسه زد و گفت: «نامگذاری این عزیز، کار خود خداست. من چشم انتظار اسم آسمانی او می مانم.»  
بلافاصله جبرئیل آمد و در حالی که اشک در چشمهایش حلقه زده بود، اسم «زینب» را برای تو از آسمان آورد.

ای زینت پدر! ای درخت زیبای معطر!  
پیامبر از جبرئیل سؤال کرد که دلیل این غصه و گریه چیست؟!  
جبرئیل عرضه داشت: «همه عمر در اندوه این دختر می گیریم که در همه عمر جز مصیبت و اندوه نخواهد دید.»  
پیامبر گریست. زهرا و علی گریستند. دو برادرت حسن و حسین گریه کردند و تو هم بغض کردی و لب برچیدی.  
این روایتی زیبا از ولادت حضرت زینب (س) به قلم سید مهدی شجاعی از کتاب «آفتاب در حجاب» بود.

xxx

برخی در رابطه با معنای «زینب» نوشته اند: «زینب» یا گرفته شده از «زَنَب» است از باب فَرَح یعنی فریه و یا به معنی درخت خوش بو و نیکو منظر است. که در این دو معنی مناسبات عرفانی رعایت شده.

در معنای فربهی اشاره به اجتماع کمالات در او می باشد، زیرا که کمال انسان به اخلاق او است و چون عقیده بنی هاشم (حضرت زینب (س)) دارای مجموعه صفات کمالیه بود، مخصوص به این اسم شریف گردید. همچنین آورده اند که زینب به

معنای درخت نیکو منظر، بدان جهت گفته شده که در کنایات و استعارات عرب هر شخص بزرگ بلکه هر چیز نفیس را به شجر تعبیر می کنند چنان که فرموده اند: «أنا وعلی من شجرة واحد»

برخی دیگر گفته اند که «زینب» از «زین أب» بوده است. یعنی «زینت پدر» که به اعتبار همین معنی بعضی نام ایشان را تعبیر نموده اند به «زین ابیها» در مقابل «ام ابیها». برخی در مورد اسرار نام زینب گفته اند: «زاء» اشاره است به مادرش زهرا که کمالات را از او ارث برده.

«یاء» کنایه است از پدر بزرگوارش علی (ع) و حکمت تقدیم مادر بر پدر همانا علاقه سنخیت و وحدت در زنانگی است. «نون» کنایه است از دو برادرش حسنین (ع) و «باء» کنایه از جد بزرگوارش می باشد.



## ۱. تیپ فاطمیون

شهید رضا اسماعیلی

برای اینکه به ساختار و عملکرد تیپ فاطمیون پردازیم ابتدا به گذشته این نیروها نظر می کنیم. در ابتدا هسته اولیه نیروهای نظامی افغان را مجاهدان افغانی سپاه محمد(ص) تشکیل می دادند.

آنها در افغانستان در زمان مبارزه با طالبان در خط مقدم بودند. همچنین نیروهای تیپ ابوذر که در زمان دفاع مقدس طبق فتوای جهاد حضرت امام در کنار رزمندگان ایرانی به دفاع از اسلام و ایران پرداختند.

بعد از گذشت سالها، این جمع برای تجدید خاطره آن دوران، هیئت مذهبی تشکیل داده و جمعه هر هفته دعای ندبه برگزار می کرد. با آغاز تجاوز به خاک سوریه، در اولین نوبت، یک گروه ۲۲ نفری از رزمندگان افغان به این کشور اعزام شدند.

به مرور که حریم اهل بیت با خطر مواجه شد، تقریباً چهل گروه به استعداد دو هزار نفر به سوریه اعزام شدند. بعد هم این نیروها در غالب یک تیپ رزمی به نام فاطمیون سازماندهی شدند.

مسئول فرهنگی تیپ ادامه می دهد: علت نام گذاری این تیپ به نام مقدس فاطمیون، فدایی بودن حضرت زهرا(س) برای ولایت است. خدا را شکر همه

مدافعان حرم ما را به نام بی بی دو عالم حضرت زهرا (س) می شناسند؛ همان بانویی که در راه دفاع از ولایت، تازیانه را به جان خرید و سیلی به صورتش خورد و پهلوی او را شکستند.

عجیب است که اکثر مجروحین ما نیز از ناحیه بازو و کتف مورد اصابت گلوله قرار گرفتند و این حاکی از آن است که نوکر از ارباب خود نشان دارد. تعدادی از نیروهای ما در عملیات، توسط داعش سر از تنشان جدا می شود و خیلی ها مفقود می شوند که مادر بعضی از این شهدای مفقود از من می خواهند تا مستی خاک از مقتل فرزند شهیدشان برای آن ها ببرم.

تعدادی از مجاهدین نیز وصیت می کنند که در صورت شهادت، پیکر آن ها را بازنگردانند و در نزدیکی حرم حضرت زینب (س) به خاک بسپارند. شهدای فاطمیون عاشق اهل بیت (ع) بودند و رفتند تا دوباره اسارت اهل بیت (ع) تکرار نشود.

وی خاطر نشان کرد: نیروهای تیپ فاطمیون چندین غربت را تجربه کردند. مهاجرت به جمهوری اسلامی و دوری و آوارگی از وطن. بعد مهاجرت به سوریه به خاطر دفاع از حرم اهل بیت و کمک به شیعیان.

حضور تیپ فاطمیون در سوریه حامل این پیام است که برای فاطمیون مرزهای جغرافیایی معنایی ندارد و رزمندگان این تیپ هر کجا شیعیان و محبان اهل بیت (ع) در خطر باشند، فرقی نمی کند سوریه باشد یا عراق یا یمن به یاری آن ها می شتابد. این پیمانی بود که همه فاطمیون با خون خود امضا کردند که تا آخرین قطره خونشان پای این پیمان هستند.

اما نیروهای این تیپ در تمامی عملیات ها حضور دارند. جای شهیدان فاتح، توسلی ها و یا اسماعیلی که سر از تنش جدا شد، خالی است.

مدافعین تیپ فاطمیون تا کنون صدها شهید و اسیر و مجروح تقدیم کرده اند و شجاعانه در راه دفاع از حرمین آماده جانفشانی هستند.

اما یکی از مدافعان غریب تیپ فاطمیون شهید رضا اسماعیلی است. آقارضا داستان جالبی دارد. او یک جوان افغانی ورزشکار بود. عشق ساخت بدن. ژست می گرفت و عکس می انداخت و عکس های بدن رزمی کار و ساخته شده اش را می گرفت و به دوست و آشنا نشان می داد و پز می داد.

آقارضا کارگر بود. مثل بیشتر مهاجرین افغانستانی و مثل بیشتر آنها با غیرت کار می کرد. بعد هم تحصیلاتش را ادامه داد.

گذشت و گذشت تا ماجرای سوریه پیش آمد. اوایل بی تفاوت بود، هنوز خبری نبود، اما کم کم توجهش جلب شد. تا اینکه یک روز شنید حرم خانم زینب(س) را در دمشق تهدید کرده اند. گفته اند خرابش می کنیم و جسارت می کنیم و تا نزدیکی هایش هم رسیده اند.

نمی دانم شاید سر ساختمان بود، شاید هم باشگاه، شاید هم پیش همسر تازه عرووش... اما طاقت نیاورد. بلند شد و رفت.

چه کار می کرد؟ می نشست و نگاه می کرد؟ هر روز خبرش را می شنید که حرم عقيله بنی هاشم را تهدید می کنند. آقارضا رفت به سوی جهاد. اما یک عادت داشت بدون سربند «یا علی ابن ابیطالب» به رزم نمی رفت. عشقش همین یک سربند بود و با همین سربند هم در یک نبرد نابرابر اسیرش کردند.

رضا در نبرد با تکفیری ها نمونه نداشت. شجاعت از سر و وریش می بارید. بسیاری از دشمنان را به جهنم فرستاده بود.

در نبرد ازادسازی شهرک شیعه نشین زمانیه، بسیار شجاعانه جنگید و بعد هم اسیر دست پیروان یزید شد! هنوز ساعتی از اسارت رضا اسماعیلی نگذشته بود



که در شبکه های مجازی تصاویر او پخش شد!  
دشمنان اهل بیت(ع) و فرزندان معنوی شمر با یاران اهل بیت چه می کنند؟!  
دوباره همان اتفاق تکرار شد. سر بریده رضا بر دستان این قوم بدکار می  
چرخید. و آنها در کنار پیکر رضا شادمان بودند...  
دوستانش عملیات را ادامه دادند و شهرک آزاد شد و پیکر رضا به دست  
آمد، اما سر بریده اش نه!  
چند ماه بعد، پسر رضا به دنیا آمد. محمدرضا هرگز پدر را ندید اما خواهد  
فهمید که پدرش سر داد تا بار دیگر حریم اهل بیت به اسارت نرود.

## ۲. بانوی فضائل / میلاد

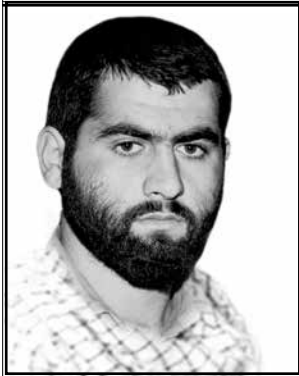
زینب کبری(س) در روز پنجم جمادی الاولی سال پنجم یا ششم هجری قمری در شهر مدینه منوره متولد گردید و جهان را به قدوم خویش مزین فرمودند. پدر بزرگوار ایشان، اولین پیشوای شیعیان حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب(ع) و مادر گرامی آن بزرگوار، حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها می باشد. همسر گرامی آن حضرت، عبدالله فرزند جعفر ابن ابیطالب بود. در کتاب اعلام الوری برای آن بانوی بزرگوار سه پسر به نامهای علی، عون، و جعفر و یک دختر به نام ام کلثوم ذکر شده. اما سبط بن جوزی در تذکره الخواص گوید: عبدالله بن جعفر را فرزندان متعدد بود. از آن جمله؛ علی و عون و محمد و عباس و ام کلثوم که مادر آنان حضرت زینب(س) بوده...

اما روزهایی بر حضرت فاطمه زهرا(س) گذشت که بعد از پیامبر و به خاطر ظلم امت، دردهای فراوان از جمله شکسته شدن پهلو، ورم بازو، صورت سیلی خورده و سقط جنین، حدود ۹۰ روز بستری بودند.

ناگفته پیداست که چنین بیماری نیاز به پرستار دارد، لذا حضرت زینب در سن ۵ سالگی از مادر پرستاری می کرد و شاهد سختی هایی بود که مادر می کشید. متأسفانه طولی نکشید که به فراق مادر مبتلا گردید.

نام مبارک آن بزرگوار زینب، کنیه گرامیشان ام الحسن و ام کلثوم و القاب آن حضرت عبارتند از: ۱- عالمه غیر معلمه: دانای بدون معلم ۲- فهمه غیر مفهمه: فهمیده بدون تفهیم کننده ۳- کعبه الرزایا: کعبه مصائب بزرگ ۴- نائبة الزهرا(س): جانشین فاطمه زهرا(س) ۵- نائبة الحسین(ع): جانشین امام حسین(ع) ۶- ملکه النساء: زن قدرتمند در میان زنان ۷- عقله النساء: بانوی خردمند در دنیای زنان ۸- عدیله الخامس من اهل الکساء: همطر از پنجم اهل کساء (امام حسین(ع)) ۹- شریکه الشهداء: شریک و مشارک شهیدان ۱۰- کفيلة السجاد: کفیل امام سجاد(ع) ۱۱- ناموس رواق العظمة: ناموس آستانه کبریا و عظمت ۱۲- سیده العقائل: بانوی بانوان ۱۳- سربایها: راز وجود و هستی پدر ۱۴- سلاله الولاية: چکیده و عصاره مقام ولایت ۱۵- ولیده الفصاحة: زاده بلاغت و فصاحت ۱۶- شقیقة الحسن: خواهر عزیز حسن(ع) ۱۷- عقیلة خدر رساله: بانوی حریم رسالت ۱۸- رضیعة الولاية: پرورش یافته دامان ولایت ۱۹- البلیغة: زنی دارای بلاغت در سخن ۲۰- الفصیحة: زنی فصیح و با فصاحت ۲۱- الکامله: زنی کامله و دارای کمال ۲۲- عابدة آل علی: عابده خاندان علی(ع) ۲۳- الصدیقه الصغری: صدیقه صغری(فاطمه زهرا کوچک) ۲۴- الموثقة: زنی مورد

و ثوق و اعتماد ۲۵- عقيلة الطالين: عقيله بانوى خاندان ابوطالب ۲۶- الفاضله: زنى  
با فضل و داراى فضيلت ۲۷- عقيله الوحى: عقيله خاندان وحى ۲۸- شمه قلاده  
الجلاله: در درخشان شكوه و جلال ۲۹- نجمه سماء النباله: ستاره آسمان نجابت  
و شرف ۳۰- المعصومه الصغرى: عصمت صغرى ۳۱- قرينه النوائب: همدم دردها  
و مصيبت ها ۳۲- محبوبه المصطفى: مورد محبت رسول خدا(ص) ۳۳- قره عين  
المرتضى: نور چشم على مرتضى ۳۴- صابرظ محتسبه: بردبار هوشيار ۳۵- عقيلة  
النبوه: بانوى سراب نبوت ۳۶- ربه خدر القدس: نگهبان حريم قدس ۳۷- قبله البرايا:  
قبله ابرار و نيكان ۳۸- رضيعه الوحى: شيرنوش پستان وحى ۳۹- باب حطه الخطايا:  
آستانه پناه گنهكاران ۴۰- حفرة على (ع) و فاطمه (س): پاره وجود و هستى على (ع) و  
فاطمه (س) ۴۱- ربه الفضل: پرورش يافته خاندان فضيلت ۴۲- بطله كربلاء: قهرمان  
كربلا ۴۳- عظيمه لواها: رايه دار بزرگ ۴۴- عقيلة القريش: عقيله قريش ۴۵-  
الباكيه: زن گريان و اشك ريز ۴۶- سليله الزهراء: چكيده و عصاره فاطمه زهرا(س)  
۴۷- امين الله: امين خداوند ۴۸- آيه من آيات الله: آيه اى از آيات خدا ۴۹- مظلومه  
وحيدة: مظلومه تنها ۵۰- عارفة: زنى عارف و ...



سردار شهید سید علی دوامی

## ۲. توبه

شهید کاظم عبدالامیر

خداوند در مورد اهمیت خوش اخلاقی و برخورد خوب با مردم به رسول خود در قرآن می فرماید: اگر اخلاق تو تند بود مردم از اطراف تو می رفتند. یکی از کسانی که به این آیه به خوبی عمل زنده یاد حجت الاسلام ابوترابی مسئول امور آزادگان بود. در این رابطه ذکر چند حکایت خالی از لطف نیست. آقای ابوترابی زمانی که در اردوگاه اسرا در عراق بود زیر شدیدترین شکنجه ها قرار داشت. اما هیچگاه آه و ناله نکرد.

افسر ارشد اردوگاه که بسیار ایشان را شکنجه می کرد ترفیع درجه گرفت و سرهنگ شد. مراسم جشن برای او در اردوگاه برگزار شد. تمام افسران عراقی به او تبریک می گفتند.

آقای ابوترابی از دوستانش خواست تا با کمی آرد و شکر یک کیک کوچک درست کنند. بعد کیک را در لای یک پارچه پیچید و به دفتر سرهنگ رفت.

ایشان ارشد اردوگاه بود و به نمایندگی از دیگر اسرای ایرانی وارد اتاق سرهنگ شد. سرهنگ مثل همیشه با حالتی غرور آمیز گفت: چی شده؟ امروز توی جشن ما چی می خوای؟

آقای ابوترابی پارچه را از روی کیک برداشت و گفت: ما و اسرا شنیده ایم

که ترفیع درجه گرفته اید. برای عرض تبریک این کیک را از سهمیه آرد و شکر خودمان برای شما درست کردیم.

نمی دانید این برخورد آقای ابوترابی چه تأثیری داشت. از آن روز برخورد این سرهنگ با تمام اسرا تغییر کرد.

اما حکایت عجیبی که می خواهم نقل کنم مربوط به اردوگاه تکریت ۵ است. در آنجا مسئول شکنجه اسرای ایرانی جوانی بود به نام «کاظم عبدالامیر مزهر النجار» معروف به کاظم عبدالامیر.

آقای اوحدی رییس سازمان حج و زیارت که خود از آزادگان دفاع مقدس است می گوید: یکی از برادران کاظم اسیر رزمندگان ایرانی بود، برادر دیگرش در جنگ کشته شده بود و خودش نیز بچه دار نمی شد، با این اوصاف کینه خاصی نسبت به اسرای ایرانی داشت. انگار مقصر همه مشکلات خود را اسرای ایرانی می دانست.

در این میان آقای ابوترابی را بیشتر اذیت می کرد. او می دانست آقای ابوترابی سید و روحانی است، از این رو ضربات کابلی که نثار آن مجاهد می کرد، شدت بیشتری نسبت به دیگر اسرا داشت، اما هیچگاه مرحوم ابوترابی شکایت نکرد و همواره به او احترام می گذاشت!

کاظم از هر فرصتی برای شکنجه روحی، روانی و جسمی اسرا به ویژه آقای ابوترابی استفاده می کرد. ما هم به جسارت های او عادت داشتیم.

تنها حسن کاظم عبدالامیر شیعه بودنش بود. از خانواده خوبی بهره برده بود. آنها به روحانیون و سادات احترام می گذاشتند. اما آقای ابوترابی آنجا حکم یک اسیر را داشت. نه یک روحانی سید. تا اینکه یک روز کاظم وارد اردوگاه شد. یک راست به سمت سید آزادگان آقای ابوترابی رفت و گفت؛ بیا اینجا کارت دارم!

ما تعجب کردیم. گفتیم لابد شکنجه جدید و... اما از آن روز رفتار کاظم با ما و خصوصاً آقای ابوترابی تغییر کرد! دیگر ما را کتک نمی زد. حتی به آقای ابوترابی احترام می گذاشت. برای همه ما این ماجرا عجیب بود. تا اینکه از خود آقای ابوترابی سوال کردیم چرا از آن روز که کاظم با شما صحبت کرد رفتارش تغییر کرده؟! ایشان هم ماجرای صحبتش را نقل کرد.

کاظم عبدالامیر در آن روز به آقای ابوترابی گفته بود: خانواده ما شیعه هستند و مادرم بارها سفارش سادات را به من کرده بود. بارها به من گفته بود مبادا ایرانی ها را اذیت کنی.

اما مادرم دیشب خواب حضرت زینب (س) را دیده و حضرت زینب (س) نسبت به کارهای بنده در اردوگاه به مادرم شکایت کرده!

صبح مادرم بسیار از دستم ناراحت بود و از من پرسید: آیا در اردوگاه ایرانی ها را اذیت می کنی؟ حلالیت نمی کنم. حالا من آمده ام که حلالیت بطلبم.

کم کم به مرور زمان محبت حاج آقا ابوترابی در دل او جای باز کرد. او فهمیده بود آقای ابوترابی روحانی و از سادات است برای همین حتی مسائل شرعی خود و خانواده اش را از حاج آقا می پرسید.

ایشان ادامه دادند: بعد از آن روز رفتار کاظم با اسرای ایرانی به ویژه شهید ابوترابی بسیار خوب بود تا اینکه روزی قرار شد آقای ابوترابی را به اردوگاه دیگری منتقل کنند. کاظم بسیار دلگیر و گریان بود، به هر نحوی بود سوار ماشینی شد که آقای ابوترابی را به اردوگاه دیگری منتقل می کرد.

بعدها جوایای احوال کاظم از آقای ابوترابی شدیم که ایشان گفت؛ آقا جان کاظم فرد بسیار مومن و محترمی است، در طول مسیر راجع به اهل بیت، قرآن و

احکام سوالات متعددی کرد، بنده هم پاسخ هایش را دادم. در واقع کاظم می خواست در طول مسیر تا اردوگاه بعدی نیز از حضور مرحوم ابوترابی بهره مند شود، او شدیداً علاقه مند به این سید بزرگوار شده بود.

کاظم عبدالامیر یک شیعه عراقی بود که گذر زمان از او یک شیفته حقیقی ساخت. مرید حاج آقا ابوترابی شد. تحولات عجیبی در او به وجود آمد و گرایشش به سید آزادگان از او شخصیت دیگری خلق کرد. او یکی از تأثیرات شگرف اخلاقی سید آزادگان بود که افراد را جذب خود می کرد و به مرور زمان محبت و اخلاقتش در دل های آنان جای باز می کرد و افراد بی آنکه خود متوجه وضعیت باشند شیفته او می شدند.

روزها گذشت تا اینکه اسرای ایرانی آزاد شدند. کاظم برای خداحافظی با آنان به خصوص سید آزادگان تا مرز ایران آمد

او پس از مدتی نتوانست دوری حاج آقا ابوترابی را تحمل کند و به هر سختی بود راهی ایران شد. او برای دیدن حاج آقا به تهران آمد. وقتی فهمید ایشان در مسیر مشهد و در یک سانحه رانندگی مرحوم شده اند به شدت متأثر شد. برای همین به مشهد و سر مزار آقای ابوترابی رفت و مدت ها آنجا بود.

کاظم از خدامی خواست تا از گناهانش نسبت به اسرای ایرانی بگذرد. او سراغ برخی دیگر از اسرای ایرانی رفت و از آنها بابت شکنجه ها و... حلالیت طلبید. حالا شاید این سوال را پرسید که این ماجرا هرچند زیباست و نشان از توبه یک انسان دارد چه ربطی به مدافعان حرم دارد؟

ربط ماجرا در اینجاست که کاظم داستان ما چند روز قبل در راه دفاع از حرم حضرت زینب(س) در سوریه به شهادت رسید. او ثابت کرد که مانند حُر اگر از گذشته سیاه خود توبه کنیم می توانیم حتی به مقام شهادت برسیم. یادش گرامی باد.

### ۳. بانوی فضائل / بر قله دانش

زینب علیها السلام بانویی سرشار از بینش و بصیرت بود که با سیره و سخن خود «فرهنگ برهنگی» و «برهنگی فرهنگی» دیروز و امروز را به خوبی مورد تعرض قرار داد.

ایشان الگویی ماندگار از شخصیت عظیم خویش به یادگار گذارد و معیارهای حرکت ارزشی و ضد ارزشی را برای همیشه ترسیم کرد. برترین درجه علم، علمی است که از ذات الهی به انسان افاضه می‌شود که به تعبیر قرآن مجید، علم «الدینی» نام دارد: «وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا: علم فراوانی از نزد خود به او (حضرت خضر) آموختیم».

حضرت زینب‌س به شهادت امام سجاده، دارای چنین علمی بود که خطاب به عمه‌اش فرمود:  
«أَنْتِ بِحَمْدِ اللَّهِ عَالِمَةٌ غَيْرُ مُعَلَّمَةٍ وَفَهْمَةٌ غَيْرُ مُفَهَّمَةٍ» «به حمدالله تو دانشمند معلم‌نדיده و فهمیده‌ای بدون استاد هستی».

این بانوی بزرگ اسلام در حدود ۶ سالگی، شایستگی حفظ خطبه استدلالی، عمیق و جامع مادرش فاطمه زهرا را داشت و این نشانه بارزی از رشد فکری و بلوغ اندیشه و تعقل دختری است که در دامان عصمت و طهارت پرورش یافت و به زلال روح و کمال معنوی و قرب الهی رسید.

یک سال پس از استقرار حضرت علی‌ع در کوفه، زنان و دختران مشتاق دانش، به آن حضرت پیام فرستادند و گفتند: «ما شنیده‌ایم که دختر شما، حضرت زینب‌س همانند مادرش، زهراى مرضیه، منبع سرشار دانش و دارای علوم و کمالات است. اگر اجازه بدهید به محضرش حاضر شده و از آن سرچشمه دانش بهره‌مند شویم». علی‌ع اجازه داد تا دختر عالمه‌اش بانوان مسلمان کوفه را آموزش دهد و مشکلات علمی و دینی آنان را حل کند. زینب‌ع آمادگی خود را اعلام نمود و بعد از دیدارهای مقدماتی، جلسه تفسیر قرآن برای آنان تشکیل داد و پرسش‌ها و شبهات آنان را جواب می‌داد.

از سخنان آن حضرت علیها السلام در طول مسافرت کربلا، کوفه و شام، خطبه‌ها و سخنرانی‌هایی که در فرصت‌های مختلف در برابر ستمکاران و طاغیان آن زمان و مردم دیگر ایراد فرمود، به خوبی معلوم می‌شود که مراتب علم و دانش و کمال آن بانوی بزرگوار از راه تحصیل و تعلیم و اکتسابی نبوده است. هم‌چنین در جنبه مقام علمیش، علاوه بر توانایی برای ایراد خطبه‌ها، نکته ظریف و اساسی وجود دارد و آن تصمیم‌گیری‌ها و موضع‌گیری‌های به‌جا در مناسبت‌های لازم است که خوب



می‌دانست کجا باید نرم سخن گفت، در کجا باید بر آشفت و حماسه آفرید، در کجا باید گریه کرد و اشک ریخت و چه وقت باید عقل و منطق را به کار گرفت. همچنین نام زینب کبری س به عنوان یکی از محدثان برجسته شیعه، صفحات کتب رجال را مزین کرده است. روایت‌های آن حضرت در منابع معتبر شیعه از جمله در کتاب‌های «من لا یحضره الفقیه»، «وسایل الشیعه»، «بحار الانوار» و... موجود است که آنها را از مادر و برادرش حضرت سیدالشهداء شنیده و برای دیگران روایت کرده. اهم این احادیث بدین شرح است: داستان نزول مائده آسمانی برای حضرت زهرا، حدیث «ام ایمن» در ماجرای دفن حضرت علی ع، خطبه دفاع مادر از حق امامت و مطالبه فدک که سند اخیر را عده‌ای از مورخان و محدثین نامدار شیعه همچون شیخ صدوق در کتاب «علل الشرایع» و علامه مجلسی در «بحار الانوار» آورده‌اند و... به هر حال این بانوی شجاع کربلا راوی حدیث از مادر و برادر خود بوده و از نظر دانشمندان رجالی و حدیث‌شناسان، عدالت و اعتماد این بانوی پاک و بافضیلت در زمینه بیان حدیث و مقامات علمی مورد تأیید قرار گرفته و صداقت و درایت او انکارناپذیر است.



مرقد عمار یاسر در کشور سوریه

### ۳. سر بریده

شهید ذوالفقار حسن عزالدین

شهید زنده، سردار حاج قاسم سلیمانی در مراسمی به بیان مصداق و مثال عینی درباره قدرت ایدئولوژی مبتنی بر وحی خاطره‌ای گفت که بغض، گلوی خودش و حاضرین در مراسم را گرفت. این خاطره از شهید عزالدین جوان هفده ساله لبنانی است که مدتی قبل در دفاع از حرم عمه سادات به شهادت رسید. ایشان اینگونه گفت:

«نوجوان ۱۷ ساله ای که اخیراً (در سوریه) شهید شد، به مادرش می گوید، با توجه به خوابی که دیده‌ام این آخرین ناهاری است که باهم می‌خوریم! مادر با ناراحتی اجازه تعریف خواب را نمی‌دهد. اما او برای دوستانش اینگونه تعریف کرد: دو شب است که خواب می‌بینم روی سینه‌ام نشسته‌اند تا سرم را از تنم جدا کنند! من فریاد می‌زنم و آن وقت است که امام حسین (ع) می‌آید و می‌گوید: نترس، درد ندارد... عزیز من! سر تو را خواهند برید. همانطور که بر سر من در واقعه کربلا گذشت. اما دردی حس نخواهی کرد، چون فرشتگان از هر طرف تو را در بر خواهند گرفت!»

اما چند روز بعد از این ماجرا درگیری شدیدی بین نیروهای داعش و رزمندگان مقاومت در اطراف حرم شریف حضرت زینب (س) رخ می‌دهد.

«ذوالفقار حسن عزالدین» همین رزمنده ۱۷ ساله حزب‌الله که از اهالی منطقه صور لبنان بود در این درگیری به شدت زخمی و بیهوش شده و به اسارت تکفیری‌ها در می‌آید.

عزالدین بعد از به هوش آمدن، در حالی که درد زیادی را تحمل می‌کرد، با سؤال‌های پیاپی تروریست‌ها روبرو می‌شود!

در ویدیویی کوتاه که تروریست‌ها تکفیری از اسارت او پخش کردند، عزالدین به سوالات پیاپی تروریست تکفیری پاسخ می‌دهد و هدفش را از حضور در سوریه، حفاظت از حرم حضرت زینب(س) بیان می‌کند.

تروریست تکفیری پس از آن، سر از بدن این مجاهد راه خدا جدا کرده و او را همانگونه که مولایش اباعبدالله(ع) بشارت داده بود، با سری بریده به شهادت می‌رسانند. پیکر این شهید مظلوم نیز کماکان در اختیار تکفیری‌های داعش قرار دارد.

وقتی خبر شهادت این جوان قهرمان پخش شد، مادر شجاع او نامه‌ای خطاب به فرزند عزیز و گمنامش نوشت. او به «ذوالفقار حسن عزالدین» افتخار کرده و می‌نویسد:

فرزندم ذوالفقار ... خدا تو را رو سفید بگرداند همینطور که مرا در مقابل زهرا(س) رو سفید کردی.

... من روز قیامت با افتخار می‌ایستم در حالی که سر خونین تو را در بغل دارم و با دست خودم، خون تو را به آسمان پرتاب می‌کنم تا فرشتگان با خون تو بال‌های خود را آراسته کنند.

...شکایت خود را از قومی که با بریدن سر فرزندم قلب مرا شکستند و مرا از شرکت در عروسیش (تشییع جنازه) محروم کردند به امیرمؤمنان(ع) خواهم

کرد.

فرزندم، خون تو ضامن من نزد خدا خواهد بود و باعث افتخار من است.  
 فکر نکنید که با کشتن فرزندم طاقت مرا می گیرید...  
 فکر نکنید که با بریدن سر فرزندم قلب زینبی مرا پاره می کنید...  
 به خدا قسم که من منتظر بازگشت پیکر فرزندم هستم تا عطر سرورم  
 زینب(س) را از آن استشمام کنم...  
 می خواهم او را در سینه خود فشار بدهم و عطر شهادت را استشمام کنم...  
 می خواهم بایستم و با صدای بلند بگویم: خداوندا، این قربانی را از ما بپذیر...  
 و خون تو را بر آسمان بریزم تا زهرا(س) خون تو را بگیرد...  
 پسر، قلب من برای تویی تابمی کند. ولکن زینب(س) با صبر خود بر قلب  
 من دست کشید...  
 پسر ما هر روز منتظر بازگشت تو هستم تا باریختن گل روی پیکرت  
 عروسی تو را بگیرم...  
 منتظر تو هستم و اشکها مرا آتش می زنند. تهنیت پسر که در بهشتی... تهنیت...

## ۴. بانوی فضائل / بندگی

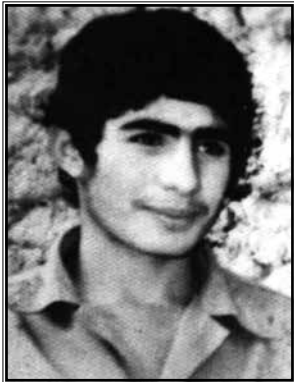
در میان فضایل و کمالات ملکوتی حضرت زینب‌س، خلوت با معشوق و مناجات با قاضی الحاجات، درخشندگی خاصی دارد. سراسر زندگی او به خاطر جهاد و هجرت در راه خدا و همراهی و همگامی با پدر، مادر و برادر در جهت انجام وظیفه و احیای معارف اسلام، عبادت محسوب می‌شود.

باید گفت که عبادت آن بانوی مکرّمه تنها به معنای خاص «عبادت» نبود، بلکه تمام حرکات و سکنتات، خروش و فریادها، سفرها و اسارت‌ها، بیدارگری‌ها و مبارزات و حتی نفس‌های او از آنجا که به خاطر خداوند بود، همه از مراتبی عمیق و والا از اخلاص و عبادت خداوند متعال برخوردار بود.

این بانو اکثر شب‌ها را به تهجد و تلاوت قرآن، صبح می‌کرد. به گفته برخی از مورّخان، زینب(س) عبادت‌ها و نمازهای شب پدر و مادر خود را از نزدیک دیده بود. او در حماسه کربلا شاهد بود که برادرش، حضرت امام حسین ع به برادرش حضرت ابوالفضل فرمود: «ای برادر! نزد دشمن برو و یک شب را مهلت بگیر؛ شاید بتوانیم به نماز، دعا و خواندن قرآن استغفار در پیش‌گاه پروردگار مشغول شویم. خدا می‌داند که من نماز، دعا و استغفار و خواندن قرآن را دوست دارم.

در شب یازدهم محرم، علی‌رغم آن‌همه خستگی و فرسودگی و مشاهده آن‌همه سختی‌های روحی، نماز شب خود را خواند. امام سجاده فرمود: «عمه‌ام، زینب‌س در مسیر کوفه تا شام تمام نمازهای واجب و مستحب را اقامه می‌کرد و در بعضی از منازل به خاطر شدت گرسنگی و ضعف، نشسته ادای تکلیف می‌کرد»

امام حسین ع که خود معصوم و واسطه فیض الهی است، هنگام وداع با خواهرش فرمود: «خواهر جان مرا در نماز شب فراموش مکن». این، نشان از آن دارد که این بانو به قله رفیع بندگی و پرستش راه یافته بود و به حکمت و هدف آفرینش دست یافته بود؛ بنابراین دیده‌ها را بازتر و افق‌ها را برتر و معرفت‌ها را قوی‌تر باید کرد تا مقام عبودیت زینب کبری‌س را بهتر شناخت.



شهید روز علی اسدی

## ۴. گردان علی اکبر(ع)

شهید مهدی صابری

مهدی صابری یکی از شهدای افغانستانی مدافع حرم است. او فرمانده گروهان حضرت علی اکبر(ع) نیروی مخصوص تیپ فاطمیون بوده است. پیکر مطهر این شهید و سه تن دیگر از شهدای تیپ فاطمیون چندی پیش همزمان با ایام شهادت حضرت فاطمه زهرا(سلام الله علیها) با حضور گسترده مردم شهر مقدس قم از مسجد امام حسن عسکری(ع) به طرف آستان مقدس حضرت معصومه(سلام الله علیها) تشییع و در قطعه شهدای مدافعان حرم بهشت معصومه(س) به خاک سپرده شد. آخرین دست نوشته این شهید مدافع حرم در ادامه می آید:

بسم الله الرحمن الرحيم. یا علی اکبر لیلا؛ عشقت میان سینه من پا گرفته ×  
شکر خدا که چشم تو ما را گرفته

دریاب دلها را تو با گوشه نگاهی × حالا که کار عاشقی بالا گرفته  
عمریست آقا جان دلم از دست رفته × پایین پای مرقدت ماوا گرفته  
گیسو کمند خوش قد و بالای ارباب × شش گوشه هم با نور تو ماوا گرفته  
از این شهید والامقام یک فایل صوتی منتشر شده که از آخرین لحظات وی قبل از شهادت و در چند ده متری تروریست‌های تکفیری حکایت داد: ”یا حسین، یا حسین، یا حسین“

دقیقا مقابلمون، تکفیری‌های لعنتی‌اند / تعدادِ زخمی‌هامون رفته بالا/ دلمون گرمه به حضرت زینب / دو تا شهید دادیم، هشت تا زخمی، ولی دلمون گرمه که راه خوبی رو انتخاب کردیم / شارژ موبایلم تموم شده، دیگه زیاد نمی‌تونم صحبت کنم / چون مموری‌های گوشی‌ام رو برداشته بودم، حافظه‌ای برای ضبط فیلم ندارم.

نفس عمیقی می‌کشد و ادامه می‌دهد: اگه ما رو بعد دیدید که هیچ، توفیق از مون سلب شده / یا حسین...

اگرم ندیدید، ما رو حلال کنید، از ته دل حلال کنید / خیلی بد کردیم، خیلی / بندگی خدا رو نکردیم... (هق هق گریه امانش نمی‌دهد) با بغضی در گلو به سختی می‌گوید: خدا یا بنده خوبی برات نبودم.

بعد ادامه می‌دهد: شرایطِ سختیه / گریه‌ام نه از ترس بود / از اینکه بندگی خدا رو نکردم بود.

یا حسین زهرا... صدای تک تیراندازها قطع نمی‌شود، ادامه می‌دهد. او ادامه می‌دهد: این خمپاره آخری، یکی از بچه‌ها، پای چپش قطع شد / دستام الان پر خونه / موبایلم هم، همینطور / الان پای قطع شدش، یه طرف، تنش یه طرف... یا حسین، یا حسین

گویا یکی از نیروهایش اجازه عقب نشینی می‌خواهد، فریاد می‌زند: نه نه! عقب نشینی تو کار نیست، سنگر رو حفظ کن! سنگر رو حفظ کن!

در آخر، پشت بیسیم از هم رزمانش می‌خواهد اگر می‌تواند کسی را بفرستد که برایشان آب بیاورد، که پاسخ منفی است.

لحظاتی بعد به آقا مهدی اطلاع می‌دهند که عده‌ای از رزمندگان فاطمیون زخمی شده‌اند و به دلیل آتش سنگین دشمن و از جمله استفاده از موشک‌های

هدایت شونده تاو، امکان جابه‌جایی مجروحین وجود ندارد.

این فرمانده جوان و شجاع، بدون تردید و محافظه‌کاری‌های مرسوم، سراغ یک نفربر می‌رود و با علم به اینکه ممکن است به‌راحتی مورد اصابت موشک قرار گیرد و زنده زنده در آتش بسوزد، وارد میدان نبرد می‌شود و تک و تنها به سراغ مجروحین می‌رود و آن‌ها را یکی یکی سوار نفربر می‌کند و به سلامت بیرون می‌آید.

ساعتی بعد مهدی با صورت به زمین خورد! سه گلوله همزمان سینه و پهلو و گردن مهدی را درید و خون فواره زد.

ایام فاطمیه سال ۱۳۹۳ بود و سالگرد شهادت حضرت زهرا(س) که مهدی مهمان مادر شد. پدرش می‌گوید مهدی در وصیت نامه اش نوشته است "رسیدن به سن سی سال بعد از آقا علی اکبر برایم ننگ است تن و بدن سالم داشتن بعد از آقا علی اکبر را نمی‌توانم تصور کنم فرق سالم را بعد از آقا علی اکبر نمی‌خواهم.

پنج روز قبل از شهادتش یعنی ۵ اسفند ماه وصیت نامه خود را نوشت و در وصیت نامه اش خبر از شهادت اش داد و همچنین در بار آخری که به خانه برگشت به مسئول هیات محل گفته بود که من دیگر بر نمی‌گردم! گفته بود که مسئول هیات شان بر پیکرش نماز بخواند و پرچم هیات حضرت علی اکبر را بر روی تابوتش بگذارد.

بار آخر به مادرش هم گفته بود که من می‌روم و برای ایام فاطمیه برمی‌گردم و به شما کمک می‌کنم! شب شهادت حضرت فاطمه زهرا(س) برگشت اما با شهادت.

مهدی در خانواده ای مجاهد و روحانی بزرگ شده بود. از کودکی علاقه



خاصی به حضرت فاطمه زهرا (س) داشت. کلاس دوم سوم دبستان بود که با هیات ام ابیها در فعالیت های مذهبی حضوری فعال پیدا کرد و از همان موقع مداحی را هم شروع کرد. شهید مهدی عشق و علاقه بی حد به اهل بیت داشت و در مقام عمل به اهل بیت عشق می ورزید و حتی لباسی که برای مراسم عزاداری اهل بیت می پوشید از آن لباس برای مصیبت اقوام و دوستان استفاده نمی کرد. حضرت علی اکبر را شاه زاده علی اکبر صدا می کرد و علاقه ویژه ای به ایشان داشت و در هیات حضرت علی اکبر (ع) فعالیت می کرد و در یادداشت هایش سخن از ایشان میزند و حتی گروهان خودش در جبهه های مقاومت را به نام ایشان نامگذاری نمود.

مهدی در ایام محرم و صفر کلا در هیات خودشان مشغول بود در ستاد اعتکاف کارهای فرهنگی می کرد و در ایام فاطمیه در ستاد حدیث غربت فعالیت می کردند. او دانشجوی رشته زمین شناسی هم بود و در فعالیت های فرهنگی بسیار پر تلاش ظاهر می شد.

مادرش می گفت: در طول زندگی لقمه پاک را همیشه رعایت کردیم و در زمان بارداری و شیردهی مهدی هم رعایت می کردم که هر جایی غذا نخورم و جز راه حلال سعی کردیم پولی به منزل ما نیاید.

لطفی که خداوند در حق مهدی داشت جاذبه مهدی بود که نه فقط بچه های هیات و مذهبی او را دوست داشتند بلکه با جوانانی که خیلی تقید دینی هم نداشتند با آنها دوست می شد و طوری امر به معروف و نهی از منکر می کرد که در آنها تاثیر می گذاشت و به نظر من سرگذشت شهدای دفاع مقدس بود که مهدی را علاقه مند به راه جهاد و مقاومت کرده بود و از دوران نوجوانی در

فضای جهاد بود.

آخرین باری که مهدی به ایران آمد با هم به مشهد رفتیم و بعد از این که زیارت کردیم در صحن سقاخانه دیدم ایستاده و می خندد!!

به مهدی گفتم چیه مادر، چرا می خندی؟ گفت مادر امضای شهادتم را از آقا امام رضا(ع) گرفتم.

من به مهدی گفتم مادر اگر تو شهید بشوی من دیگر کسی را ندارم. مهدی دستش را به سمت آسمان برد و گفت خدا هست.

او در جبهه های مقاومت نقش موثری داشت. هم رزمانش به من می گفتند به مهدی احتیاج داریم و بار دوم طوری شد که من به این نتیجه رسیده بودم که حضور مهدی برای دفاع از حرم وظیفه اش است.

## ۵. بانوی فضائل / عفت

زینب کبری س بانویی سرشار از بینش و بصیرت بود؛ الگویی ماندگار از شخصیت عظیم خویش به یادگار گذارد و معیارهای حرکت ارزشی و صدارت‌زشی را برای همیشه ترسیم کرد.

او در پاسداری از عفت و عصمت، سرآمد زنان و دختران روزگار بود و با الهام از پیام آسمانی قرآن و طبق آموزه‌های مادرش، فاطمه زهرا س، حجاب و عفت را مانند گوهری ارزشمند برای یک زن مسلمان می‌دانست و بر این باور بود که زن هنگامی به خدای خود نزدیک‌تر است که خود را از معرض دید مردان بیگانه حفظ نماید.

زینب کبری س دختر آن مادری است که برای احقاق حق و دفاع از حقوق رهبر اسلام و حجت خدا از منزل بیرون می‌آمد و با دشمنان، به احتجاج می‌پرداخت؛ اما سر تا پا محجوب و پوشیده؛ همان مادری که وصیت می‌کند پیکرش را بعد از مرگ در تابوتی با دیواره‌های بلند بگذارند تا از انظار نامحرمان به دور باشد.

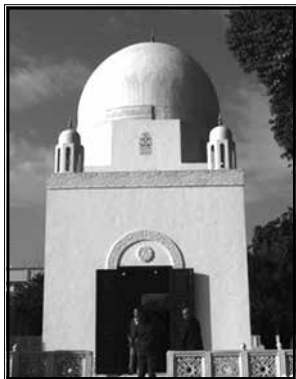
پس طبیعی است که دختر او هم باید این تعالیم بلند اسلام را رعایت نماید؛ چراکه حفظ شرف و حیثیت زن، واجب و حجاب از ضروریات دین است و اصولاً تمام فداکاری‌های این بانو برای تحقق احکام اسلام بود. بنابراین عفت و پاکدامنی خویش را حتی در سخت‌ترین شرایط به نمایش گذاشت. او در دوران اسارت و در حرکت از کربلا تا شام سخت بر عفت خویش پای می‌فشرد.

آن بانوی بزرگوار برای پاسداری از مرزهای حیا و عفاف بر سر یزید فریاد زد که: «آیا این از عدالت است که زنان و کنیزان خویش را پشت پرده نشانی و دختران رسول خدا را به صورت اسیر به این سو و آن سو بکشانی؟ نقاب آنان را دریدی و صورت‌های آنان را آشکار ساختی.»

یحیی مازنی روایت کرده است: مدتها در مدینه در خدمت حضرت علی علیه السلام به سر بردم و خانه‌ام نزدیک خانه زینب سلام الله علیها، دختر امیر المؤمنین بود. به خدا سوگند هیچ گاه چشمم به او نیفتاده صدایی از او به گوشم نرسید. به هنگامی که می‌خواست به زیارت جد بزرگوارش رسول خدا ص برود، شبانه از خانه بیرون می‌رفت، در حالی که حسن (ع) در سمت راست او و حسین (ع) در سمت چپ او و امیر المؤمنین (ع) پیش رویش راه می‌رفتند.

هنگامی که به قبر شریف رسول خدا نزدیک می‌شد، حضرت علی جلو می‌رفت و نور چراغ را کم می‌کرد. یک بار امام حسن ع از پدر بزرگوارش درباره این کار

سؤال کرد، حضرت فرمود: می‌ترسم کسی به خواهرت زینب نگاه کند.



مالک اشتر نخعی

## ۵. فاتح دلها

شهید رضا بخشی

آن روز مشهد حال و هوای دیگری داشت. شهر پر شده بود از تصاویر دو شهیدی که قرار بود تشییع شوند. با یک نگاه به تصاویر آنان و چشمان بادامی این دو شهید می شد حدس زد که از اتباع کشور همسایه یعنی افغانستان هستند. اما حال و هوای شهر تغییر کرده بود. گروه موزیک برای تشییع آنان مارش عزا می نواخت و جمع زیادی از ایرانیان در این مراسم حضور داشتند.

این آغاز یک تغییر فرهنگی و ترویج نگاه انسانی به شهید افغانستانی متولد و ساکن جمهوری اسلامی شد. سرداران بزرگ نظامی ما سر بر تابوت شهدا گذاشته و گریه می کردند. سربازان نیروی انتظامی همراه مردم زیر تابوت شهید را گرفتند. انسان‌ها براساس تقوایشان ارج نهاده شدند. اینجا زیر پای شهیدان، دیگر قومیت ملاک نبود.

روز بعد سرداران بزرگ نظامی ما برای ادای احترام به منزل این شهدا رفتند و ماجرا ادامه پیدا کرد...

اما باید به سراغ این مدافع حرم رفت. باید او را شناخت. برادر «فاتح» که بود و چه کرد که مشهد عزادارش شد. خیر محمد بخشی، پدر شهید فاتح، مثل بسیاری از مهاجران افغانستانی ساکن ایران یک کارگر سخت کوش است.

رضا و همه خواهران و برادرانش در همین مشهد به دنیا آمدند. وقتی از محل تولد پدر سوال کردیم جواب شنیدیم که: «مهم نیست، مهم این است که مسلمان و شیعه هستیم. از همین خاک هستیم.»

قبل از انقلاب به ایران آمدند. پدر بزرگ رضا را خیلی‌ها می‌شناسند. مشهور است که در راه پیروزی انقلاب بسیار زحمت کشید. ایرانی و افغانستانی باهم علیه استبداد پهلوی متحد شده بودند. همه یک رهبر می‌شناختند: «خمینی».

اما رضا با نام مستعار فاتح در سال ۱۳۶۵ در مشهد به دنیا آمد. بزرگترین برادر او، در دوران نوجوانی به حوزه علمیه علاقمند می‌شود. رضا که ۱۶ ساله شد دست او را می‌گیرد و او را همراه خود به حوزه علمیه حضرت قائم (عج) می‌برد. مدتی دروس حوزوی می‌خواند و بعد در جامعه‌المصطفی تحصیلات حوزوی خود را ادامه داده و مدرک لیسانس حوزوی خود را دریافت می‌کند. او برای دوره کارشناسی ارشد هم پذیرفته شد. قبل از رفتن به سوریه مدتی بود که روی پایان‌نامه خود درباره این کشور و تحولات آن کار می‌کرد.

فاتح، دانشجو هم بود. در دانشگاه درس خواند. فردای شهادت او خیلی تصادفی از دانشگاه با منزل آن‌ها تماس می‌گیرند و اعلام می‌کنند مدرک لیسانس ایشان آماده شده.

رضا بخشی، افغانی به دنیا آمده در مشهد، امروز قهرمانی است که دانشجویان ایرانی و افغانستانی برای او در دانشگاه مراسم بزرگداشت می‌گیرند.

خواهر شهید، دکترای علوم سیاسی دارد و امروز استاد دانشگاه است. او می‌گوید: «شهید رضا بخشی علاوه بر تسلط علمی که در رشته‌های تحصیلی خود پیدا کرده بود بر زبان انگلیسی به صورت کامل مسلط بود و عربی را هم به خوبی آموخته بود.»

یکی از دلایل موفقیت او در سوریه و اینکه خیلی زود به عنوان معاون فرمانده انتخاب شده بود، به همین دلایل برمی گشت.»

حرف‌های خانواده شهید رضا بخشی، مشهور به فاتح، جانشین فرمانده تیپ فاطمیون که این روزها به یک تیپ با شهرت جهانی تبدیل شده است در وصف روحیات او علی‌رغم همه افتادگی و کتمان‌ی که در میان خانواده داشت، بوی خاصی دارد.

خانواده از موقعیت برادر بی اطلاع بوده. هیچ کس تصور نمی کند، برادری که چنان بی پیرایه با همه آنان بگو و بخند داشته یک نیروی زبده و توانمند در تراز یک فرمانده جنگ‌های چریکی و نامنظم بوده است و چنین بی ادعا روزگار می گذرانده است.

اما رضا از طریق حجج اسلام شهید محمود کلانی و شهید محمد رضایی از دوستان صمیمی او بودند با هم عازم جبهه‌های جنگ در سوریه می شوند. مدت زیادی از حضور ایشان می گذرد و به جهت قابلیت‌ها و توانایی‌هایی که داشته، بعد از شهادت شهید سید محمد حسینی، که اولین شهید فاطمیون بود، ایشان به عنوان جانشین فرمانده انتخاب می شود. از آن زمان به بعد نام «فاتح» را برای او انتخاب می کنند.

اگر به شخصیت ایشان دقیق‌تر نگاه کنیم، متوجه می شویم که اخلاق ایشان از زمانی که وارد حوزه شدند، به گونه دیگری شد. احترام ایشان به خواهران و برادران کوچکتر و بزرگتر و پدر و مادر و سایر اقوام و دوستان به عنوان یک ویژگی ملموس زبانزد بود.

هیچ وقت ما را با اسم کوچک و تنها خطاب نمی کرد. حتماً از لفظ «خانم» یا «آقا» استفاده می کرد. از در که وارد می شد، بلا استثناء دست پدرم را می بوسید.

در درس هم همین‌طور بودند. در دانشگاه شاگرد ممتاز بود. در حوزه هم سواد علمی و رشد و پشتکار ایشان این روزها از جانب اساتیدشان تایید می‌شود. آقا رضا اهل قرآن بود. من خوب به یاد دارم که برای شرکت در کنکور سراسری ایران چقدر تلاش کرد و درس خواند و همزمان درس حوزه را می‌خواند. به او گفتم یکی را کنار بگذار و دیگری را بخوان تا فشار روی تو کمتر شود. به من گفت: خواهر من حوزه و دانشگاه مکمل هم هستند.

چندی پیش که درباره دروس دکترای خودم با ایشان مشورت می‌کردم به من می‌گفت علاقمند است که بعد از دفاع از پایان‌نامه‌اش برای دکترای آماده شود و در رشته حقوق، ادامه تحصیل دهد و برای ادامه به تهران برود. رضا علاقمند بود در هر مسیری بهترین باشد.

از چهره‌اش هیچ‌گاه نمی‌شد پی به اسرار درونش برد. خوب به یاد دارم که در دوران تحصیل دکترای در چند زمینه مرتبط با متون تخصصی دچار اشکال شدم، رضا با حوصله برای من وقت گذاشت و مرا حسابی در آن زمینه راهنمایی کرد. شاید باورتان نشود، ظرف چند ساعت تمام نگرانی‌های من با راهنمایی و کمک ایشان حل شد. آنجا بود که متوجه شدم ایشان چقدر مسلط بر زبان‌های خارجه انگلیسی و عربی بودند.

بار آخری که می‌خواستند بروند، خیلی جدی با ایشان صحبت کردم و گفتم من از شما خواهش می‌کنم که نروید، بمانید و این روزهای پایانی درستان را تمام کنید. برای دکترای برنامه‌ریزی کنید. به هر حال کشور افغانستان امروز به بچه‌هایی که در مقاطع تحصیلی ارشد و دکترای هستند، خیلی نیاز دارد. این بچه‌ها اگر وارد کشور شوند بلافاصله موقعیت‌های شغلی خوب خواهند داشت و می‌توانند به راحتی جذب سیستم شوند. اگر زبان خوب داشته باشند هم با

حقوق بسیار عالی می‌توانند مشغول فعالیت شوند. با توجه به اطلاع دقیقی که از سیستم افغانستان داشتیم، به ایشان گفتم که اگر با این رده علمی شما وارد کشور شوید حداقل ماهی ۷ تا ۸ میلیون درآمد خواهید داشت و می‌توانید در رده‌های متعالی وارد سیستم شده و مشغول به کار شوید. علی‌رغم همه توضیحات من و آگاهی‌ای که خودشان داشتند و از نفع مادی ماجرا آگاه بودند، اما به هیچ عنوان زیر بار نرفتند. به من گفتند: «خواهرم، من هدفم را انتخاب کردم. ولی چون شما اصرار می‌کنید و بزرگتر هستید من گوش می‌کنم. فقط اجازه بدهید من این بار آخر را بروم و قول می‌دهم که دو هفته دیگر برگردم و این مسیر را پیش بگیرم.» رفت و به دو هفته هم نکشید که برگشت.

اما از بعد دیگر رضا مداح اهل بیت (ع) بود. همیشه ۱۰ روز اول ماه محرم مجلس روضه‌ای که مادر ما برگزار می‌کردند را ایشان پیش می‌بردند. تمام روضه‌های خانه را شهید فاتح می‌خواندند. جای دیگر منبر نمی‌رفتند، حالا حساب همین تواضع بود یا مشغله کاری زیادشان، نمی‌دانم اما غیر از خانه خودمان جای دیگری روضه نمی‌خواندند. صدای فوق‌العاده‌ای هم داشتند. همه اقوام و خویشاوندان در خانه جمع می‌شدیم و هیأت ما را ایشان می‌گرداند. فقط این را هم اطلاع دارم که صبح‌های جمعه هم برای تعدادی از بچه‌های مسجد سخنرانی می‌کرد و درباره مسائل روز دنیا حرف می‌زد و شرایط را تحلیل می‌کرد. برای هیأت خیاطان افغانستانی ساکن مشهد هم ایشان هم منبر می‌رفت هم در مناسبت‌های مذهبی مداحی می‌کرد.

عکسی که از شهید فاتح در این روزها مشهور شده است را حتماً دیده‌اید. روی سینه ایشان نوشته شده است: «یا فاطمه الزهرا (س)». یکی از رزمندگان برای من تعریف می‌کرد برخی نیروها هستند که بنا به دلایلی حاضر نیستند



آن اوایل نام و نشانی این چینی روی لباس هایشان هک شود، اما شهید فاتح شجاعانه ایدئولوژی و آرمان و هدفش را با یک شعار بر روی پیراهنش نقش می کرد و پا به میدان می گذاشت. پا به میدانی که به دلیل جنگ تن به تن و چریکی، احتمال اسارت در آن بسیار جدی بود.

ما اصلاً تصور نمی کردیم که رضا شهید شود. چون وقتی از او پرسیدیم که تو آنجا چکار می کنی به ما گفت که من آنجا یک مقدار کار دفتری می کنم تا امورات طی شود. بعضی مواقع هم با این رزمنده‌هایی که می جنگند به حرم حضرت زینب(س) می روم و آنجا برایشان مداحی می کنم و بعد مجدداً بر می گردم به محل کارم.

بعدها فهمیدیم که رضا فردی بوده که چندین عملیات نظامی را فرماندهی کرده! اما حالا می فهمیم که چقدر از درونیات ایشان بی اطلاع بودیم. در حرم رضوی و بعد که براساس هماهنگی‌ها پیکرشان در بهشت رضا(ع) مشهد به خاک سپرده شد، جمعیت خیلی عجیب بود. مشهد پر شده بود از تصاویر فاتح و شهید ابوحامد روی آن نقش بسته بود. رضا برای دین رفت و امروز شهادتش افتخاری برای همه مسلمانان شده است.

بدون تعارف، رضا جبهه سوریه را جبهه مقابله با صهیونیست‌ها دیده بود. لب مرز آنان بود که به شهادت رسید. در مطالبش هست که چیزی نمانده تا با مادر اصلی این تکفیری‌ها و داعشی‌ها که همان صهیونیست‌ها هستند، رودررو شویم. او از ابتدا هم برای جنگ با صهیونیست رفته بود. میان مسلمانان و برادران شیعه و سنی، با تکفیری‌ها فاصله و زاویه خیلی زیاد است. با این حال شهید فاتح دشمن اصلی را تکفیری‌ها نمی دید، آن‌ها را عروسک دست صهیونیست‌ها می دید و می گفت: فاطمیون برای نبرد نهایی در سرزمین قدس آماده‌اند. شهادت ایشان

این مسیر را محکم می‌کند. بعد از شهادت او خون خیلی‌ها اعم از ایرانی و افغانستانی به جوش آمد.

شعر صابر خراسانی برای شهدای مدافع حرم افغانی:

باز هم حيله به دنبال شكار افتاده      گره تازه‌ای این بار به کار افتاده  
گرگ خونخوار لباس گله را پوشانده      پرده فتنه رخ حرمله را پوشانده  
هدف این جریان تفرقه انداختن است      باز انگیزه این قوم جمل ساختن است  
جهل این قوم به پیراهن گل لک انداخت ناگهان درد دل هر رکعتشان شک انداخت  
خون حق می‌چکد از پنجه این قوم پلید می‌رسد سلسله این سلفی‌ها به یزید  
آتش معرکه از گور یهود است دگر      وقت رسوا شدن آل سعود است دگر  
خوابتان برده مگر مدعیان "الکی"      ای شما معتقد راه و نشان "الکی"  
چه بلایی به سر دین شما آمده است      چه خطایی ست که از دست شما سر  
زده است

حمله بر حرمت فرزند پیمبر کردید غصه فاطمه(س) را چند برابر کردید  
آسمان هست پرم بسته شود می‌میرم عمه عشق حرم بسته شود می‌میرم  
بشتابید علی‌ها که گلو تان سپر است در کمان نوه حرمله تیر سه پر است  
ما نمردیم که آشفستگی آغاز شود      باز هم پای حرامی به حرم باز شود  
پرچم سبزی ولی نعمت‌مان تا بالاست      ذوالفقار است که در دست ابو حامد هاست  
سینه ما سپر تیر و سنان می‌گردد      راه ما ختم به آغوش جنان می‌گردد  
فاطمیون همگی حامی مکتب هستند      پاسبان حرم حضرت زینب(س) هستند  
گرچه کشتید ولی فاتح دیگر داریم      ما محال است که دست از شهدا برداریم  
غیرت خون علی(ع) در رگ ما هست هنوز      شمر نابود شد و کربلا هست هنوز  
آه مظلوم بر این دامت‌ان می‌گیرد      آتش شیعه به پیراهنتان می‌گیرد  
می‌رسد منتقم خون خدا از این راه      هر که دارد هوس کربلا بسم الله

## ۶. بانوی فضائل / ادب

برترین معیار عقل گرایی در زندگی، ادب و ادب آموزی است. کیمیایی که تیرگی‌ها و تاریکی‌های قلب را می‌زداید و نور و روشنائی در رواق وجود انسان می‌افزاید به گونه‌ای که بهای بی‌نظیر آدمی با سنجش مقدار ادب هر فردی، قابل تشخیص خواهد بود.

زینب کبری س شخصیت شایسته‌ای بود که درس ادب را در مکتب امامت آموخته بود و سیره و سخن پدر و مادر خود را از اعماق وجود خود پذیرفته بود. در گفتار و رفتار، صمیمی، مهربان، صادق و مؤدب بود به گونه‌ای که زنان بسیاری در نخستین برخورد، شیفته شیوه و مجذوب اخلاق روح پرور او می‌شدند.

ادب و احترام حضرت زینب س به برادر خود آن‌چنان بود که هنگامی که عبدالله بن عباس به امام حسین ع گفت: شما که به این سفر خطرناک می‌روید چرا زن‌ها را با خود می‌برید؟

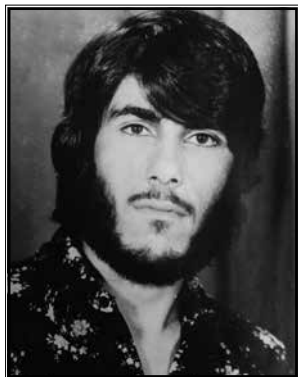
حضرت زینب س با شنیدن این سخن سر از محمل خود بر آورده و فرمود: «ای پسر عباس! آیا می‌خواهی بین من و برادرم جدایی بیندازی؟ هرگز من از او جدا نخواهم شد.»

در حادثه عاشورا در برابر آن همه مصائب و داغ‌ها و حوادث، هرگز از مسیر ادب و عبودیت نسبت به حضرت حق خارج نشد و هیچ‌گاه کلمه‌ای حاکی از دل‌تنگی، نارضایتی، اعتراض، شکایت و تنگ‌نظری بر لب نراند.

در زمانی که یار و یاور امام خود بود و در کنار پیکر شهدا حاضر شده و برادر را یاری می‌داد، اما یکبار این کار را نکرد! و آن زمانی بود که برادر، با پیکر فرزندان زینب(س) به خیمه‌ها بر می‌گشت. این نهایت ادب بود که می‌خواست شرمندگی برادر را نبیند.

او هر چه می‌گفت بر طبق رضایت خداوند متعال و مقدرات او بود و بلکه بالاتر از آن در پاسخ طعنه پسر زیاد، می‌فرمود: «إِنِّي مَا رَأَيْتُ إِلَّا جَمِيلًا»: «من جز زیبایی ندیدم.»

که این کلام در نظر اهل آن، از بالاترین مراتب توحید، عرفان، قرب به خدای متعال و رسم بندگی و عبودیت، حکایت دارد و کمال ادب عاشق را نسبت به معشوق نشان می‌دهد.



شهید غلام حسین (حمید) عارف

## ۶. مدافع مسیحی

شهید دنی جرج جحا

عاشورای سال ۶۱ (ه.ق) هنوز پایان نیافته است، قصه پر غصه کربلا همچنان جاریست و داستان شام، خیال تمام شدن ندارد!  
آری داستان مظلومیت حسین (ع) و زینب (س) در کربلا، داستان جسارت به خواهر حسین (ع) در های و هوی گُشنده انبوه مردمان بی غیرت اموی، داستان بی مهری بر دختر حسین (ع) در کوچه های تهمت و تحقیر شام، در خنده های شوم زجر آور امویان، همچنان ادامه دارد!  
نمی دانم چرا داغ اهل بیت (ع)، همه از شام آغاز می شود و به شام ختم می گردد.

بی جهت نیست که وقتی از فرزند حسین (ع) و امام بر حق بعد از او، سوال می کنند که از حوادث کربلا کدامیک جانسوزتر بود و دل داغدار شما را داغدارتر کرده است، سه بار و با تاکید می گویند: «الشام، الشام، الشام»  
اما در کربلا هر کس که دل در گرو محبت حضرت حق داشت، به یاری امام خوبی ها آمد. همه شنیده ایم که وهب، آن جوان مسیحی چگونه جان خود را فدای حضرت دوست نمود.

حالا بعد از گذشت قرن ها، شبیه این ماجرا در دفاع از حرم اهل بیت تکرار

می شود.

دنی نام جوان داستان ماست. دنی جورج جحا که معروف شد به "ابوعرب" متولد روستای "صیدانایا" از توابع دمشق،

دنی هنگامی که متوجه شد سلفیون قصد حمله و تخریب حرم حضرت سکینه (س) را در اطراف دمشق دارند، به یاری هموطنان مسلمان خود شتافت. احتیاج ندارد شیعه و مسلمان باشیم، اگر کمی وجدان در وجود انسان باشد می فهمد که چه اتفاقی در حال وقوع است. دستهای پشت پرده استکبار برای نابودی سرزمین شام که امروز در راس محور مقاومت قرار گرفته بر کسی پوشیده نیست.

دنی با پوشیدن لباس رزم، به نیروهای مردمی سوریه پیوست. همسنگر و هم‌رزم با آنان، شبانه روز به دفاع از حرم اهلیت (ع) پرداخت. در یکی از روزهای نبرد، تروریست ها به منطقه داریا و حرم حضرت سکینه حمله کردند. "دنی جحا" هنگام حمله تروریست های وهابی به مرقد حضرت سکینه (س)، مردانه جلوی آنها ایستاد تا وارد مرقد مطهر نشوند. او با این اقدام شجاعانه به شهادت رسید.

او درحالی که با افتخار تمام و غیرتمندانه در کنار برادران مسلمان خود در منطقه "داریا" می جنگید، به دست سلفیون مزدور اسرائیل، به شهادت رسید. تروریست ها پیکر این شهید را با خودشان بردند! اما بعدها پیکرش به دست رزمندگان مدافع حرم افتاد.

پیکر این شهید مسیحی دفاع از حریم اهل بیت (ع)، بر دوش هموطنان مسلمان و مسیحی اش در محله مسیحی نشین "باب توما" در دمشق تشییع و به خاک سپرده شد.

و مثل او کم نبوده و نیستند. اکنون در میان نیروهای حزب الله لبنان نیز یگانگی از نیروهای مسیحی وجود دارد. آنها شاهد هستند که تکفیری های داعش چه بر سر مسیحیان ایزدی در عراق آوردند. برای همین در کنار برادران حزب الله مشغول مقاومت شده اند.

برادران اهل سنت نیز بهتر از من و شما خبر دارند که در صورت تسلط تکفیری های بی دین چه اتفاقی خواهد افتاد. آنها شاهد هستند که بیشترین کسانی که به دست تکفیری ها و به بهانه های مختلف اعدام می شوند، شهروندان سنی مذهب هستند.

لذا آنها نیز شجاعانه در مقابل دشمن مشترک ایستاده اند.

## ۷. بانوی فضائل / ازدواج با عبدالله

وقتی که زینب س به سن ازدواج رسید، پدر برای او کسی را که در شرافت خانوادگی، شایستگی همسری او را داشت برگزید، خواستگاران فراوانی از جوانان محترم و ثروتمند قریش برای او می آمدند، ولی برای نوگل خاندان پیغمبر و بانوی خردمند بنی هاشم، عبدالله ابن جعفر از همه شایسته تر بود.

پدر عبدالله، جعفر بن ابی طالب است که ذوالجناحین (دارای دو بال) و ابوالمساکین (پدر بینوایان) لقب یافت. جعفر، برادر تنی علی و محبوب پیغمبر بود.

جعفر هنگام سختگیری قریش، برای حفظ دینش به حبشه هجرت کرد، و وقتی که از حبشه با عده‌ای از مسلمانان به مدینه بازگشت، رسیدن او به مدینه با فتح خیبر مصادف شد. رسول خدا، جعفر را در بغل گرفت و بوسید و چنین گفت: «تمی دانم از آمدن جعفر دل شادترم و یا از فتح خیبر».

جعفر با سپاهی که در سال هشتم هجرت به سوی روم می رفت، عازم جهاد بارومیان شد.

او بعد از زید بن حارث فرمانده سپاه شد و سپس به شهادت رسید. جعفر نخستین فرزندان ابوطالب است که در راه اسلام کشته شده.

اما مادر عبدالله بن جعفر، اسماء دخت عمیس است، جعفر با اسماء ازدواج کرد و او مادر همه فرزندان جعفر است. اسماء پس از شهادت جعفر به همسری ابوبکر درآمد و محمد بن ابی بکر را به دنیا آورد و پس از مرگ ابوبکر، با علی بن ابی طالب ازدواج کرد، اسماء برای علی، یحیی و محمد اصغر را آورد.

اما شوهر زینب، عبدالله بن جعفر، در حبشه متولد شد، عبدالله، نخستین نوزاد است از مسلمانان مهاجر به حبشه که در آن دیار به دنیا آمد.

عبدالله مردی بود بزرگ، جوان مرد، دلیر، پاک دامن، و مرکز جود و سخا نامیده شد. هیچ مستمندی را از درخانه اش ناامید بر نمی گردانید.

یزید بن معاویه مال گرانی به طور هدیه برای او فرستاد. موقعی که مال به دست عبدالله رسید، آن را میان اهل مدینه قسمت کرد و از آن به منزل خود هیچ نبرد.

یکی از شعرای عرب در فضیلت عبدالله می گوید: من مانند فرزند نامدار و سفید بخت جعفر هستم. او چون می دانست که مال باقی نخواهد ماند، به مستمندان و بی چارگان بیخشید و نام خود را جاویدان کرد...

ای فرزند جعفر، تو بهترین جوان مردان هستی و برای هر کس که در خانه ات رابزند و فرود آید بهترین میزبانی.

میهمانانی بسیار در نیمه شب به خانه تو آمدند، هر غذایی که خواستند آماده بود

و چه سخنان شیرینی از تو شنیدند و چه گشاده رویی‌هایی از تو بدیدند. اما ازدواج زینب میان او و پدر و برادرانش جدایی نینداخت، محبت امام علی به دختر و برادر زاده‌اش به اندازه‌ای بود که آن دو را هم‌چنان نزد خود نگاه داشت تا وقتی که علی ع زمامدار مسلمانان شد و کوفه را پایتخت قرار داد، آن دو با آن حضرت به کوفه آمدند و در مرکز خلافت زیر سایه امیرالمؤمنین می‌زیستند. در جنگ‌های آن حضرت، عبدالله در کنار عموی خود ایستاده و نبرد می‌کرد و یکی از سرداران آن حضرت در صفین بود.

در تاریخ آمده یکی از دهقانان از عبدالله خواست که در باره حاجتی با علی ع سخن گوید، علی حاجت آن مرد را برآورد. آن مرد مبلغ بسیار زیادی برای عبدالله فرستاد، عبدالله آن را نپذیرفت و گفت: مانیکو کاری را نمی‌فروشیم.





میثم تمار

## ۷- شهید غریب

شهید سیدرضاعلوی

حقیقتاً غریبانه رفتند. اصلاً میدان جهاد باز شد که ناجوانمردانه و غریبانه بروند، اما! البته قسمت ما نبود که خونین پر و بال به لقاء حق برسیم.

چند وقتی است که مدافعان حرم سبقت گرفته و باب جدید شهادت را گشوده اند. شهدای غریب و مظلوم ما رقیب پیدا کردند! منظورم شهید رسول عزیز، فرزند همسنگر نازنینمون حاج رمضان خلیلی نیست. اون هم در زمره شهدای تخریبچی است لیکن این شهدا جنس غربتشان با یاران ما فرق میکنه. درسته یاران ما هنگام معراج رفتن، مظلوم و غریب بودند. اما شهدای ما که پیکرهای مطهرشون برگشت، در غربت تشییع نشدند. شهدای ما در وطنشون تشییع شدند و مردم به استقبال آنها آمدند و تابوتهاشون در پرچم وطنشون پیچیده شد.

در تشییع مدافع حرم شهید رسول خلیلی مقبره الشهداءی شهرک شهید محلاتی جای سوزن انداختن نبود. اما این شهدا!؟

مدتی پیش توفیقی دست داد که در خاکسپاری تعدادی از این غیرتمندان مجاهد و مهاجر افغانی تیپ فاطمیون شرکت کنم. در نگاه اول تابوت‌های سبز که پرچم هیچ جغرافیایی بر آن نبود خودنمایی می کرد.

در نگاه دوم مشایعت کنندگان چشم بادامی با صورت‌های رنگ پریده و زخم دیده از حوادث روزگار حضور داشتند. و در نگاه سوم تعجب رهگذران که از هم می‌پرسیدند که کجا شهید شده اند؟

به خودم آمدم و دیدم پیکر مطهر شهیدی را در آغوش کشیده و روانه خانه ابدی می‌کنم. این اولین باری نبود که صورت شهیدی را روی خاک می‌گذاشتم. وقتی جسم مطهرش در خانه قبر قرار گرفت، بندهای کفن را یک به یک باز کردم. صورتش با کفن و نایلون پوشیده شده بود.

با وسواس و دقت خاصی صورتش رو باز کردم و نگران هم بودم که مبادا سری در پیکر نداشته باشد. الحمدلله سر و صورتش سالم بود و روی خاک قرار دادم. اصرار داشتم که حتماً خانواده‌اش برای آخرین بار روی عزیزشان را ببینند. ولوله ای به پا بود. بچه‌ها کمک کردند تا مادرش جلو آمد. مادر می‌گفت می‌خواهم صورتش را ببینم؛ من هم دو طرف کفن رو گرفتم و قدری شهید رو از خاک بلند کردم و مادر دستی به صورتش کشید. منتظر شدم تا تلقین خوانده شود و من هم شانه‌های شهید را تکان دهم. تلقین خوان بالای قبر آمد. از روحانی‌های افغانی بود و شروع کرد به خواندن:

اسمع افهم یا سید رضا ابن سید عباس...

اینجا بود که تازه فهمیدم این نازنینی که لایق تدفینش شدم از بچه‌های حضرت زهرا(س) است. گریه امانم را بریده بود. دستهام سست شد و به کندی حرکت می‌کرد. با گریه به شهید التماس می‌کردم که آقا سید رضا پیش مادرت سفارش ما رو بکن.

گاهی هم می‌گفتم بی‌بی جان، این پاره جگر توست که غریبانه به خاک می‌رود. تلقین رسید به اللهم عفوک عفوک عفوک...

دوست نداشتم از قبر بیرون پیام. حتی جسمم هم یاری نمی کرد. دوستان کمک کردند و مهیا شدم. باید شهید دیگری هم به خاک می رفت که او سر در بدن نداشت و باز حکایتی دیگر...

پنجشنبه گذشته رفتم تا فاتحه ای بر مزار شهید سید رضا بخوانم. خانم جوانی بالای مزار ایستاده بود و کودک کی در بغل داشت. مثل اینکه مشغول آرام کردن کودک بود و مثل باران اشک می ریخت. یکی دو تا دختر بچه خردسال هم دور قبر دست ها رو در خاک فرو برده و مشغول فاتحه بودند. من هم فاتحه ای خواندم.

کنجکاوی ام گل کرد و با احتیاط پرسیدم که خواهر می شه نسبت شما رو با این شهید بدانم؟ در حالی که سعی می کرد اشکش را من نبینم گفت: این شهید شوهر من است و مرا با سه دختر خردسال تنها گذاشت.

تنم لرزید...

بچه ها رو نشانم داد. دختری ۱۲ ساله؛ دختری ۸ ساله و کودک کی سه ماهه که در بغل داشت.

این بانو که خودش نیز سیده بود با گریه گفت: برای آخرین بار که می رفت به او گفتم: آسید رضا؛ تو دو بار برای دفاع از حرم عمه ات زینب (س) رفتی این بار رو پیش ما بمان. دخترها خیلی به تو وابسته اند.

او گفت: خانم؛ حرم عمه جان ما در خطر است! تو راضی میشوی من باشم و جسارتی به حرم عمه مان بشود؟

این را که گفت دهانم بسته شد و گفتم برو خدا نگهدارت باشد...

این بانوی قهرمان ادامه داد: دومین باری که برای سوریه رفت باردار بودم. برای به دنیا آمدن دخترمان مرخصی گرفتم و آمدم. وقتی بچه به دنیا آمد به

عشق خانم رقیه نامش را رقیه گذاشت. رقیه سادات ۱۵ روزه بود که ساکش رو برداشت و رفت و امروز که پیکر پدرش به خاک رفت، سه ماهه است.

نمیدانم اونهایی که این مطلب رو میخوانند تا اینجا دیده هاشون بارونی شده یا نه. رقیه سادات آقا سید محمدرضا علوی سه ماهه است؛ نه سه ساله.

پدرش رقیه سه ماهه را رها کرد تا از حریم رقیه سه ساله دفاع کند. ما به اینها مدیونیم، به مهاجران مدافع افغانی که واجب رو برای ما کفایی کردند و گرنه کار به مشکل می خورد.

یادم افتاد روی مزار شهید سید مجتبی زینال حسینی این بیت شعر حک شده:  
کاش معشوق ز عاشق طلب جان می کرد تا که هر بی سر و پای نزنند

لاف ز عشق

یاد و خاطره مهاجران افغانی مدافع حرم خصوصا شهدای سادات مدافع حرم گرامی باد. دوستدار شهداء: تخریبچی جامونده؛ جعفر طهماسبی

## ۸. بانوی فضائل / جمال و کمال

تاریخ از وصف رخساره زینب ناتوان است. زیرا که او زنی بسیار باحیا بود و در خانه روبسته زندگی می کرد.

تاریخ نویسان می گویند: ما نمی توانیم مگر از پشت پرده وی را بنگریم، ولی پس از گذشتن ده ها سال از این تاریخ، زینب از خانه بیرون می آید و مصیبت جانگداز کربلا او را به ما نشان می دهد و کسی که او را به چشم دیده برای ما وصفش می کند و چنین می گوید که تاریخ طبری نقل کرده: گویا می بینم زنی را که مانند خورشید می درخشید و با شتاب از خیمه گاه بیرون می آمد...

پرسیدم: او کیست؟ گفتند: زینب دختر علی است.

هنگامی که زینب پس از شهادت امام حسین به سفر می رود، عبدالله بن ایوب انصاری در وصفش می گوید: ... به خدا که من صورتی مانند آن ندیدم، گویا پاره ای از ماه بود.

در صورتی که این بانوی بزرگ در آن وقت در پنجاه و پنجمین سال زندگی خود بود، غریب بود، خسته و مصیبت زده و داغ دیده بود، پس جمال زینب در آغاز جوانی پیش از آن که سالمند بشود، و مصایب جانگداز را ببیند چگونه بوده؟!

اما شخصیت زینب، بهتر است که - در این جا نیز - منتظر شویم تا این که حوادث از دلیری و پایداری او پرده بردارد، و او را در بهترین نمونه از دلاوری و زیربار ظلم نرفتن و بزرگ منشی به ما بنمایاند.

خیلی زود تعجب مورخان از ایستادگی زینب و استقامت او در برابر یزید بن معاویه آشکار می شود.

ابن حجر در اصابه برای ما مطلبی نقل می کند که از قدرت زینب در سخن و نیرومندی اش در استدلال خبر می دهد.

مردم آن عصر در کربلا و در مجلس استان دار کوفه و مجلس یزید بن معاویه سخنانی از زینب می شنوند که فصاحت و بلاغتش همه را متعجب می کند، به همان اندازه ای که امروز ما را به تعجب می اندازد و همگی به فوق العادگی او و سخنوری او و سحر بیانش گواهی می دهند.

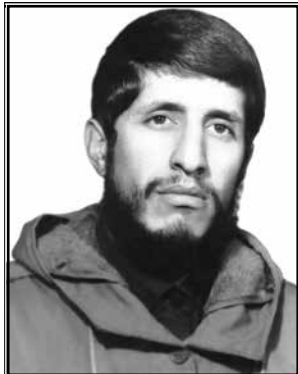
جاحظ در کتاب البیان والتبیین از خزیمه اسدی نقل می کند: پس از شهادت امام حسین وارد کوفه شدم و سخنان پر مغز و شیوای زینب را شنیدم، من ناطق تر و گوینده تر از او زنی را ندیدم. گویا از زبان امیر المؤمنین علی بن ابی طالب سخن می گفت.

این شمایل زینب است. جمال و کمال او به طوری که او را در کربلا دیده ایم، و

چنان که در زمان جوانی‌اش نمونه‌ای از فضایل برای ما نمایان شده، زیرا می‌شنویم که او در مهربانی و رقت قلب به مادرش و در دانش و پرهیزگاری به پدر مانند بوده. و چنان که بعضی از روایات می‌گویند: زینب دارای مجلس علمی ارجمندی بوده که زنانی که می‌خواستند احکام دین را بیاموزند، در آن مجلس حاضر می‌شده و کسب‌دانش می‌کرده‌اند.

صفات برجسته‌ای در زینب جمع بوده که هیچ یک از زنان عصر او دارا نبوده‌اند، لذا است که «بانوی خردمند بنی‌هاشم» گردید. ابن عباس که از او روایت می‌کند، می‌گوید: «بانوی خردمند ما زینب دختر علی گفت....».

زینب، بدین لقب به طوری معروف شده بود که وقتی «بانوی خردمند» می‌گفتند، زینب فهمیده می‌شد. فرزندان او به چنین لقبی افتخار می‌کردند و به «زادگان بانوی خردمند» شناخته شده بودند.



شهید مرتضی شکوری «میثم»

## ۸. چمچه مار

شهید طاهر حسین

منطقه ای در شمال پاکستان وجود دارد به نام پاراچنار. شیعیان این منطقه از سه طرف در محاصره طالبان قرار دارند. آنها شهدای بسیاری را در راه حفظ اعتقادات خود تقدیم کردند. برخی دوستان که به این منطقه سفر کرده اند می گویند: پاراچنار شعبه ای از جمهوری اسلامی ایران است. مردم این منطقه به ایران و ایرانی ها عشق می ورزند.

سهیل کریمی از مستندسازان ایران که چندین سفر به پاکستان، سوریه، افغانستان و کشورهای مختلف داشته و با حضور در میان مردمان این کشورها مستندهای زیادی با محوریت اقوام و جبهه مقاومت اسلامی ساخته. گزارشی از سفر به پاراچنار ارائه می دهد.

کریمی در یادداشتی کوتاه در صفحه اجتماعی خود وصفی درباره روزهای رزم و صلابت یکی از مبارزین پاکستانی پاراچنار به زبان محاوره نوشته است که در ادامه می خوانید:

بهش می گفتند چمچه مار (مار کبری) خیلی زمخت بود و عبوس. لااقل تو اولین دیدارمون این جور می نمود. بالای کوه های خِیواص. در مجاورت روستای تازه آزادشده‌ی شلوزان. در شرقی‌ترین نقطه‌ی منطقه‌ی پاراچنار

پاکستان و کمی قبل از مرز افغانستان.

برعکس همه‌ی شیعه‌های پاراچنار، دستار طالبانی سرش بود. یه شاخه گل داودی زرد رنگ هم گذاشته بود روی گوش سمت راستش. نمی دونم چرا. و همین من رو گول زد!

وقتی دوربین رو سمتش آوردم، با غیظ گفت نگیر. از من تصویر نگیر! اصلاً باهش بحث نکردم. اصرار به تصویر گرفتن هم نداشتم.

تازه ناهار خورده بودیم. پایین کوه و تو مسجد حضرت زهرا(س) در منطقه شلوزان. البته من نخوردم. مزاجم با آب پاراچنار سازگار نبود. کم می خوردم و هر چیزی رو هم نمی خوردم.

حالا اینجا سفره‌ی نون و پنیر و چای پهن کرده بودند. دقیقاً تو خط مقدم جبهه و کمی عقب‌تر از یال کوه مشرف به مواضع طالبان. چمچه مار همین‌طور که داشت لقمه‌ی درشتی واسه خودش می گرفت رو به بقیه به من اشاره کرد و پرسید؛ خارجه؟

هلال آقا گفت؛ ایرانیه!

گل از گل چمچه مار شکفت! لقمه تو دهن ش تمام قد در مقابلم ایستاد. به زور سر سفره نشوند و برام یه لقمه‌ی نون و پنیر گرفت. به لهجه پشتون گفت چرا پس نمی گی ایرانی هستی؟! لبخندی شیرین تحویلش دادم. گفت دوربینت رو روشن کن و دنبالم بیا.

از یه خاک‌ریز کم‌عرض و کم‌عمق به سنگری بردمان که از دریچه ش موضع طالبان تو دید مون بود. گفت اون جا رو بگیر. بعد نشست پشت تیربار و یه باکس تیر رو تو سرشون خالی کرد.

ول وله ای اون ور راه افتاد. گفت دوربینت رو بذار کنار و بیا اینجا. دوربین



رو دادم به اسد علی و گفتم لنزش رو بگیر طرف ما. هنوز نمی دونستم چه کار داره! رو به هلال آقا گفتم: می خوام این جوون ایرانی دین ش رو به دین ش ادا کنه! بعد تیربار رو سپرد به من.

سنگر اصلی طالبان پاکستانی رو دقیق نشونام داد. بعد گفتم امون شون رو بپر. بسم اللهی گفتم و تموم قطار توی باکس رو ریختم سرشون. یکی که با دوربین اون ور رو زیر نظر داشت داد می زد خورد خورد!

حالا دیگه نفهمیدم اغراق می کرد یا خواست مهمون نوازی رو در حق من تموم کرده باشه! تو مسیر برگشت از این سنگر هم، طالبان لطف ما رو بی پاسخ نداشتند و اگر اقدام سریع و به جای چمچه مار و هل دادن من روی زمین نبود، همان لحظه آب کش می شدم.

شاخه گل داودی از لای لاله ی گوش ش به زمین افتاده بود. اون رو برداشتم و وقتی به سمت من می چرخید به طرف ش بردم. خنده ی شیرینی رو لب ش نشست و به فارسی گفتم: دوستی! بعد دست رو شونه ی من گذاشت و فشرد. لاغر بود و قد بلند. ابهتی خاص داشت. یه جورایی من رو یاد حاج احمد متوسلیان می نداشت. با همون صلابت فرمان دهی. از همراه دیگه مون غیور پرسیدم چرا به ش می گید چمچه مار؟

غیور همون جور که قد و بالای چمچه مار رو تماشا می کرد گفتم: مثل مار کبرا می مونه. با همین هیبت می ره تو مواضع طالبان و چند روزی باهاشون سر می کنه، حتی تو جلسات شون شرکت می کنه. نظر می ده و نظر می گیره! بدون این که کوچک ترین شکی از شیعه و پاراچناری بودن ش ایجاد کنه.

بعد خیلی خون سرد میاد این ور و عملیات بچه ها رو فرمان دهی می کنه. به همین راحتی. نه پنهنون شدنی، نه استتاری، نه حتی خم شدنی! مثل یه مار کبرا.

مثل چمچه مار.

غیور راست می گفت. تو تموم مدتی که رو یال کوه و در پناه خاک ریز و کانال کم عمق، دولاً دولاً این ور اون ور می رفتیم، چمچه مار شق و رق و ایستاده، بدون کوچک ترین ترسی از تیر خصم، راه می رفت و مواضع دشمن رو برانداز می کرد. چشم تو چشم دشمن. عین مار کبرا. عین چمچه مار.

xxx

چند روز بعد خبری در خبرگزاری ها پخش شد. هفت شهید پاکستانی مدافع حرم امروز در شهر قم تشییع و در گلزار شهدای این شهر به خاک سپرده خواهند شد. این شهدا از اهالی منطقه پاراچنار پاکستان به نام های «طاهر حسین»، «جمیل حسین»، «جاوید حسین»، «باقر حسین»، «سید رضی شاه»، «قادر علی» و «قابل حسین» هستند.

با شروع حملات گروه های تکفیری به حرم حضرت زینب (س) شیعیانی از کشورهای مختلف جهان برای دفاع از این بارگاه به سوریه شتافتند که بخشی از نیروها از اتباع کشور پاکستان بودند، آنان تیپ زینیون را در این کشور تشکیل دادند. تا اینجای خبر را برخی از مردم شنیده بودند. اما یکی از این شهدا که تشییع می شود، شهید «جمیل حسین» است که پیش از این دلاوری های زیادی را در منطقه پاراچنار پاکستان نشان داد و در نهایت در حین دفاع از حرم حضرت زینب (س) به شهادت رسید. او همان چمچه مار، دلاور شجاع پاکستانی بود که مزد جهاد خود را در کنار حرم حضرت زینب (س) گرفت.

آقای سهیل کریمی در صفحه اش ادامه می دهد: امروز صبح غیور حسین برام پیغام فرستاد: چمچه مار رو یادت میاد؟ سر ارتفاعات خیواص؟ گفتم بله، چطور؟! گفت: دیروز تو سوریه شهید شد. مثل شیر...

## ۹. بانوی فضائل / شهید

به مقوله شهید، شهادت و شهادت طلبی در اسلام اهمیت بسیاری داده شده است. شهید دارای جایگاه ویژه ای نزد خداوند می باشند و شهادت به عنوان مهمترین اعمال و بالاترین مراحل تکامل عملی، معرفی گردیده است. پیامبر اکرم (ص) می فرمایند: "بالاتر از هر نیکوکاری، نیکوکاری دیگری است، تا آن گاه که مرد در راه خدا شهید شود، همین که در راه خدا شهید شد بالاتر از آن نیکوکاری نیست." همچنین حضرت علی (ع) در هنگام ضربت خوردن می فرمایند: "سوگند به خدای کعبه که رستگار شدم." یعنی شهادت را مایه رستگاری می دانند. خداوند متعال در قرآن کریم می فرمایند: "کسانی را که در راه خدا کشته شده اند مرده مپندار، بلکه آنها زنده اند و نزد پروردگارشان روزی می خورند."

این است که وقتی شهید، پس از شهادت کرامت و عنایت خداوند را مشاهده می کند، دوست دارد دوباره به دنیا برگردد و دوباره در راه خدا بجنگد و بار دیگر کشته شود. بنابراین، می توان گفت تنها مرحله ای از تکامل که انسان با رسیدن به آن به رستگاری و سعادت جاوید خویش یقین پیدا می کند، مرحله شهادت در راه خداست. فضایل ذکر شده درباره شهید و شهادت، موجب ایجاد روحیه شهادت طلبی در بین مسلمانان می گردد. پیامبر اکرم (ص) می فرمایند: "هر که صادقانه از خداوند شهادت را مسألت کند، خداوند او را به منزلت‌های شهیدان برساند، هر چند در بستر خود بمیرد." و یا اینکه امام علی (ع) در خطبه ۱۵۶ نهج البلاغه می فرمایند: "گفتم: ای رسول خدا! مگر جز این است که در روز "احد" که گروهی از مسلمانان به شهادت رسیدند و شهادت نصیب من نشد و سخت بر من گران آمد، تو به من فرمودی: "ای علی! مژده باد تو را که شهادت در پی تو خواهد آمد. پیامبر (ص) به من فرمود: همانا این بشارت تحقق می پذیرد، در آن هنگام صبر تو چگونه است؟ گفتم: ای رسول خدا! چنین موردی جای صبر و شکیبایی نیست بلکه جای مژده شنیدن و شکرگزاری است."

در معنای شهادت طلبی می توان گفت، شخص با اینکه می داند در جنگ کشته می شود، باز هم در جنگ شرکت کند و همین منشأ قداست شهادت است؛ زیرا شهادت ۲ رکن دارد؛ اول اینکه: در راه خدا باشد؛ یعنی هدف مقدس بوده و انسان بخواهد خود را فدای هدف کند و دیگر اینکه آگاهانه صورت گرفته باشد و شهادت به حکم اینکه عملی آگاهانه است و اختیاری و در راه هدف مقدس و از هر گونه انگیزه خودگرایانه منزّه و میراست، تحسین انگیز و افتخارآمیز است و عملی قهرمانانه تلقی می شود و در میان انواع مرگ‌ها، تنها این نوع از مرگ است که از حیات و

زندگی، برتر و مقدس تر و عظیم تر و بافتخارتر است.

نمونه تاریخی این مطلب، یاران باوفای امام حسین (ع) می باشند، و حضرت زینب (س) نیز به عنوان پیام آور کربلا، الگوی شهادت طلبی هر زن و مرد مسلمانی می باشد.

حضرت زینب (س) در خانواده وحی متولد شد. پدر بزرگوارش حضرت علی (ع) شجاع ترین مردان در صحنه نبرد و پیروز همیشه میدان بود و مادرش حضرت زهرا (س) نیز شجاعت را به کمال دارا بود.

این بانوی بزرگ در خانه ای تربیت یافت که پدر و مادر در راه اهداف بلند اسلام به شهادت رسیدند.

مادر ایشان حضرت زهرا (س) در حالی که هنوز بانویی جوان بود، در هنگام دفاع از موضع ولایت، به شهادت رسید. آری! حضرت زینب (س) دختر علی و فاطمه (س) است و مسلماً صفات و ویژگیهای این دو معصوم را به ارث خواهد برد. او از کودکی با شهادت آشنا شد. قطعاً این انس به شهادت، ریشه شهادت طلبی این بانوی مکرمه است و به همین دلیل در محرم سال شصت هجری، با کاروان شهادت همراه گردید، هر چند این همراهی به شهادت ایشان منجر نگردید، لکن در جایگاههای مختلف آمادگی خود را برای شهادت در راه خدا اظهار داشت.

در دارالخلافة کوفه، عیدالله ابن زیاد، قصد به شهادت رساندن علی ابن الحسین را داشت.

عمه اش زینب (س) شنید و فرمود: ای پسر زیاد! تو کسی را از ما باقی نگذاشتی، اگر قصد کشتن او را داری، مرا نیز با او بکش.

حضرت زینب (س) در این مجلس و در مواضع دیگری با جرأت و شجاعتی که به ارث برده بود، همچون مادرش از مقام "ولایت" دفاع نمود، بدون اینکه از شهادت در راه خدا واهمه ای داشته باشد.

پس از شهادت امام حسین (ع)، سپاه عمر سعد برای غارت خیمه های اهل بیت (ع) هجوم بردند. گروهی از آنان به امام سجاد (ع) رسیدند. امام (ع) در آن حال از شدت ضعف و بیماری نمی توانست از جای خود برخیزد. وقتی سپاه عمر سعد به امام سجاد (ع) رسید، یکی فریاد برآورد: به صغیر و کبیر آنها رحم نکنید و احدی از آنان را باقی نگذارید! دیگری گفت: شتاب نکنید تا با امیر عمر سعد در این باره مشورت کنیم!

شمر شمشیر کشید و قصد جان امام (ع) را نمود. حمید بن مسلم گفت: سبحان الله! آیا کودکان کشته می شوند؟ همانا او مریض است! شمر گفت: ابن زیاد دستور کشتن فرزندان حسین را صادر کرده.

حضرت زینب(س) با مشاهده این منظره به امام سجاد(ع) نزدیک شد و گفت: او کشته نخواهد شد تا من در دفاع از او کشته شوم.

سخن حضرت زینب(س) سبب شد تا عمر سعد، شمر را از تصمیم خود منصرف سازد.

هر چند حضرت زینب(س) همراه سایر شهدا به شهادت نرسید(که البته از مهمترین دلایل آن می توان به پیام رسانی عاشورا، دفاع از جان بازماندگان خاندان حسین(ع) و سرپرستی کاروان اسیران اشاره نمود)، لکن در راه حفظ دین خدا از همه چیز گذشت و مصایب زیادی را تحمل نمود و به جرأت می توان گفت در خاندان شهیدان کربلا از نظر تعداد بستگان شهید، الگوست.



اویس قرنی

## ۹. سردار بی سر

شهید حاج عبدالله اسکندری

سردار شهید حاج عبدالله اسکندری هرچند رزمنده‌ای نام‌آور در جنگ تحمیلی بود، اما نام او وقتی سرزبان‌ها افتاد که به جمع مدافعین حرم پیوست و پیکر مطهرش پس از شهادت به دست گروه تروریستی «اجناد الشام» افتاد! ابوجعفر نامی که از فرماندهان این گروه تروریستی بود سر از تن بی‌جانش جدا کرد و تصاویر آن را در فضای مجازی منتشر ساخت.

البته طولی نکشید که وعده خدا محقق شد و با کشته شدن ابوجعفر به دست ارتش سوریه، این بار تصویر لاشه او بود که در معرض دید جهانیان قرار گرفت و دل همه دوستداران شهید را شاد کرد.

اما سردار اسکندری از مدافعان حرم حضرت زینب(س) رئیس سابق بنیاد شهید استان فارس بود که در نهایت پس از سال‌ها مبارزه و مجاهدت به آرزوی قلبی‌اش رسید و در دفاع از حرم حضرت زینب کبری(س) به شهادت رسید.

همسر شهید در بیان خاطراتی از این سردار شهید می‌گوید: من و عبدالله با هم پسر خاله و دختر خاله بودیم. برای همین شناخت کافی داشتیم. من آن زمان ۱۶ سال داشتم و بعد از خواستگاری و مراسمی که معمولاً وجود دارد، در نهایت اول خرداد سال ۱۳۶۰ با هم ازدواج کردیم. شهید اسکندری یک سال قبل از

ازدواج با من، یعنی در سال ۱۳۵۹ در جبهه‌ها حضور پیدا کرده بودند. ایشان در تمام هشت سال دفاع مقدس در جبهه حضور داشت. یکی از شرایط ازدواجشان با من نیز حضور مستمرشان در کارزار نبرد بود. من هم پذیرفتم. یک سالی نامزد بودیم. مراسم ازدواجمان هم خیلی ساده برگزار شد و خدا هم به من توفیق داد تا همراهی‌اش کردم. ما چهار سال از دوران جنگ تحمیلی را در اهواز بودیم. در تمام دوران مأموریت ایشان و جابه‌جایی‌هایی که به شهرهای مختلف داشتند من هم در کنارشان بودم و خدا را شاکرم که سهمی در مجاهدت‌های ایشان داشته‌ام. ایشان شخص خیلی وارسته‌ای بودند. من بعد از ازدواج ایشان را بهتر شناختم و به این نتیجه رسیدم که همسرم فردی وارسته و خدایی است و با بقیه فرق دارد. از همان زمان تصمیم گرفتم هر طوری که ایشان می‌خواهند باشم. نمی‌دانم تا چه حد موفق بودم. خداوند هم یاری کرد که در این مسیر با ایشان همراه باشم. از لحاظ عشق، اخلاق، ایمان و دینداری زندگی ما در میان آشنایان و بستگان سرآمد بود. این را هم بگویم که شهید اسکندری تنها یک هفته بعد از ازدواج راهی مناطق عملیاتی شدند.

در مدت حضور ایشان در جنگ من و مادر شهید در ستاد پشتیبانی جنگ فعالیت داشتیم. مادر ایشان خیلی فعال بودند، از پختن نان بگیرد تا بافتن لباس برای رزمندگان اسلام هر آنچه در توان داشتیم انجام می‌دادیم. سردار مدت ۸۴ ماه در جنگ و جبهه حضور داشتند. در این مدت ۹ بار مجروح شدند.

ایشان در عملیات خیر فرمانده سپاه لار بودند. در عملیات بدر جانشین فرمانده گردان، در والفجر ۸ و بعد از آن جانشین رئیس ستاد تیپ بودند. در عملیات بیت‌المقدس ۴ فرماندهی تیپ مهندسی را بر عهده داشتند. بعد فرماندهی

مهندسی رزمی قرارگاه مدینه منوره و...

همسر در عرصه‌های سازندگی هم فعالیت داشتند که در احداث سد کرخه احداث جاده نیریز در استان فارس، طرح توسعه نیشکر، اجرای طرح‌های سد و بسیاری دیگر از فعالیت‌های جهادی سهیم بودند. طی سال‌های جنگ نیز کمتر فرصت می‌کرد به ما سرریزند و مرتب در مناطق عملیاتی بودند.

جنگ که تمام شد نگرانی ایشان جاماندن از قافله شهدا بود. همیشه یک دلواپسی داشتند که از دوستان شهیدشان جامانده‌اند.

پایان جنگ و همزمان با قبول قطعنامه من و دو دخترم در اهواز زندگی می‌کردیم. پیشتر هم که اهواز در محاصره بود، در آنجا بودیم و تا آنجا که می‌توانستیم در ستاد پشتیبانی جنگ همسران و فرزندان ایران اسلامی را یاری می‌کردیم. بعد از پایان جنگ سردار دو سالی در منطقه فعالیت داشتند اما بعد به شیراز آمدیم. مسئولیت‌های زیادی به ایشان واگذار شد. در پنج سال اخیر ایشان مدیریت بنیاد شهید و امور ایثارگران شیراز را بر عهده داشتند. شهید خیلی با خانواده شهدا و جانبازان مانوس شده بودند تا آنجا که می‌توانستند در رفع مشکلات و مسائل آنها کوشش می‌کردند. صبر، خوشرویی و متانت ایشان زبانزد بود خیلی تحمل داشتند. ابتدا هم این مسئولیت را نمی‌پذیرفتند و نگران بودند نکند نتوانند حق مسئولیت را ادا کنند.

وقتی این پست به ایشان پیشنهاد شد، خیلی طول کشید تا همسر این مسئولیت را بپذیرد اما وقتی که قبول کرد، خیلی تلاش کرد تا خدایی ناکرده در این مسئولیت کوتاهی نداشته باشد. خوب به خاطر دارم، ساعت ۱۱ تا ۱۲ شب سر کار بودند. یک بار به ایشان گفتم آقا اگر شما یک مقدار از کارتان کم کنید و استراحت کنید، بهتر است. روح سالم و جسم سالم خیلی بهتر کار می‌کند.



اما ایشان با همان مهربانی و لبخند همیشگی شان گفتند: این مسئولیت زمان محدودی به من واگذار شده است، فرصت من برای استراحت خیلی کم است. نمی‌خواهم شرمنده شهدا باشم. می‌خواهم در روز حساب و کتاب جوابگوی کسی نباشم. شاید در طول یکی دو ساعت اگر خداوند یاری کند، بتوانم گره از کار کسی باز کنم. دیدار با خانواده شهدایشان هر پنج‌شنبه بود که من هم در این دیدارها شرکت می‌کردم. ایشان من را همسر شهید معرفی می‌کردند و وقتی از ایشان می‌پرسیدم که چرا؟ در پاسخ من می‌گفتند: شما همسر شهید آینده هستید. در یک مصاحبه تلویزیونی از سردار اسکندری دغدغه او را پرسیدند. ایشان هم در پاسخ گفتند: سخت‌ترین و تلخ‌ترین دغدغه و نگرانی من زمانی است که یک ایثارگر یا یک فرزند شهید یا پدر و مادر شهید به بنیاد مراجعه کنند و خواسته‌ای داشته باشند که من به عنوان مسئول نتوانم آن خواسته را برآورده کنم.

خلاصه روزها گذشت تا روز دوازدهم ماه رجب سال ۱۳۹۳ راهی اعتکاف شدند. بعد هم گفتند که می‌خواهند سفری به سوریه داشته باشند. من هیچ حرفی به نشانه اعتراض نزد. چون اصولاً هرگز روی حرف‌ها و تصمیمات ایشان حرفی نمی‌زدم. من همسر را کامل قبول داشتم و هر تصمیمی که در طول ۳۳ سال زندگی گرفته بودند من هم همراهی شان می‌کردم. سه روز بعد از اعتکاف به خانه آمدند ساکشان را برداشتند من هم همراهشان تا فرودگاه رفتم. بچه‌ها هم همراه ما بودند. در مسیر تا فرودگاه دائم ذکر می‌گفتند و من می‌خواستم حرف بزنم اما ایشان در حال ذکر بودند نگاهشان می‌کردم و دیدم در حال و هوای خودشان هستند. برای همین حرفی نزد. می‌دانستم این رفتن با همه رفتن‌های این چند ساله تفاوت دارد. دل من هم با

او رفت. خاطرات زمان جنگ یادم می‌آمد و... اما خودم را دلداری می‌دادم که اتفاقی نمی‌افتد.

طبق وعده یک روز در میان با من حرف زدند. درست شب قبل شهادت زنگ زدند و با تک تک بچه‌ها صحبت کردند. فردای آن روز که با من صحبت کردند گفتند گفتند من سوریه هستم. آخرین جمله ایشان را همیشه به یاد دارم، در همان تماس آخر به من گفت تصدقت شوم برایم دعا کن، اتفاقاً هم‌زمانش هم خندیدند. من با خنده گفتم: دوستانت می‌خندند! گفت اشکال ندارد بگذار بخندند. تا اینکه روز بعد با پسرم تماس گرفتند و خبر شهادت را دادند.

سه روز بعد از صحت خبر شهادت هم‌سر من مطمئن شدیم، همان لحظه من دعا کردم که خدایا یک صبر زینبی به من عطا کن. خدا می‌داند از آن لحظه به بعد خدا به من آرامشی داد تا بچه‌ها را آرام کنم.

مردم و فامیل و دوستان نگران بودند و ناراحت اما وقتی آرامش من را می‌دیدند آرام می‌شدند و من این را از برکت وجود خانم زینب (س) می‌دانم. عکس‌های شهادت هم‌سر من را هم با بچه‌ها همان شب نگاه کردم. آن لحظه فرموده خانم حضرت زینب (س) در ذهنم تداعی شد که: ما رایت الا جمیلا. خدا را شاهد می‌گیرم مصداق جمله ایشان در وجود من متبلور شد. من غیر زیبایی چیزی ندیدم. بچه‌ها خوشحالند که پدر به آرزویش رسید.

امروز که مدت‌ها از شهادت هم‌سر من گذرد تنها فراق از ایشان است که کمی من را آزار می‌دهد و دل‌تنگ می‌شوم. اما همین که فکر می‌کنم، ایشان به آرزویش رسیده آرام می‌شوم. این جمله همیشه ذکر زبان‌شان بود که از خداوند می‌خواهم که سرنوشت من را به بهترین نحو رقم بزنند. بارها این جمله را گفتند و خداوند هم دعایشان را مستجاب کرد.

تنها پسر شهید نیز از ماجراهای بعد از شهادت پدر اینگونه می گوید:

قبل از شنیدن خبر شهادت، یکی از دوستان با من تماس گرفت که من شنیده‌ام پدرتان به شهادت رسیده از ما خواستند تا خواهر و مادرم به اینترنت دسترسی نداشته باشند تا تصاویر شهید را نبینند. همان شب عکسی در سایت‌ها منتشر شد که پیکر ایشان با لباس رزمشان بود و سر از بدن جدا شده بود که خاکی و زخمی و خونی بود. من پدر را شناختم. ما اینگونه از شهادت پدر مطلع شدیم. بعد از شهادت پدر، پیکر ایشان به ما بازگردانده نشد. اما صحبت‌هایی بود که با مبادله اسیر، یا پرداخت هزینه‌ای بتوانیم پیکر پدر را بازپس بگیریم. ما به مادرمان گفتیم که مادر جان، به کسانی که می‌خواهند پیکر پدر را بازگردانند، بگوئید ما راضی نیستیم که یک ریال از پول بیت‌المال صرف این گروه خبیث شود. حتی یک اسیر هم نباید آزاد شود. پدر رفته بود تا آنها را به درک واصل کند. ما برای آنچه در راه خدا داده‌ایم، توقعی نداریم و حاضر نیستیم که به ازای پیکر پدرمان ریالی از بیت‌المال هزینه شود. زیرا هر اقدامی کمک به آنها محسوب می‌شود.

مدتی بعد از شهادت، زیارت نایب امام زمان (عج) روزی خانواده‌مان شد. در این دیدار مادر، این روایت را برای آقا بازگو کردند، آقا بسیار خوشحال شدند و فرمودند: آفرین به این روحیه بچه‌ها، آفرین به این استقامت. خیلی ما را مورد تشویق قرار دادند.

بعد هم آقا از وضعیت تحصیلی و کاری ما پرسیدند. بعد هم رهبر از حماسه آفرینی مدافعین حرم و دفاع از حرم شریف حضرت زینب (س) برایمان صحبت کردند. بیانات رهبر، آرامشی خاص به ما داد.

## ۱۰. بانوی فضائل / خانواده شهید

حضرت زهرا(س) مدتی بعد از رحلت رسول اکرم(ص) بنا بر روایات مشهور در سن هجده سالگی و حضرت علی(ع) نیز در سال ۴۰ هجری به شهادت رسیدند. زینب(س) در زمانی که نیاز به محبت مادر و پدر داشت، از این موهبت الهی محروم گشت؛ لکن به دلیل تربیت الهی، با ارزش و جایگاه والای شهید و شهادت آشنایی داشت و لذا این مصایب برای او قابل تحمل بود.

قبل از واقعه عاشورا و پس از شهادت پدر و مادر، معصوم سوم و پیشوای دوم شیعیان، امام حسن مجتبی(ع) در سال پنجاهم هجری به شهادت رسید. امام حسن مجتبی(ع) بر اثر زهر به شدت در رنج بود. نیمه های شب، امام حسن(ع) که دیگر نمی توانست درد را تحمل کند، یگانه مونس و غمخوارش، حضرت زینب(س) را صدا زد.

زینب(س) به بالین برادر آمد و او را به گونه ای دید که چون مار گزیده به خود می پیچید. احوال او را پرسید. امام حسن(ع) فرمود: خواهرم! برو برادرم حسین(ع) را خبر کن و به این جا بیاور. زینب(س) نیز به خانه برادرش حسین(ع) شتافت و ماجرا را به او گفت و او را به بالین برادر آورد.

سرانجام زینب(س) با شهادت برادرش امام حسن مجتبی(ع) مواجه شد، و این پایان ماجرا نبود.

بعد از آن در واقعه کربلا، داغ شهادت برادران خود عبدالله، جعفر، عثمان، حضرت ابوالفضل العباس، که فرزندان ام البنین بودند را دید. و در رأس همه آنها داغ فراق سید الشهداء، امام حسین(ع) که همگی به درجه رفیع شهادت نایل گشتند.

"عصر عاشورا هنگامی که زینب(س) برادرش حسین(ع) را دید که تنها از کنار نهر علقمه باز می گردد، با خواهران دیگر با صدای جانسوز فریاد زد: وای برادرم! ... زینب(س) به امام حسین(ع) عرض کرد: چرا برادرم عباس را با خود نیاوردی؟

امام(ع) در پاسخ فرمود: خواهرم، با هر چه خواستم بدن برادرم را بیاورم دیدم به قدری اعضای بدنش بر اثر زخمها از همدیگر گسیخته بود که نتوانستم آن را حرکت دهم.

زینب(س) گفتار فوق را به زبان می آورد و گریه می کرد. از جمله می گفت: "آه، از کمی یاور و فقدان برادر!" امام حسین(ع) فرمود: "آری! آه از فقدان برادر و شکستن کمر!"

همچنین پس از شهادت امام حسین(ع) حضرت زینب(س) بر بالین برادر حاضر گشت و فرمود: "ای محمد! ای کسی که آفریننده و اختیاردار آسمان بر تو درود می

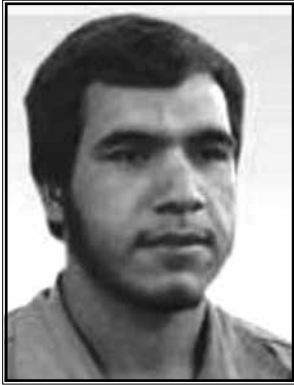
فرستد، این است حسین که پیکر برهنه اش به خون آغشته و اعضایش از هم جدا شده است... این حسین است که سرش را از قفا بریده اند و عمامه و ردای او را از بدن شریفش بیرون کشیده و به غارت برده اند.

در برخی روایات آمده است که وقتی زینب(س) کنار جسد برادر آمد، توقف کرد و با خلوصی خاص متوجه خدا گردید و عرض کرد: "خدایا این اندک قربانی را از ما قبول کن"

همچنین روایت شده است، در مجلس ابن زیاد حضرت زینب(س) به طور ناشناس در گوشه ای نشسته بود. ابن زیاد پرسید: این زن کیست؟ گفتند: زینب دختر علی است. وی رو به زینب(س) کرده و گفت: "سپاس خدای را که شما را رسوا کرد و دروغتان را آشکار نمود."

حضرت زینب(س) فرمود: جز این نیست که فاسق و زشتکار رسوا می شود و نابکار و فاجر دروغ می گوید و از غیر از ماست. ابن زیاد گفت: کار خدا را با برادرت و اهل بیت خود چگونه دیدی؟ زینب(س) فرمود: "چیزی جز خوبی و زیبایی ندیدم."

این جمله به خوبی بیانگر اندیشه، تفکر و دیدگاه حضرت زینب(س) در خصوص شهادت می باشد. همین دیدگاه باعث شده است که ایشان در همه مصائب صبر پیشه کنند.



شهید مصطفی ملکی

## ۱۰. مجروح شام شهید سامرا

شهید کمال شیرخانی

لواسان کوچک منطقه‌ای در شمال غرب تهران است که مردمانش به دینداری و پیروی از نظام اسلامی شهرت دارند. در گوشه‌ای از این منطقه قدیمی و سنتی، مادری همچنان چشم به راه آمدن فرزند شهیدش از سفری است که گفته بود به زودی از آن باز خواهد گشت.

اما فرزند برای یک‌بار هم که شده بدقولی کرد و اینگونه است که مادر از داغ فقدان فرزندش می‌گوید:

«کمال سال ۱۳۵۵ به دنیا آمد. گل سرسبد خانه‌مان بود. هوش و فعالیت زیادی داشت. هر وقت از تلویزیون قرآن پخش می‌کردند، می‌نشست پای آن و سعی می‌کرد شیوه‌های قرائت را یاد بگیرد. آنقدر به قرآن و احکام علاقه داشت که تند و تند از روی برنامه یادداشت برمی‌داشت و در دفترچه‌هایش جمع می‌کرد. من دقیقاً نمی‌دانستم چکار می‌کند. اما از اینکه فرزند صالحی داشتم که اینقدر به یادگیری قرآن علاقه داشت، از ته دل خوشحال بودم.

کمال همیشه احترام من و پدرش را نگه می‌داشت. بعدها که بزرگتر شد و از طرف کارش به اصفهان مأمور شد، به من قول داده بود نگذارد غم دوری بکشم و هر هفته رنج راه را به جان می‌خرید تا به من سرزنند و نگذارد دلتنگش شوم.

واقعاً این بچه دل خدایی داشت.»

کمال شیرخانی در کنار فراگیری علوم مختلف قرآن کریم اعم از قرائت و تجوید، به خاطر عشق و علاقه‌ای که به اهل بیت (ع) داشت، به فراگیری مداحی نیز می‌پرداخت و مادر به یاد می‌آورد روزهایی که فرزندش برایش مداحی می‌کرد و از او می‌خواست صدایش را ارزیابی کند.

مادر شهید می‌گوید: «کمال صدای خوبی داشت. سوزی در مداحی‌اش بود که از عشق و علاقه‌اش به امام حسین (ع) و اهل بیت نشئت می‌گرفت. خیلی وقت‌ها تمرین مداحی می‌کرد و از من می‌خواست بگویم صدایش چطور است. چه داشتم به او بگویم؟ وقتی می‌دیدم این جوان اینقدر عاشق امام حسین (ع) است حرفی برای گفتن نداشتم جز آنکه بگویم صدایش هرچه است سوزش را از عشق به مولایش حسین (ع) هدیه دارد.»

بررسی زندگی شهید شیرخانی نشان می‌دهد که توجه به امر به معروف و نهی از منکر یکی از ویژگی‌های بارز او بوده است. این صفت بارز که مورد تأکید دوستان و اعضای خانواده‌اش است گاه باعث می‌شد کمال به دردرس بیفتد و یک‌بار نیز از سوی تعدادی از اوباش محله مورد ضرب و شتم قرار می‌گیرد.

خواهر بزرگتر شهید در این رابطه می‌گوید: «کمال همیشه به ما که خواهرش بودیم توصیه حجاب می‌کرد. البته ما خانواده مذهبی هستیم و حجاب در خانواده ما رعایت می‌شود. اما برادرم کمال جوان غیرتی بود و خیلی روی این مسائل حساسیت داشت. من گاهی با او سر این مسئله بحث می‌کردم. اما او استدلال می‌آورد که اگر خدا از ما خواسته مراقب مسائل دینی‌مان باشیم، ما هم وظیفه داریم که همدیگر را به رعایت اصول دعوت کنیم. وقتی هم که به شهادت رسید، من از شدت ناراحتی می‌خواستم فریاد بزنم. اما دختر شهید جلو آمد و

گفت: عمه جان پدرم وصیت کرده نباید صدای ما را نامحرم بشنود.» همسر شهید نیز می‌گوید: «کمال روی امر به معروف و نهی از منکر حساسیت خاصی داشت. گاهی در ماشین بودیم و می‌دید خانمی حجابش را رعایت نمی‌کند، ولو شده بازدن بوق سعی می‌کرد او را متوجه اشتباهش کند. می‌گفتم کمال جان او که متوجه نمی‌شود تو برای چه بوق می‌زنی. می‌گفت اگر اهل باشد خودش متوجه می‌شود.»

«مسجد سبو کوچک» همان مکانی که دروان کودکی کمال، محلی برای تعلیم و تربیت او بود، در سال‌های پایانی عمر شریفش به محفلی برای آموزش قرآن به کودکان و نوجوانان از سوی این شهید تبدیل شده بود. هر چند به خاطر مسائل کاری و مأموریت‌هایی که پیش می‌آمد وقت کمی برای حضور در خانه داشت، ولی از فرصت‌های پیش آمده به نحو احسن استفاده می‌برد و با جمع کردن حتی بچه‌های ۷-۶ ساله به آنها قرآن آموزش می‌داد.

همسر شهید می‌گوید: «کمال سعی می‌کرد با آموزش سوره‌های کوچک قرآن به کودکان آنها را از دوران خردسالی با قرآن و مسائل دینی آشنا کند. در خانه هم به فرزندان مان محمد حسین و فاطمه قرآن یاد می‌داد. محمد حسین سن کمی دارد، اما با فاطمه که الان ۱۱ سالش شده، قرآن و احکام کار می‌کرد و مشوقش در حفظ و قرائت قرآن بود.»

شبستان مسجد سبو کوچک سالیان سال با صدای کمال شیرخانی عجین شده بود. جوان سربه‌زیری که پس از هر نماز جماعت در مسجد می‌ماند و به قرائت یک جزء از کلام الله مجید می‌پرداخت. گلدسته‌های مسجد شهادت می‌دهند که صوت این قاری شهید، هنوز هم در فضای ملکوتی مسجد می‌پیچد و کلام الله را در شبستان آن انداز می‌کند.



اما وقتی موضوع تعرض سلفی‌ها به مرقد حجربن عدی در سوریه پیش آمد و ادعای آنها برای تعرض به حرم حضرت زینب کبری (س) خون جوانان شیعه سراسر جهان را به جوش آورد، کمال داوطلبانه راهی سوریه شد تا به عنوان محافظ حرم آل الله به نبرد با سلفی‌ها بپردازد.

به این ترتیب چندین ماه در سوریه ماند و در درگیری با گروه‌های سلفی از ناحیه پا مجروح شد. بعد از آن در ۲۵ فروردین ماه سال ۹۳ به ایران برمی‌گردد و چون از حساسیت مادرش در مورد خودش مطلع بود، مجروحیتش را مخفی می‌کند. اندکی بعد موضوع هجوم تکفیری‌های داعش به کشور همسایه‌مان عراق همگان را متعجب می‌سازد. احتمال حمله سلفی‌ها به سامرا به عنوان مدفن دو تن از امامان شیعه مجال ماندن را از کمال می‌گیرد.

او پس از دو ماه و نیم حضور در ایران، دوباره آهنگ رفتن می‌کند. این بار کمال عازم عتبات عالیات می‌شود تا پس از زیارت قبور مقدس امام علی، امام حسین و حضرت ابوالفضل عباس (ع) برای پاسداری از حرم امامان عسکریین (ع) رهسپار سامرا شود.

در این زمان که چند روزی از شروع ماه مبارک رمضان گذشته بود، مسجد سبو کوچک، دیگر از صوت قرآن کمال بی بهره بود. اما کمی آن سوتر، مرقد مطهر امامان سامراء شاهد راز و نیازهای شیرمردی بود که برای حراست از حرم آل الله کمر همت بسته بود.

کمال شیرخانی در یکی از آخرین تماس‌های خود با خانواده از سلامت خود خبر می‌دهد اما او که هفتم تیرماه راهی عراق شده بود، تنها یک هفته بعد در ۱۴ تیرماه ۱۳۹۳ در درگیری با گروهک منحوس داعش به شهادت می‌رسد و پیکر مطهر این قاری قرآن و مداح اهل بیت دو روز بعد به میهن اسلامی مان باز می‌گردد.

## ۱۱. بانوی فضائل / ایثار

عقیله بنی هاشم‌س در این صفت، گوی سبقت را از دیگران ربوده است. او برای حفظ جان دیگران، خطر را به جان می‌خرد و در تمام صحنه‌ها، دیگران را بر خود مقدم می‌داشت.

او در ماجرای کربلا و قبل از عاشورا حتی از سهمیه آب خویش استفاده نمی‌کرد و آن را نیز به کودکان می‌داد. در بین راه کوفه و شام با این که خود گرسنه و تشنه بود، «ایثار» را به بند کشیده و آن را شرمنده ساخت.

امام زین العابدین ع می‌فرمود: «عمه‌ام، زینب‌س، در مدت اسارت، غذایی را که به عنوان سهمیه و جیره می‌دادند، بین کودکان تقسیم می‌کرد؛ زیرا در شبانه‌روز به هر یک از ما یک قرص نان می‌دادند. او سختی‌ها و تازیانها را به جان خود می‌خرد و نمی‌گذاشت بر بازوی کودکان اصابت کند.

”در مجلس یزید در شام، مردی از اهل شام، متوجه فاطمه دختر امام حسین (ع) شد و به یزید گفت: این کنیز را به من ببخش! فاطمه با شنیدن این سخن، در حالی که به شدت می‌لرزید، خود را به عمه اش زینب (س) رسانید و گفت: یتیم شدم، کنیز هم بشوم؟ زینب (س) با شاهمات کامل رو به مرد شامی کرد و گفت: ... نه تو و نه یزید هیچ کدام قدرت به کنیزی بردن این دختر را ندارید! یزید با شنیدن این سخن به خشم آمد و گفت: به خدا دروغ می‌گویید. من چنین قدرتی را دارم و اگر بخواهم انجام می‌دهم. زینب (س) گفت: چنین نیست، به خدا سوگند! خداوند چنین حقی را به تو نداده است مگر اینکه از دین ما خارج شوی و آیین دیگری را بپذیری.

در این هنگام، یزید بسیار خشمگین شد؛ لکن وقتی مرد شامی متوجه شد این دختر فرزند اهل بیت است، بسیار ناراحت شد و گفت: خداوند تو را لعنت کند ای یزید! عترت پیامبر (ص) را می‌کشی و فرزندان او را اسیر می‌کنی؟ آنگاه یزید دستور داد گردن آن مرد را بزنند.”

کاروان اسرا که عزیزترین افراد خود را به فجیع ترین شکل ممکن از دست داده بودند و در میان دشمنان بی رحم قرار داشتند و همچنین از نظر امکانات و آب، غذا و... از حداقل امکانات برخوردار بودند، نیازمند حمایت شخصی قوی، نیرومند و شجاع بودند تا آنها را تسلی دهد.

از آن جا که امام سجاد (ع) در آن زمان بیمار بودند، وظیفه اصلی حمایت از اسیران (که اکثراً زنان و کودکان بودند) بر عهده حضرت زینب (س) بود، و او ایثارگرانه به خوبی از عهده این مسئولیت خطیر برآمد، زیرا از کودکی و خردسالی از پدر و مادر خود نحوه رویارویی با مشکلات را آموخته بود.



## ۱۱. قاری قرآن

شهید اکبر شهریار

شهید اکبر شهریار یکی دیگر از مدافعان ایرانی حرم عقيله بنی هاشم (س) است. او متولد اول فروردین ماه ۱۳۶۳ بود و در اول بهمن ماه ۱۳۹۲ در حوالی حرم حضرت زینب (س) به درجه رفیع شهادت نائل شد و پیکر مطهرش در قطعه ۲۶ بهشت زهرا (س) آرام گرفت.

شک نداریم که توفیق شهادت در راه خدا به آسانی به کسی داده نمی شود. لذا در دیداری که با خانواده شهید انجام شد از روحیات و اخلاقیات این شهید عزیز جو یا شدیم.

مادر شهید می گفت: «اکبر جوان بسیار آرام، با ادب و مؤمنی بود، من نمی دانستم که وی مداح اهل بیت، حافظ و قاری قرآن کریم است. اینها را پس از شهادت او فهمیدم. در واقع من فرزندم را پس از شهادتش شناختم.

اکبر بسیار با ادب، با تقوا و اهل نماز جمعه بود، در بسیج بسیار فعال بود و از همان کودکی با مسجد انس داشت. به یاد دارم از هفت سالگی نمازهایش را کامل می خواند و از همان دوران بار کارهای خود را خودش به دوش می کشید. این شهید عزیز متأهل و صاحب یک فرزند به نام محمد باقر بود و خدا را

شاکرم که در راه دفاع از حرم حضرت زینب (س) به شهادت رسید»

همسر شهید نیز ادامه داد: من مدت کمی با شهید شهرباری زندگی کردم و شاید ابعاد شخصیتی وی را به خوبی درک نکردم، اما همین قدر بگویم که وی بسیار به قرآن کریم تأکید داشت. همیشه به ما توصیه می کرد تلاش کنید روزانه زمانی را برای تلاوت قرآن صرف کنید. خودش هم همیشه یک قرآن همراه داشت و هر زمان که می توانست به خواندن آیات الهی مشغول می شد.

همسر مشغله کاری زیادی داشت از این رو من نتوانستم خوب بشناسمش، او حافظ کل قرآن بود، اما از آنجایی که انسان متواضعی بود نگذاشت کسی این قضیه را بداند. به هر حال مشیت الهی این بود که وی از بین ما برود و نتوانیم از وجودش بهره ببریم.

برادر این شهید بزرگوار هم گفت: شهید اکبر از کودکی به ائمه (ع) و قرآن علاقه داشت و در هیأت و مسجد بسیار فعالیت می کرد با وجود اینکه انسان بسیار آگاه و متفکری بود اما همیشه خود را بسیار پایین نشان می داد، به او می گفتم: ما را راهنمایی کن اما می گفت: من به نصیحت شما نیاز دارم. در واقع تواضع یکی از مهم ترین ویژگی های شخصیتی او بود.

احترام زیادی برای پدر و مادر قائل بود و هیچ گاه با آنها بلند صحبت نمی کرد. همیشه در پاسخ به درخواست های اعضای خانواده از کلمه چشم استفاده می کرد، همیشه جوانان را به ورزش، درس خواندن و احترام به پدر و مادر توصیه می کرد.

آرزویش شهادت در راه اسلام و قرآن بود و در آخرین سفری که به کربلا داشت می گفت: من حاجتم را از آقا گرفتم.

یک روز پیش از شهادت، یکی از دوستانش مجروح می شود. هنگامی که اکبر بالای سرش می رود به اکبر می گوید: محمود بیضایی شهید شده و چند

شب قبل از شهادت در خواب دیده بود که با تو (یعنی شهید شهریار) در باغی بزرگ و سرسبز در حال قدم زدن است.

فردای آن روز اکبر هم در اطراف حرم مطهر حضرت زینب(ع) بر اثر اصابت ترکش به درجه رفیع شهادت نائل شد.

یکی از دوستان شهید شهریار درباره وی گفت: من و اکبر از سالها قبل با هم آشنا شدیم. از حدود سال ۷۸ اکبر فعالیت‌های قرآنی خوبی را در مسجد آغاز کرد. شبها بعد از نماز مغرب و عشا جلسه قرآن برپا می‌کرد؛ اخلاص و اخلاق نیکوی وی زبانزد بود و همیشه در کارها به خدا توکل داشت. یک روز در مسجد محفلی برپا کرده بودیم و یکی از قاریان کشور برای حضور در این محفل دعوت شده بود، قاری برنامه دیر کرده بود و همه ما نگران بودیم، اکبر آمد و با آرامش گفت: «قل هو الله» بخوانید میهمانتان می‌آید و درست چند دقیقه بعد قاری برنامه رسید.

## ۱۲. بانوی فضائل / صبر

در ریاحین الشریعه روایت شده: که روزی زینب (س) آیات قرآن را تلاوت می کرد، حضرت علی (ع) نزد او آمد، ضمن پرسشهایی، با اشاره و کنایه، گوشه هایی از مصائب زینب (س) را که در آینده رخ می داد، به آگاهی او رسانید. زینب (س) عرض کرد: «من قبلا این حوادث را که برایم رخ می دهد، از مادرم شنیده ام»

بی گمان یکی از خصلت ها و فضیلت های انسانی، تحمل و بردباری بر مشکلات و سختی هایی است که از هر سو به انسان هجوم می آورد. انسان زمانی می تواند در برابر سختی ها و مصیبت ها خود را بیمه نماید و با هر مصیبتی جزع و فرع نکند که از خصلت صبر برخوردار باشد.

این خصلت در آموزه های قرآنی به عنوان یکی از برترین فضایل انسانی شمرده شده و دارندگانش به بزرگی ستوده و تکریم شده اند.

از کسانی که در گروه صابران مورد ستایش و تجلیل قرار گرفته اند، پیامبران بزرگ خداوند هستند و در قرآن به این صفت گرامی داشته شده اند.

با توجه به نگرش منفی و گاه تحلیل نادرست مفهوم صبر، برداشت های ناروایی از آن شده که این خصلت را از فضیلت تنزل می دهد اما صبر قرآنی صبری است که انسان را به کمال مطلوب می رساند.

حضرت زینب (س) نه تنها در میدان کربلا جلوه هایی از صبر قرآنی را نشان داد، بلکه در تمام طول زندگی خویش از زمانی که در کنار مادر در دفاع از ولایت قرار گرفت تا زمانی که در کنار امیر مؤمنان (ع) در برابر دشمنان بود و حتی زمانی که کنار امام حسن مجتبی در برابر خودفروشان اهل دین قرار داشت صبر الهی خود را به دیگران نشان داد.

ایشان در کربلا در کنار امام سجاد برای دفاع از امامت و حریم ولایت ایستادگی و پایداری ورزید، او نمونه ای عینی از صبر و مفهوم درست و واقعی از حقیقت آن را نشان داد.

اماصبر در زبان عربی به معنای شکیبایی و خودداری است. این واژه در خصوص انسان به معنای حالتی است که موجب می شود شخص خود را نسبت به فشارها، مشکلات، مصیبت ها و از دست دادن ها از درون پایدار و با استقامت کند و واکنش های تند و احساسی و دور از عقل و شرع بروز ندهد. به این معنا که انسان به طور طبیعی در برابر فشارهای سخت و مصیبت های جانکاه به ویژه آنهایی که ناگهانی و بدون پیش بینی بوده و از بزرگی خاصی برخوردارند، واکنش های تند و عصبی از خود بروز ندهد.

بسیاری از کسانی که اهل صبر نیستند با کوچکترین مصیبت به جزع و فزع و آه و ناله می پردازند. آنها در مراحل عاطفی شدیدتر، رفتاری را انجام می دهند که به دور از تدبیر و عقلانیت است و بی حساب و کتاب به آب زده و اعمال و کرداری را مرتکب می شوند که هم به زودی از آن پشیمان می شوند و هم آثار بدی را به دنبال می آورد.

واژه صبر با مشتقات آن ۱۰۳ بار در قرآن به کار رفته، و می توان بر این معنا و مفهوم تأکید کرد که مفهوم قرآنی آن به معنای فضیلتی غیر قابل انکار مورد توجه است. قرآن با بر شمردن مصادیقی از این مصیبت ها و از دست دادن ها، به ستایش صابران می پردازد و می فرماید: و ما شما را به چیزهایی چون ترس از آینده و گرسنگی و کمبود و از دست دادن هایی در جان و مال و میوه ها می آزمایشیم و تو به افرادی که در برابر آن صبر می کنند مژده بهشت را بده! (بقره آیه ۱۵۷)

آیه ۱۴۶ سوره آل عمران، صابران را کسانی برمی شمارد که در برابر مصیبت ها و هر بلا و سختی و فشاری که برانسان وارد می شود و چیزی را از او می گیرد، تحمل نشان داده و سستی و ضعف به ایشان دست نمی دهد و ناتوان و عاجز نمی شوند.

بنابراین صبر و شکیبایی در آیات قرآنی به معنای تحمل سختی ها و مصیبت ها و مشکلات است به گونه ای که مهار امور از دست انسان بیرون نرود و کنترل اوضاع را به دست عواطف و احساسات نسپرد و با عقلانیت و تدبیر، استقامت و پایداری کند تا به مقصد خویش برسد و آن چه را می خواهد به دست آورد. از این روست که مسئله صبر و شکیبایی در میدان جنگ به عنوان یک اصل اساسی برای دستیابی به پیروزی برشمرده شده و به مؤمنان صابر وعده پیروزی داده شده است. (انفال آیه ۶۵ و ۶۶) بی گمان صبر و شکیبایی حضرت زینب(س) همانند دیگر اعضای این خاندان مطهر، برخاسته از بینش و نگرش توحیدی ایشان بوده است.

در وصف ایشان همین بس که آنها خانواده ای بهشتی هستند و خداوند در سوره انسان و نیز آیات بسیاری از جمله آیه ۳۳ احزاب آنان راستوده و بزرگ داشته است. زینب کبرا(س) نیز در طول زندگی دچار مسائلی شد که این صفت (صبر) در وی بیشتر تجلی و ظهور یافت و از این رو صبر زینب(س) در زبان ها افتاد و ضرب المثل شد. زینب هم در کارزار، صبر و شکیبایی پیشه کرد و همه در نداری و فقر دست به سوی کوفیان دراز نمود و از ایشان چیزی نخواست و هم در سختی اسارت فزع نکرد و خود را تسلیم مشیت و اراده الهی نمود که خواسته بود ایشان را اسیر و برادر و برادرزادگان را کشته بیاورد.

آن حضرت در همه جا از خود صبر و شکیبایی نشان داد. هر مصداقی را در قرآن برای صبر بیاید و آیه ای در ستایش صابران به مصداقی اشاره داشته باشد، آن را به کمال و تمام در حضرت زینب می توان جست و جو کرد.



شهید کمال کورسل

## ۱۲. ندای یاحسین

شهید سیدمهدی موسوی

شانزدهم تیرماه سال ۱۳۹۲، پیکر مطهر شهید سیدمهدی موسوی، در حالی که هنوز تنها سه دهه از عمر خویش را گذرانده بود، در فرودگاه بین‌المللی اهواز مورد استقبال مردم قدرشناس قرار گرفت. سیدمهدی کارشناس سازمان صنعت، معدن و تجارت استان خوزستان و از بسیجیان فعال سپاه ناحیه امام حسین (ع) و جانشین حوزه مقاومت بسیج بود که به درجه رفیع شهادت نائل آمد. برای شناخت بیشتر او پای صحبت برادر شهید می‌نشینیم.

آقا سیدمهدی در دو مرحله به سوریه اعزام شدند. در مرحله اول به مدت ۵۰ روز در سوریه بودند و در مرحله دوم به مدت یک هفته. به دلیل رشادت‌هایی که از ایشان دیدند، در اعزام دوم ایشان را به‌عنوان جانشین گردان معرفی کردند و حکم جانشینی به ایشان دادند. ایشان به قدری شجاع و دلیر بود که همه به ایشان غبطه می‌خوردند. محل شهادت ایشان در استان حلب بود و نحوه شهادت ایشان هم به این صورت بوده است: قرار بود که چهار مقرر از داعش در یک عملیات فتح شود.

عملیات در حدود ساعت ۱۲ و یک نیمه شب آغاز می‌شود. گردان آقا سیدمهدی، مقرر اول و دوم را فتح می‌کند. درست همان شب ایشان با همسرش



تماس می‌گیرد. می‌گوید که درست است و وظیفه شما به‌عنوان همسر این است که از من تبعیت کنید، اما مبادا با کشته شدن من شما از راه ولایت خارج شوید و مطیع دستورات ولی نباشید. حتی اگر من از راه ولایت خارج شدم، شما از من تبعیت نکنید و دنباله رو راه شهیدان باشید.

برادر شهید ادامه می‌دهد: البته آقا سیدمهدی این‌گونه نبود. کافی بود که حضرت آقا در یک سخنرانی این عمار بگویند. همین کافی بود که ایشان و سایر شهدای هم‌چون ایشان، بلند لیبیک یا خامنه‌ای بگویند.

یکی از کارهای مهمی که آقا سیدمهدی در سوریه انجام می‌دادند، کارهای فرهنگی بود. یکی از مواردی که از سوی دوستان ایشان برای ما نقل شده این بود: می‌گفتند فرمانده گردان آقا سیدمهدی در یک عملیات حضور نداشت و این باعث شد که سید مهدی به‌عنوان فرمانده در آن عملیات حضور پیدا کنند. نیروهای تحت امر که شیعه و سنی و... بودند از ایشان می‌پرسند که ما هنگام حمله در این عملیات چه شعاری را بگوییم؟ نیروهای داعشی وقتی به ما حمله می‌کنند، الله اکبر می‌گویند!

ایشان می‌گوید شما هم ندای یا حسین سر بدهید! فرماندهان سوری به این امر اعتراض می‌کنند و می‌گویند که بهتر است لیبیک یا بشار سر بدهیم نه یا حسین! سوری‌ها در برابر این خواست فرماندهانشان ممانعت می‌کردند و می‌گفتند «اباصالح» گفته است که باید شعار یا حسین سر بدهیم (نام مستعار ایشان در سوریه اباصالح بود) این در حالی بود که برخی از سوری‌ها حتی شیعه هم نبودند و از اهل تسنن بودند. که این ذکر گفته شد و این عملیات با موفقیت به اتمام رسید.

هم‌زمان شهید از رشادت‌های ایشان در میدان نبرد فراوان برآیمان گفتند.

مدت‌ها این موضوع فکرم را مشغول کرده بود که ای کاش سید دیرتر شهید می‌شدند و سلفیان ملعون بیشتری را به دَرک واصل می‌کردند. چند شب بعد سید آمد به خوابم و سراسیمه و شتابان از ما خداحافظی گرفت و گفت: «عملیات داریم و باید بروم». خیلی اصرار کردم که سید پیش ما بمان، سید گفت: «باید بروم، بعد از عملیات می‌آیم». وقتی از خواب بیدار شدم یقینم به این آیه چند برابر شد: وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزُقُونَ. همسر شهید نیز از ویژگی‌های او اینگونه می‌گوید: «...زندگی خیلی آرامی داشتیم. آرامش کلید واژه اصلی زندگی ما بود، چیزی که الان در زندگی خیلی‌ها، حتی جوان‌ها پیدا نمی‌شود.

مهدی در جمعی که وارد می‌شدیم همیشه جلسه را توی دست می‌گرفت. خیلی خوش صحبت و خوش فکر بود. اطلاعاتش در همه زمینه‌ها بالا بود و در مسایلی که مطرح می‌شد جواب‌های قانع‌کننده و خوبی می‌داد. این‌طور نبود که اطلاعاتش را نشان بدهد یا به اصطلاح به رخ دیگران بکشد. اگر سوال یا مسئله‌ای پیش می‌آمد که نیاز به پاسخگویی داشت وارد بحث می‌شد. بعدها فهمیدم که مطالعات زیاد و خیلی عمیقی روی مسایل، بخصوص مسایل روز دارد. هر وقت به خانه می‌آمدیم مسایل جمع را دوتایی تحلیل می‌کردیم و او از من سوال می‌کرد که آیا پاسخ‌های من یا صحبتش در جمع خوب بوده یا قانع‌کننده بوده است؟ و چکار کنیم تا بهتر شود. نظر من را می‌خواست و برایش مهم بود.

شاید مهمترین ویژگی مهدی که هیچ وقت از ذهنم پاک نمی‌شود این باشد که در همه حال به فکر مردم بود. بخصوص آنهایی که از نظر مالی در وضعیت مناسبی نیستند. فقط هم مسایل مالی نبود. هر کاری که از دستش برای باز کردن

مشکلات مردم بر می آمد، کوتاهی نمی کرد. همیشه می گفت: «برایم دعا کن از نظر مالی دست و بالم آن قدر باز باشد تا هر کس که به من رجوع می کند نا امید برنگردانم و بتوانم بهش کمک کنم.» آن موقع زندگی ما یک زندگی کارمندی بود و با کلی قسط.

البته در طول زندگی کمک هایش را مخفیانه و به دور از چشم من انجام می داد. بعد از شهادتش خیلی ها آمدند و از کمک های مهدی در حق خودشان گفتند. همه اش هم کمک های مالی نبود. خیلی ها برای اینکه کارشان در جایی درست شود می آمدند پیش مهدی و او هم از کمک دریغ نمی کرد. یک خاطره دیگر هم این بود که همیشه مدتی که از زندگیمان می گذشت مثلاً شش ماه یا یک سال در مورد خودش از من نظرخواهی می کرد. می پرسید که به نظرت من همسر خوبی برایت بوده ام یا نه؟ از من راضی هستی؟ چه ایراداتی دارم یا در کجا اشتباه کرده ام و واقعا سعی می کرد که اشتباهاتش را جبران کند.»

اما پس از شهادت ایشان، طی فرصتی که دست داد در دیماه سال گذشته، خدمت مقام عظمای ولایت رسیدیم. پس از اقامه نماز جماعت ظهر و عصر مقام معظم رهبری روی صندلی نشستند و جمعیت حاضر در مقابل قرار گرفتند. حضرت آقا ابتدا خطاب به خانواده های شهدای مدافع حرم فرمودند: «این افتخاری که نصیب عزیزان شما شد آرزوی هزاران نفر هست که نصیبشان نشد از جمله این بنده حقیر که سالیان سال آرزو می کنم. می ترسم آخرش هم با مرگ طبیعی از دنیا بروم.»

سپس حضرت آقا از روی کاغذی که در دست داشتند اسامی شهدا را یک به یک قرائت میکردند و خانواده آن شهید نزد آقا رفته، با ایشان همصحبت

می شدند. تقریباً نام خانواده ما به ترتیب لیستی که اعلام شد در ردیف یازدهم بود. با خواندن نام شهید سیدمهدی موسوی ابتدا پدرم و سپس بنده خدمت آقا رسیدیم.

وقتی باب صحبت باز شد و ما با زبان فارسی به ایشان ابراز ارادت کردیم، مقام معظم رهبری خطاب به پدر شهید و بنده فرمودند: «شما عرب هستید و باید عربی صحبت کنید. حضرت آقا سپس با نگاهی به اعضای خانواده شهید افزودند: اجر شهید شما از شهدای صدر اسلام بالاتر است

## ۱۳. بانوی فضائل / ثمرات صبر

می گویند هنگامی که وارد شهر کوفه شد، جمعیتی عظیم برای تماشا گرد آمدند. آن حضرت برای پیام رسانی مسئولیت و مأموریتی که داشت به سخنانی ایستاد. در این جا گزارشگران به دقت همه جزئیات را گزارش می کنند و موقعیت آن حضرت را نسبت به مردم تماشاچی بیان می کنند. گزارشگری می نویسد: آن حضرت به جمعیت اشاره کرد که خاموش شوید. ناگهان نفس ها در سینه ها بند آمد و هیاهوی زنگ ها فرونشست. آن گاه به سخنانی ایستاد و سخنانی را بر زبان راند که جامعه را به تکاپو کشید و خفتگان را بیدار کرد.

این گزارشگر در توضیح چگونگی منش ایشان هنگام سخنانی به این جزئیات اشاره می کند که بسیار عبرت آمیز است. وی بیان می کند که سخنان ایشان نشان می داد که چه مقام بزرگی دارد و چگونه زنی صابر و شکیباست و با این همه مصیبت و بلا، رفتاری دور از ادب و نزاکت انجام نمی دهد و خود را تحت تأثیر احساسات و عواطف نمی گذارد. این زن در اوج مصیبت و درد از دست دادن نزدیکترین بستگان و خویشان به گونه ای سخن می گوید که هم عظمت دارد و هم حیا و عفت را حفظ می کند و مصیبت، او را به رفتاری ناخوش و نادرست نمی کشاند.

این گونه است که صبر و شکیبایی زینب ستایش همگان را برانگیخت. او در راه خدا با شمشیر زبان به جنگ دشمن رفته بود و می بایست چنان کند که خدا و رسولش را دلشاد سازد. در هیچ جایگاه و موقعیتی که او با دشمن مواجه شد وی ذره ای از اصول دین دست برداشت و تنها با توجه به آموزه های وحیانی سخن گفت. این گونه است که تأثیری شگرف بر مردمان و جامعه کوفی و حتی شامی می گذارد به گونه ای در کاخ یزیدیان نیز برخی ضد یزید به پا می خیزند و در این راه شهید می شوند.

آری شکیبایی و صبر زینب(س) در کوتاه مدت به بار نشست و مردم کوفه و مدینه و برخی از نواحی دیگر به خونخواهی سالار شهیدان به پا خاستند و این گونه شد که قیام توأبیین شکل گرفت، بلکه می توان گفت اثر تدبیر نیکوی زینب و امام سجاد(ع) و شکیبایی و صبر ایشان و مدیریت بحران به بهترین وجه بر پایه عقل و شرع، موجب شد تا قیام های دیگری چون مدینه و مکه صورت بگیرد و حکومت یزید در مدت کوتاهی فروریزد و سه سال بیش از حکومت وی نگذشته خود به دوزخ رهسپار گردد.

خلاصه اینکه بزرگی هر کس را می توان از بزرگی مسئولیتهايش باز شناخت و آن

مسئولیتی که به عهده عقیده بنی هاشم بود، رسالت و پیام آوری بود، تمام شامات، دین داری خود را مدیون زینبند، همچنان که روح مودت آل رسول (ص) و رواج مکتب تشیع در آن بلاد، بر اساس روشنگریهای اوست.

این مسئولیت سنگین ویژگیهای فوق العاده ای می طلبد که همه آنها به تمام معنا در اقالیم وجود زینب کبری (س) حضور دارند. بدون این خصایص، به دوش گرفتن رسالت و پیام آوری که استواری به صلابت کوه می طلبد، امکان پذیر نیست.



کمیل ابن زیاد نخعی

## ۱۳. برات شهادت

شهید علی عسگری

طاقانک یکی از شهرهای استان چهار محال و بختیاری و در بخش مرکزی شهرستان «شهرکرد» واقع است. دهم بهمن ۱۳۹۱، این افتخار را کسب کرد که یکی از جوانان برومندش، در جریان دفاع از حرم حضرت زینب (س) در سوریه، شربت شهادت بنوشد. شهید علی عسگری متولد ۱۳۶۲ بود و امروز افتخار شهر خود و ستاره‌ای درخشان در آسمان مظلومیت تشیع است. روی سنگ مزار این شهید بزرگوار جمله‌ای حک شده که نقل قولی از زبان خود اوست. «امیدوارم حضرت زینب (س) مرا به‌عنوان پاسدار حرم مبارکش و مدافع شیعیان مظلومش پذیرفته باشد». در ادامه گفتگویی با برادر این شهید را می‌خوانید:

ایشان بسیجی داوطلبی بود که علی‌رغم تمام موانعی که در این راه داشت، تمام این موانع را دور زد و از درآمد خودش که یک درآمد معمولی و کارگری بود، تمام هزینه‌ها را پرداخت کرد و به جبهه سوریه اعزام شد تا اینکه به شهادت رسید. ایشان به‌عنوان بسیجی داوطلب به سوریه رفتند و با نیروهای مدافع حرم تشکیل یک گردان دادند.

ده سال پیش از شهادت ایشان، ما منتظر شهادتش بودیم! در ابتدای حمله

آمریکا به عراق، یک شب با هم داشتیم یک برنامه تلویزیونی می دیدیم که در آن نشان می داد که سربازان آمریکایی در عراق به زنان مسلمان و غیر مسلمان عراقی توهین می کنند. ایشان وقتی با این صحنه ها مواجه شد، تنش لرزید و اصلا دچار یک حالت عجیبی شد! این مسئله را در وصیتنامه اش نیز قید کرده است. ایشان به من گفتند که برادر! رسول الله فرموده است که هر کس ندای کمک خواهی مسلمانی را بشنود و به فریاد او نرسد، مسلمان نیست! ما اسم خودمان را مسلمان گذاشته ایم و به این بی توجه هستیم. این را گفت و بلند شد. ده سال پیش ایشان به عراق رفت و در کنار گروه های شیعه به جنگ با آمریکا پرداخت. در عراق آرپیجی زن بود. تمام هزینه های اعزام و سفرش به عراق را نیز از هزینه شخصی خودش پرداخت می کرد.

علی معتقد بود که حکم جهاد و شهادتش را بلاواسطه از دست امام حسین (ع) دریافت کرده! صبح روزی که می خواست به جبهه سوریه اعزام شود، به مادرش گفت که وعده نهایی به من داده شده، امام حسین (ع) دیشب در خواب به من وعده جهاد و شهادت داده اند. همه کارها و حساب و کتاب هایش را انجام داد و تنها یک فیش حج تمتع داشت که به مادر و پدرشان داده و راهی سوریه می شود.

ایشان به خاطر ولایت راهی سوریه شد و یکی از خصوصیات بارز ایشان که در صدر تمام خصوصیات ایشان بود، ولایتمداری ایشان بود. ایشان در زمان فتنه در بندرعباس در پروژه ای عهده دار امور جوشکاری بود. وقتی مطرح شد که رهبری می خواهد در نماز جمعه حاضر شود و به بررسی نکاتی درباره فتنه بپردازد، ایشان از بندرعباس به تهران آمد و در نماز جمعه شرکت کرد. هنگامی که حضرت آقا در خطبه های نماز جمعه خطاب به حضرت ولیعصر فرمودند



که مولای من! آقای من! جسم ناقصی دارم که آن را هم تقدیم به انقلاب می‌کنم، شهید عسگری به پهنای صورت اشک می‌ریخت و در جریان فتنه به یاری رهبر می‌شتابد. این یعنی دقیقا خود را با منویات آقا منطبق کردن. شهید عسگری هنگامی که صحبت‌های آقا پخش می‌شد سکوت می‌کرد و سرتاپا گوش می‌شد به استماع کامل سخنان ایشان می‌پرداخت و دیگران را نیز به سکوت و گوش دادن ترغیب می‌کرد. اگر می‌خواهید بگویید که چه چیزی شهید عسگری را به اینجا رساند، باید بگوییم که صداقت، ایمان، ولایتمداری و نماز شب‌های ایشان بود که وی را به این درجه رساند.

یادواره تجلیل از بازیگران سریال شهید بابایی از تلویزیون در حال پخش بود. من در خانه بودم و در حال نگاه کردن آن برنامه بودم. در همین هنگام بود که مجری برنامه گفت به احترام خانواده شهید بابایی بایستید، من نشسته بودم و به احترام ایشان و خانواده‌شان ایستادم. وقتی از جای خودم برخاستم، تلفنم زنگ زد! از سوره تماس گرفته بودند و خبر شهادت آقای علی عسگری را به من دادند. ما ده سال بود انتظار شهادت او را می‌کشیدیم. شهادت در رفتار و چهره او نمایان بود. من پس از شنیدن این خبر خدا را شکر کردم. اگر جز این بود باید افسوس می‌خوردیم. اکنون هم خدا را شاکریم که شهیدی در راه خدا دادیم و برای شفاعت امیدواریم.

شهید علی عسگری در سن ۲۹ سالگی در نهم بهمن ۹۱ در سوریه، طی عملیات دفاعی در مقابل تکفیری‌های مزدور که قصد تخریب حرم حضرت زینب(س) را داشتند، به شهادت رسید. وصیت نامه شهیدی که از سرانجام شهادتش آگاه بود به شرح زیر است:

قسمتهایی از وصیت نامه شهید علی عسگری. بسم الله الرحمن الرحيم... من

علی عسگری فرزند بهروز پس از سپاس خداوند عزوجل و نثار درود بر محمد و آل محمد شهادت میدهم که خدایی به جز خدای یگانه نیست شهادت می دهم که محمد (ص) پیامبر و آخرین فرستاده خداست شهادت می دهم که قرآن کتاب آسمانی و دستور زندگی من بود شهادت می دهم که علی (ع) که درود خدا بر او و خاندان پاکش باد مولا و ولی من بود.

اما اکنون که این وصیتنامه را می خوانید نمی دانم که خداوند مرگم را چگونه رقم زده است ولی تمام آرزویم و تلاش شبانه روزی ام بر این بوده که شامل آیه شهدا عند ربهم یرزقون باشم اما خدا می داند که برای شامل شدن بر این آرزو با تمام توان تلاش کرده ام، امید است که خداوند قبولم کرده باشد.

برادران و خواهران آیا نشنیده اید که رسول الله فرمود: هر کس ندای فریادخواهی مسلمانی را بشنود و به کمک او نشتابد مسلمان نیست؟ آیا ندای فریادخواهی ملت‌های مظلوم و مسلمان را نمی شنوید؟ شاید تصور کنید که می‌گویم بیشتر از توان خود را هزینه کنید اما آیا به کمترین میزان نیز که حفظ حرمت و ابهت انقلاب و مملکت‌مان می باشد نمی توانید هزینه کنید؟ آیا اگر مقداری از مایحتاج زندگی بر ما کاسته شد باید سراسیمه شده به جان هم بیفتیم؟ عزیزانم راه را غلط نروید راه همان است که رهبر فرزانه انقلاب حضرت آیه العظمی امام خامنه ای ما را بر آن هدایت می کند هوشیار باشید که دشمن ریشه ما را هدف گرفته، چشم دشمن را هدف بگیرید.

بنده همیشه آرزو داشتم که در زمان سیدالشهدا بودم و در رکابش جهاد میکردم اما دیدم الان هم فرق با آن زمان نمی کند شیعیان در سرزمین شام در ظلم و ستم هستند حتی بارگاه احیاگر عاشورا حضرت زینب کبری مورد تعرض لشکر کفر واقع شده الان که این وصیتنامه را می خوانید امیدوارم حضرت زینب مرا

به عنوان پاسدار حرمت بارگاه مبارکش و مدافع شیعیان مظلومش پذیرفته باشد. برادران و خواهران به شما وصیت می‌کنم از رهنمودهای رهبر والا مقام و فرزانه امام خامنه‌ای راه را بجوئید. برای مادیات زیاد خود را به زحمت نیندازید و قدری به فکر آخرت باشید این مشکلات به قول مرجع عالی قدر آیت الله بهجت که روحش قرین رحمت خدا باد گرفتاری‌های قبل از ظهور امام زمان برای مسلمانان می‌باشد.

عزیزانم اندکی صبر، سحر نزدیک است. اما همشهریان گرامی دوستان و آشنایان و اقوام در این مدت در زندگی فراز و نشیبهای زیادی کشیده‌ام که غالباً بر اساس بعضی سوء تفاهم‌هایی بوده که بعضی عزیزانم مرتکب شده‌اند، همه شما را حلال میکنم اما تعدادی از شما نیز بر گردن من حق داشتید، با تمام توان و امکان تلاش کردم که رضایت شما حاصل شود و به نظر خودم توانستم بیشتر دین‌ها را ادا کنم و رضایت حاصل کنم اما آنهایی که بر گردن من حق دارند به یگانگی خدا سوگندتان می‌دهم که یا حلالم کنید یا از پدر و برادرانم بخواهید تا جبران کنند چون من قصدم بدی نبوده که دینی بر گردنم باشد.

وجودتان را شامل این حدیث کنید که می‌فرماید در روز قیامت منادی فریاد می‌زند کسانی که از خدا طلبکار هستند برخیزند، تعدادی از مردم بر می‌خیزند از آنها سوال می‌شود که شما چکار کرده‌اید که از خداوند طلبکارید؟ می‌گویند: ما بندگانش را بخاطر خدا حلال کردیم و اکنون از خدا طلبکاریم. اما پدر و مادر عزیزم اگر خونم در راه خدا ریخته شد اندوهگین نباشید، شادی کنید که این آرزوی اولیای خدا بود آیا نه این است که همه دیر یا زود خواهند رفت؟ پس فقط صبر کنید و به یاد اهل بیت سیدالشهدا سوگواری کنید و در آمرزش من هم دعا کنید والسلام علیکم ورحمة الله و برکاته.

## ۱۴. بانوی فضائل / شجاعت

زینب (س) یک قهرمان متهور نیست که بی باکانه رفتارهای مردانه از خود نشان دهد، بر اساسی بنشیند و چکاچک شمشیرش دیگران را بلرزاند!

گاهی دیده می شود که در راستای به وجود آوردن ادبیاتی که هویت گمشده زنان را به آنان برگرداند و یا نقشهای مفرط جنسیتی را از آنان بستاند، بی سلیقگی می شود و حضوری برای زنان در صحنه های اجتماعی و سیاسی به تصویر کشیده می شود که کمتر مردی هم جرأت عملی ساختن آن نقش را دارد! آری، اگر برای به دست آوردن این هویت و اتخاذ بهترین اسلوب از زلال و حی فاصله گرفتیم، یا در غوغای افراط خواهیم افتاد و یا در ورطه تفریط.

ما الگویی برای زنان شجاع و دیندار داریم به نام زینب (س) او چنان شجاع و ترس است که از گفتن کلمه حق نزد حاکم ستمگر ابایی ندارد. پس از حضرت سیدالشهدا (ع) اولین کسی است که به میدان می رسد و آخرین کسی است که در دشت بلاخیز کربلا سوار بر محمل می گردد.

سپری است که تازیانه ها بر جانش می نشیند، اما کلام او همه دشمنان را بیچاره کرده. همه از عبدالله می ترسند و عیدالله از زینب (س)، همه از یزید می ترسند و یزید از زینب (س)!

ولی این شجاعت چنان تدبیر شده است که در عین دلآوری هم جان او و هم جان همه خاندان و از همه مهمتر حریم امامت، تا برگشتن به مدینه حفظ می شود و اینها همه مدیون سایبان مستحکم تدبیر شجاعانه و شجاعت مدبرانه زینب (س) است. از آنچه گذشت؛ نتیجه شد که گاهی وظیفه اقتضا می کند زن مسلمان با حفظ تمام آنچه دنیای امروز نامش را محدودیت و قواعد دست و پاگیر می گذارد، وارد عرصه اجتماع گردد.

ویژگیهای فردی و رفتارهای شخصی زینب (س) و فعالیتهای اجتماعی ایشان نشان می دهد که او در مسیر حیات معقول بهترین اندیشه، گفتار و رفتار را برای شرکت در فرآیند هدایت، انسان پروری و تاریخ سازی انتخاب نمود.

گاهی خروشیدن و فریاد را و گاهی گریه و مویه را برمی گزیند، چنانچه گاهی فقط زنان را مخاطب قرار می داد و از همه لوازم برای جذب شنونده از اقشار مختلف زنان بهره می یافت. و گاهی زنان و مردانی را که در راهی گرد آمده بودند، مخاطب قرار می داد و مسؤولیت فراموش شده را به خاطرشان باز می گرداند.

تأثیر نفوذ کلام او به گونه ای بود که همه را جذب کرده و تحسین همگان را برمی انگیخت. هنر زینب (س) در تدابیرش، آگاه ساختن افراد جاهل، غیرتمند

کردن عناصر آگاه ولی بی تفاوت، موافق ساختن مخالفان و یا به انزوا کشاندن و در انفعال قرار دادن آنها بود. همه این تلاشها در شرایطی صورت می گیرد که گاهی همین خانمی که در اوج شکوه و جلال و فرزندزاده پیامبر و دارای عظمت و وقار زهراست، وقتی وارد شام گردید، شأن او را مراعات ننمودند.

طبیعی است، مردمی که از زمزم ولایت سیراب نگردیده اند، توفیق باریافتن به محضر عقیده بنی هاشم را درنیابند، ولی زینب(س) باید این مردم را آگاه سازد و خاطره شیرین همراهی با خاندان وحی را به ذائقه اینان بچشاند. این زینب است که در مسجد اموی با تشکیل مجالس سوگواری چنان انقلابی به پا می کند که وقتی این زنان را وداع می گوید، ۴۰۰ زن از اشراف شامی و از پستوهای کاخهای اموی بی اعتنا و بلکه منزجر از خواست همسران خود، همانانی که دستشان به خون حسین(ع) آلوده است، به بدرقه آمده اند و یکسره از بانوی خویش حلالیت می طلبند.



شهید محمدرضا مهرپاک

## ۱۴. از قاره سیاه

شهید محمدسلیمان الکونی

چند سال پیش، بحرانی در سوریه با عنوان ثوره الشعب به معنای انقلاب مردم، آغاز شد که رسانه‌های غربی تبلیغ کردند که قیامی مردمی برای سرنگونی حکومت سوریه در حال انجام است. به علت غبارآلود بودن فضا برخی از کشورهای منطقه نیز آن را پذیرفتند.

اما با گذشت زمان، کذب بودن این ادعا ثابت شد و دنیا فهمید که هدف از این بحران هدف قرار دادن محور مقاومت و گرفتن انتقام از سوریه به دلیل حمایت‌هایی است که در هشت سال دفاع مقدس از ایران داشته و این بود که دستان پشت پرده قضایای سوریه آشکار شد.

رهبر معظم انقلاب، چند ماه پس از آغاز بحران سوریه فرمودند: «جنگ سوریه، جنگ نیابتی بین‌المللی است» برای برخی هضم این سخن، سخت بود اما مدتی نگذشت تا همه فهمیدند تکفیری‌ها از ۸۵ کشور دنیا به سوریه آمده‌اند. آنچه در سوریه اتفاق افتاد که در ابتدا پررنگ و در حال حاضر کم‌رنگ شده جنگ رسانه‌ای بود. آن‌ها در رسانه‌های خود نشان می‌دادند که همه مردم سوریه مخالف دولت بشار هستند و حکومت فاقد حمایت مردمی است. در صورتی که این‌طور نبود. رسانه‌های محور مقاومت با حداکثر توان رسانه‌ای خود در برابر

غول رسانه‌ای دشمن ایستادند و سعی کردند در این جنگ جامع‌نگر باشند. اما در تاسوعا و عاشورای حسینی دو سال قبل، گروه داعش در مناطق اشغالی بیانیه‌ای صادر کردند با عنوان "نحن ابنا الیزید" که در این بیانیه آمده بود که ما با شما محبان اهل بیت در جنگیم. البته ما از بیان اینکه حیدری و حسینی هستیم ابایی نداریم و از هزار و چهارصد سال پیش تاکنون این را اعلام کرده‌ایم، اما این گروه به واسطه جنایاتی که اجدادشان در طول تاریخ اسلام در حق مسلمانان کردند از بیان آن واهمه داشتند. ولی در حوادث منطقه با عملکردی که از خود نشان دادند و به خاک و خون کشیدن مردم سوریه و عراق به نوعی مهر تأیید بر عملکرد نیاکان خود زدند.

خلاصه اینکه عاشورایی دیگر تکرار شد. حق و باطل در سرزمین شام در مقابل هم صف آرایی کردند. آنان که نتوانسته بودند به اهل بیت جسارت کنند به حرم اصحاب اهل بیت یورش بردند و بعد اعلام کردند که هدف بعدی ما حرم حضرت زینب (س) است.

خلاصه اینکه مانند کربلا که اصحاب امام از ملیت‌ها و قومیت‌های مختلف بودند، در کربلای شام نیز چنین اتفاقی افتاد. عده‌ای از اقصی نقاط عالم راهی این سرزمین شدند تا نامشان در زمره مدافعان حرم ثبت گردد.

مجاهدانی که مظلومانه بار حمایت از مقدسات مسلمین را بر دوش می‌کشند و در سکوت کامل به شهادت می‌رسند.

جوانان شیعه همچون بنیان مرصوص، در برابر تروریست‌های چندملیتی که با سلاح‌های غربی - عربی - عبری مسلح شده و به جان دین و میهن مسلمانان افتاده‌اند؛ ایستادگی می‌کنند.

اما برای نخستین بار یک جوان از قاره سیاه در عملیات جهادی و در دفاع از

حرم مطهر حضرت زینب(س) و مقدسات اسلامی شربت شهادت نوشید.  
شهید مجاهد «محمد سلیمان الکوئی» که از کشور ساحل عاج به سوریه آمده  
بود به همراه خود کفنی داشت که بر روی آن عبارت "فداءً بالسید زینب(س)"  
نوشته شده بود.

او همراه با نیروهای مردمی و ارتش سوریه به دفاع از حرم پرداخت. بعد هم  
عملیات های نظامی برای پاکسازی اطراف حرم آغاز شد. با پیشروی در مناطق  
اطراف حرم حضرت زینب(س) در منطقه حجیره بود که محمد سلیمان هدف  
گلوله تروریستهای مسلح قرار گرفت و به شهادت رسید.



## ۱۵. بانوی فضائل / جلوگیری از تحریف حقایق

یکی از محورهایی که بالاترین سرمایه گذاری را در تلاشهای مذبحخانه حکام به خود جلب نمود، تحریف عاشورا و عاشوراییان و مصادره وقایع به نفع ستمگران بود که البته سخت در این مصاف ناکام ماندند.

پاسخ زینب به عیدالله و یزید، به خوبی مطلب فوق را تأیید می کند. یکی از تحریفهای مهم که از طریق مختلف تبلیغ می شد، استناد شهادت حضرت ابی عبدالله(ع) به خداوند است.

تفکرات اشاعره و اباطیل فکری که به وسیله بنی امیه تبلیغ می گشت، بهترین اهرم فرهنگی برای توجیه جنایات بود. از طرف دیگر، پیدایش مکتب کلامی اشاعره در دوران بنی عباس نیز ریشه در توجیهات بنی امیه از حوادثی نظیر کربلا دارد.

آن زمان دسته قابل توجهی از مسلمانان از فرهنگ علوی و اندیشه شیعی فاصله گرفته و بسیاری از صحابه و تابعین از هوش علمی برای تحلیل عقلانی قضایای بی بهره بودند، لذا رواج اندیشه جبریون در مسیر حکومتهای وقت مفید بود.

فرهنگ سازان جامعه که طایفه بزرگی از جعل کنندگان احادیث بودند، بخشی از این تفکرات را به صورت فرهنگ عمومی در آوردند. بدیهی است، تا چنین فضای فرهنگی در بین مردم فراهم نشود، نمی توان به این راحتی دست را به خون پاکترین انسانهای روی زمین آلوده ساخت و از گزند واکنشهای مردم و یا حداقل سؤال اندیشه ورزان جامعه، خلاصی یافت.

بر این اساس بود که هم عیدالله و هم یزید در یک برنامه هماهنگ این فاجعه را به خواست الهی که هیچ قدرتی را یارای مقاومت آن نبود، استناد داد و خواستند که خود را در مقابل مردم و تاریخ تبرئه نمایند.

قسمتهایی از این گفتگوها از این قرار است: زمانی که عیدالله متوجه حضور بی بی زینب کبری(س) در مجلس خود شد، این جمله را به زبان آورد: «سپاس خدای را که شما را مفتضح نمود و دروغتان را فاش کرد!» و در مرتبه بعد تحریف خود را مستحکم ساخت؛ «چگونه دیدی کار خدا و تقدیر او را نسبت به برادرت حسین؟» حضرت زینب(س) در اینجا وظیفه ای در مقابل زمان خود و مردم آن دیار احساس می کند و وظیفه ای در تاریخ و وظیفه ای در مقابل اندیشه ناب دینی که دامانش را از خرافه ها پاک کند.

حضرت زینب(س) فهمید که یکی از اهداف عیدالله تیره ساختن چهره اهل بیت(ع) و دیگری اسناد واقعه به خداوند است.

بر این اساس، زینب کبری(س) هم در این مقام و هم در منازل و معابر که فرصتی

می یافت، بر تطهیر قافله اهل بیت (ع) از اتهام ها تلاش وافر داشته و مداوم انتساب خود را بر حضرت ختمی مرتبت (ص) که طبعاً مورد وفاق همه مردم آن روزگار بود، یاد آور می شود. همچنان که آیه تطهیر را مستمراً به خاطر آنان باز می گرداند و عظمت و پیراستگی خاندان وحی را یاد آور می شود.

در مرتبه بعد، حضرت در جواب جمله دوم ابن زیاد، به یکی از عمیق ترین آموزه های قرآنی و اندیشه های کلامی اشاره می کند.

رابطه افعال آدمیان با مشیت و اراده الهی، خواه عمل صحیحی باشد خواه باطل، در حوزه قضا و قدر الهی تفسیر خاصی دارد که فهم آن، خرد و رزان مسلمان را هم از ورطه جبر نجات می دهد و هم از دام تفویض می رهااند.

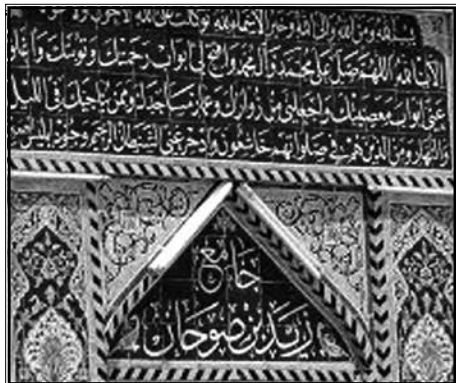
حال که زینب سر رشته افاضه را به دست گرفته، آن روی سکه را می نماید. اگر عیدالله اصرار دارد که نقش خداوند را در غائله کربلا ببیند و دست خدا را مؤثر بداند، آگاه باشد که دست خدا در کربلا نمایان بود. البته خدا حسین (ع) را طلید و او ذبیح عطشان خداست. آن رشته نورانی که کربلا و مصرع عشاق را به خداوند ربط می دهد، تمام زیباییهای کربلاست.

اما عیدالله این رویه را نمی بیند و این تعاریف جدید را نمی فهمد. نظیر همین سیاست مزورانه در شام نیز به دست یزید اجرا شد. یزید و تمام سپاهانش را همچون وسیله بی جانی مسحور اراده خداوند وانمود کرد که اگر حسین (ع) کشته شده، خدا او را کشت و اگر من امروز بر تخت شاهی جلوس کرده ام، خدا خواسته است.

حضرت زینب (س) در اینجا درنگ را جایز ندانسته و با کلامی بی نظیر او را بر تخت رسوایی اش ذوب نمودند.

ضعف، انفعال و بیچارگی واکنش یزید در مقابل کلام قاطع حضرتش کاملاً هویداست.

سکوت طولانی یزید پس از خطبه غرای زینب (س) و اظهار ندامت و پشیمانی او، بزرگترین شاهد پیروزی قهرمان میدان، عقیده بنی هاشم بود.



مسجد زید ابن صوحان در کنار مسجد کوفه

## ۱۵. چنان پدر چنین پسر

شهیدان صادقی

بعضی وقتها از انسان های ناآگاه می شنویم که چرا باید به مردم عراق کمک کنیم. چرا باید به آنان در دفاع از کشورشان در مقابل فتنه داعش کمک برسانیم. مگر همین افراد نبودند که جنگ هشت ساله را بر ما تحمیل کردند؟

پاس به این سوال بسیار ساده است. اولاً اگر ایران جلوی فتنه داعش را در عراق نگیرد، باید در مرزهای خود با داعشیان مقابله کند، در ثانی کسانی که هشت سال با ما جنگیدند مردم عراق نبودند. دیکتاتوری به نام صدام با حمایت اربابان خود جنگ را آغاز کرد و اکثر مردم عراق تمایلی به ادامه جنگ نداشتند. این را از شیوه و مرام شیعیان عراق می شد فهمید. صدام در طول دوران جنگ هزاران نفر از مردم و نظامیان خود را به دلیل عدم مبارزه با ایرانیان اعدام کرد! از طرفی نیروهای مردمی و شیعه و حتی کردهای عراق راهی ایران شدند تا برای مبارزه با صدام متحد شوند. آنها سپاه بدر را تشکیل دادند و ضربات مهلکی به ارتش عراق وارد کردند. این یگان نظامی در دوران دفاع مقدس صدها شهید تقدیم اسلام نمود. آنها بعد از پایان جنگ نیز برای مبارزه با حکومت صدام وارد خاک عراق شدند و در ثیام شعبانیه هزاران شهید تقدیم کردند.

اما یکی از این بسیجیان مخلص عراقی که سالها در جبهه های ما با صدامیان

جنگید برادر صادقی معروف به "ابو میثم" بود.

ابومیثم یکی از فرماندهان برجسته سپاه بدر بود که سال‌ها مجاهدت فراوان در جبهه‌های غرب و جنوب کشورمان داشت و در عملیات‌های متعدد سپاه پاسداران علیه رژیم بعثی صدام حضور چشمگیر داشت.

ابومیثم بعد از پایان جنگ نیز برای ضربه زدن به رژیم بعث عراق عملیات‌های زیادی را طراحی و اجرا کرد. سرانجام این مجاهد راه خدا در سال ۱۳۷۹ هجری شمسی در راه زدودن عتبات عالیات از لوٹ حکومت رژیم خونخوار عراق، به دست مزدوران صدام به شهادت رسید.

بعد از نابودی رژیم بعث خانواده او راهی عراق شدند. سالها بعد یکبارہ کشور سوریه مورد حمله تروریست‌های تکفیری قرار گرفت. علی صادقی (دراجی) فرزند برومند ابومیثم راه پدر را در پیش گرفت.

او نیز به عنوان داوطلب دفاع از حرم حضرت زینب (س) به دمشق رفت، سرزمین شام باید از لوٹ وجود وهابیون و تروریست‌های سلفی پاکسازی می‌شد. گردان‌های مدافعین حرم تشکیل شد. کتائب ذوالفقار، حزب الله و... توسط شیعیان عراق منسجم شد و به دفاع از حریمین پرداختند.

آنها خون دادند اما اجازه ندادند تا حریم اهل بیت یکبار دیگر مورد هجوم حرامیان قرار گیرد. همین چند روز پیش بود که خبر رسید علی صادقی فرزند شهید ابومیثم در دفاع از حرم عقيله بنی‌هاشم، حضرت زینب کبری (س) در مقابل حملات عناصر وابسته به گروهک‌های تکفیری، به شهادت رسید.

او یکی از جوانان پرشور عراقی بود که دانشجوی رشته حقوق ورودی سال ۹۱ دانشگاه بهشتی تهران هم بود.

## ۱۶. بانوی فضائل / الگوهای تمام مردم

مطالعه تاریخ به خوبی نشان می دهد یکی از نگرانیهای حضرت سیدالشهدا، وضعیت اهل بیت (ع) و کیفیت مواجهه آنها با مصیبتهای بعدی است.

از این رو، پس از شهادت قمر بنی هاشم (ع)، خواهر را به حضور خواست و در پیش روی وی، همه زنان و دختران را به حفظ عزت و مرتبه ایمانی خود سفارش نمود: برای بلا آماده شوید و هرگز کلامی که از شأن شما بکاهد، بر زبان جاری نسازید. (منتخب التواریخ ص ۲۹۴)

حافظ این عزت، زینب است. تجلیات این معنا در صحنه های پرشور سفر تاریخی شام نمایان است.

خداوند برای خصوصیات و ویژگیهای اخلاقی، الگوهایی در عالم تعبیه فرموده که هر کس در هر کجا با نظر به افق بلند الگو، بتواند خود را در مسیر جاذبیت آن قرار دهد و به طور مداوم و به عشق رسیدن به سرحد کمال، تکاپو و تلاش نماید.

در این نگاه، دل دریایی زینب سخت طوفانی است و کلام جانگداز او در پاسخ عبیدالله ملعون از ژرفای غم او حکایت دارد: به راستی که بزرگم را کشتی و شاخه ام را قطع کردی و ریشه ام را کنیدی، اگر این تو را شفا می دهد شفا بگیر ای پسر مرجان (منهاج الدموع/ ص ۳۷۰).

اینجا او به صبر نیاز دارد، زیرا تنها نماینده توانای ثارالله است. او صبر پیشه می کند و بعد بهترین کلام را بر زبان می راند، بهترین سکوت را عملی می سازد، بهترین نگاه، بهترین گریه، بهترین فریاد و بهترین مرثیه را شیوه خود می سازد.

این درس صبر زینب (س) در مقابل مصیبت است؛ نه آن که در بایگانی عواطف خود از زینب صبور، سپید موی غصه داری بسازیم که در گوشه تاریخ کز کرده و بر برادران و فرزندان... مویه می کند.

صبر زینب (س) یک شورش بر اساس حیاتی معقول است که همواره در بحرانی ترین شرایط بهترین حجت را برای تاریخ و زمانه ساخته و پرداخته کرده و عالمی را درس داده است.

زیبایی دین مبین اسلام پس از بیان گزاره های تام و تمام اخلاقی این است که برای هر قشری از مردان و زنان و متناسب با شرایط مختلف زمانی و مکانی، الگوهایی از بین مردان و زنان ارائه نموده است.

الگوها که همان شاخصهای دینی اند، در پیچ و خم زندگی انسانی قرار داشته و در عین اصطکاک با همه مناسبات و ملاسبات زندگی فردی و اجتماعی بشر، توانسته اند نمادی از زندگی یک دیندار باشند.

از همه زیباتر، وجود الگوهای عالی از بین زنان برای همه مردان و زنان و از بین مردان برای همه مردان و زنان است. زینب(س) یکی از آن شاخصها و الگوهاست. در شرایطی که حضور اجتماعی و سیاسی زنان و اشغال عرصه های عمومی توسط ایشان یکی از بحث انگیزترین مباحث دو سده اخیر است، زینب(س) همان کسی است که کاملترین مدل را بدین منظور به زنان عالم پیشنهاد می کند.

خاصیت الگو این است که نباید بر بام آسمان نشسته و از افق اندیشه و عمل آدمیان فاصله های طولانی داشته باشد. به راستی زینب(س) چگونه فاصله زمانی را در می نوردد و امروزه برای زنان مسلمان ایده حضور در اجتماع و سیاست را پی می ریزد؟ اگر او امروز بود و در بین ما و در شرایط ما می زیست، چگونه وظایفی را و وظیفه خطیر سیاسی و اجتماعی خود می دانست و تحت چه شرایطی قافله ای را به سمت صلاح و سداد سالاری می نمود؟

عرصه حضور اجتماعی زینب(س) در زمانه خویش نه یک جماعت اندک و نه مردم یک شهر و آبادی کوچک، که بخش عظیمی از بلاد اسلامی بود که امروزه شامل چند کشور می شود. تدابیر سیاسی او نه تنگنای ریاست یک شهر و یا مدیریت یک کشور، بلکه چنان پر دامنه بود که حکام و رؤسای ایالات مختلف اسلامی را منفعل ساخته و سیاست و تدبیر آنان را تحت الشعاع برنامه های ارشادی و آمرانه خود قرار داد.

این زینب(س) بود که تمام اهداف دور و نزدیک آنان را به باد کلماتش سپرد تا نشانی از آنها نباشد. چنان در مقابل اوضاع مختلف روش مقتضی را اتخاذ می نمود که هیچ کس نمی توانست پیش بینی کند، پس از یک گفته یا یک رفتار، زینب(س) چه خواهد گفت و چه خواهد کرد؟

آری، او در همه صحنه های سیاسی و اجتماعی حاضر بود، اما حضوری که عطر آن شمیم هدایت و روشنگری داشت و این حضوری است که چنان جاودانه و ماندنی شده است و رسانه خیری عاشورا همه ساله و تا قیامت آن را باز می تاباند.

کدامین زن را می شود شناخت که اخبار حضورش پژواکی چنان وسیع در تاریخ داشته باشد؟ افزون بر آنچه گذشت؛ مهمتر از حضور اجتماعی و سیاسی، اهداف و نحوه حضور است. البته، اهداف زینب(س) که به بلندای نام انسانیت است، نیازی به توضیح ندارند. ولی روش او برای این حضور برای نسل امروز قابل ملاحظه و مطالعه است، آیا روش او دیگر کهنه شده است؟ آیا می توان آن روش را برای زنان آغازگر هزاره سوم دیکته نمود؟ آیا روش او ملاکهای ماندگاری دارد؟ در پاسخ به این سؤال، شاخصه های حرکت حضرت را نام می بریم:

مدلی که تاریخ از حضور زینب(س) اخبار می کند، حاکی است که او در اجتماع

آمیخته ای از علم و حیا بود. آن چنان در صدفی از حیا حرکت می کند که به جز علم و فرهیختگی او، چیزی به مشاهده مردان نمی رسد. راویان از نقل تمام واقعه عاجزند، اما هر آنچه رخ داد این بود که از لابه لای حرکت‌های احیاگر او حیا سرک می کشید و این آن چیزی است که در کنار دانایی زینب(س) به شکار نگاه مردم درآمده است.

مدل اسلام برای حضور زن در عرصه عمومی همین است؛ یعنی زنان ما چنان گوهر عفاف خود را حفظ نمایند که کلام و سکوتشان، حرکت و سکونشان... حاکی از حیا و عفت باشد و از تمام ویژگی‌های خود در اجتماع فقط علم و دانایی و هنر را به منصفه ظهور برسانند.

به طور مثال این فریاد زینب(س) است، وقتی صدای شیون زنان کوفه را می شنود: «ساکت باشید ای اهل کوفه، مردان شما ما را می کشند و زنان شما بر ما گریه می کنند؟» (بحار الانوار/ ج ۴۵/ ص ۱۱۵)

وقتی اسرا وارد شهر شدند همه زنان به قصد تماشا آمده اند، ولی زینب(س) تماشاخانه زنان کوفه را به کلاس درس و دادگاه تاریخ بدل کرد. زینب کبری(س) از گریه زنان متعجب است؛ اگر مردان شما ما را کشتند، گریه شما برای چیست؟ با گریه نمی توان این ننگ را شست. پس مسؤولیتهای اجتماعی شما زنان چه می شود؟ شما هم به اندازه مردانتان مقصرد.



شهید حسن حسن پور

## ۱۶. مرد جهاد

شهید مصطفی جعفری

از پدر و مادری افغانی در ایران به دنیا می آید. سال های نوجوانی او مقارن می شود با تهاجم شوروی به افغانستان. او عزم مبارزه می کند و در خاک افغانستان لباس جهاد می پوشد. پس از پنج سال درگیری و مجاهدت، با تنی رنجور از اصابت ترکش ها به ایران بازمی گردد، ازدواج می کند و این بار بعد از گذشت چند سال، زمانی که تروریست های تکفیری، سوریه را جولان گاه خودشان ساخته بودند؛ به صورت کاملاً داوطلبانه به همراه سه تن از دوستانش به سوریه اعزام می شود.

او مجاهدت های بسیاری را نیز در این کشور در خاطره ها ثبت می کند و عاقبت در نزدیکی شهر حلب بر اثر گلوله ای که به قلب او اصابت می کند؛ به همراه یکی از معاونانش بال در بال ملائک می گشاید و به شهادت می رسد.

این عبارات مختصری بود از زندگی شهید مصطفی جعفری. حالا پای صحبت پدری می نشینیم که به رغم مصیبت جان کاه فقدان مصطفی، همچنان استوار و راسخ، آماده ی جهاد است و فرزند دیگرش را در جرگه ی مدافعان حرم قرار داده و خودش نیز قصد سفر جهادی دارد:

در افغانستان در شهر قندهار ساکن بودیم. قبل از شروع انقلاب، حدود هشت



سال بیشتر نداشتم که به ایران مهاجرت کردم و در این مهاجرت خانوادگی پدری‌ام همراهم بود. ابتدا به قصد زیارت کربلا و به صورت کاملاً قانونی و با داشتن گذرنامه وارد ایران شدیم. قصدمان این بود که بعد از زیارت کربلا به زیارت خانه خدا مشرف شویم.

به دلیل مشکلاتی که در بدو امر برای ما حادث شد؛ نتوانستیم وارد عراق شویم و به همین دلیل در ایران ماندگار شدیم. این زمان، وقتی بود که در افغانستان نبردهای بی‌شماری از جانب شوروی آغاز شده بود. اندکی بعد زمانی که توانستیم در اینجا ماندگار شویم، با خانمم که دخترعمویم بود؛ ازدواج کردم. حاصل این ازدواج سه پسر و سه دختر شد. تمام فرزندانم در ایران به دنیا آمدند و در همین محله ماماژند در پاکدشت ساکن شدیم.

شهید مصطفی در تاریخ ۲۶ خرداد ۶۳ به دنیا آمد و سی سال بعد در همین تاریخ یعنی ۲۶ خرداد ۹۳ در سوریه به شهادت رسید.

زمانی که هنوز سن و سال زیادی نداشت؛ به مدت پنج سال به صورت داوطلبانه و برای مبارزه با شوروی و طالبان به افغانستان رفت. بدون اینکه اجباری از جانب دولت افغانستان احساس کند.

در این نبردها هم مقابل شوروی متجاوز کمر به جهاد بست و پس از آن نیز در نبرد با طالبان تا آنجا که می‌توانست، از خودش مجاهدت نشان داد. فرمانده ۱۸۰ نفر از مجاهدین افغانی شد. بنا به شهادت دوستانش، فرمانده بسیار لایقی بود.

همان پنج سالی را هم که در افغانستان بود؛ بارها تا مرز شهادت پیش رفت. جانباز شده بود. در هنگامه نبرد با طالبان، ماشینی که مصطفی در آن بود به روی مین می‌رود و همین انفجار باعث قطع شدن قسمتی از دست مصطفی می‌شود

اما با همه این اوضاع و احوال، بعدها نیز حتی ذره‌ای از علاقه‌اش به جهاد در راه خدا و اهل بیت (ع) کم نشد. عاشق جهاد در راه خدا بود و خودش بارها می‌گفت که من برای جهاد ساخته شده‌ام.

بعد از این که به ایران بازگشت، در کنار خودم مشغول رانندگی با ماشین‌های سنگین شد. چرا که من خودم از ابتدای ورود به ایران با ماشین‌های سنگین مثل لودر کار می‌کردم و مصطفی قبل از اعزام شدنش به افغانستان و پس از بازگشت از آنجا؛ در کنار من بود و با خود من کار می‌کرد.

قبل از اینکه به سوریه اعزام شود؛ من بنا به علاقه‌ای که به مصطفی به عنوان پسر ارشدم داشتم مانع از رفتنش شدم. حتی به او گفتم که ما نمی‌دانیم که طرف‌های درگیر در آن مملکت چه کسانی هستند و اگر تو بروی معلوم نیست که چه بلایی به سرت خواهد آمد؟

تا یک سال این بحث‌ها بین ما ادامه داشت و در این کش و قوس‌ها، هر دویمان سعی می‌کردیم که طرف دیگر را مجاب کنیم که استدلال طرف مقابل را بپذیرد. من نگران حال مصطفی بودم اما او نگران حرم حضرت زینب (س) مصطفی در کمال قاطعیت به من جواب می‌داد که شما چطور در ماه محرم به سر و سینه می‌زنید و حسین حسین می‌گویید و آرزو می‌کنید که ای کاش در کربلا با تو بودم. الآن هم موقعی هست که باید در دفاع از حرم بی‌بی زینب (ع) اسلحه بگیریم و به جهاد پردازیم.

باید بگویم مصطفی از همان بچگی در این حال و هوا بود. هیچ‌گاه به یاد ندارم که از مال دنیا برای خودش اندوخته‌ای باشد. حتی زمانی هم که به شهادت رسید؛ به لحاظ مادی واقعا چیزی نداشت. با اینکه بسیاری از این سال‌ها تا جایی که می‌توانست کار می‌کرد اما دست فقیر و یتیم‌ها را می‌گرفت. تا جایی که

حتی زمانی که می دید کسی از سرما می لرزد؛ لباس گرمی را که در تنش بود به نیازمندی می داد که واقعا به آن لباس احتیاج داشت.

مداح هیئت بود و با همان آهنگ و سوز و گدازی که داشت به مدح اهل بیت (ع) می پرداخت. دهه اول محرم که می آمد پرچم و هیئت را به راه می کرد و گاهی اوقات حتی در آبدارخانه هیئتشان می ایستاد و برای عزاداران چای می ریخت و از میهمانان امام حسین (ع) پذیرایی می کرد.

در سوریه هم که بود همان مقدار مختصری پولی را که در آنجا به سربازان می دادند تا مایحتاج سربازی شان را تهیه کنند، به خانواده ها و بچه هایی می داد که سرپرست شان را در جنگ سوریه از دست داده بودند. به کودکان یتیم می رسید و مایحتاج زنانی را تهیه می کرد که شوهران شان را در تهاجم تروریست ها شهید شده بودند. به قدری بچه دقیق و متشرعی بود که حتی نظر ما را در این باره جویا می شد و می گفت که اگر شما راضی هستید من این پول را در اختیار این خانواده ها قرار بدهم.

تقریبا بیش از دو ماه بود که به سوریه اعزام شده بود. سه تن از دوستان مصطفی هم با او به سوریه اعزام شدند. یک روز با او تماس گرفتم و گفتم که الان اگر می توانی به مرخصی بیا. گفتم که اینجا درگیری بسیار زیاد است و اگر من این عرصه را خالی بگذارم؛ کس دیگری نیست که بتواند کارها را پیش ببرد.

در تاریخ ۲۶ خرداد، در نزدیکی شهر حلب با عده ای از تروریست های داعش به شدت درگیر می شوند و همه ی آنها را به هلاکت می رسانند. شمار زیادی از این تروریست ها به خاک و خون کشیده می شوند. جنازه های داعشی ها به روی زمین افتاده بود که مصطفی و یکی از معاونانش به دنبال سایر تروریست ها از

کنار جنازه‌ها رد می‌شوند تا دیگر تروریست‌ها را نیز به هلاکت برسانند.

در این هنگام یکی از تروریست‌ها که خودش را به مردن زده بود؛ مصطفی و معاونش را از پشب به رگبار گلوله می‌بندد. معاون مصطفی در دم به شهادت می‌رسد و سه گلوله به مصطفی اصابت می‌کند که یکی از گلوله‌ها کمر مصطفی را سوراخ می‌کند و از قلب او خارج می‌شود و مصطفی به شهادت می‌رسد. از سوریه با من تماس گرفتند و خبر را به دادند. بعد از ده روز از اینکه خبر شهادت را به ما دادند؛ پیکر مصطفی به ایران انتقال داده شد و ما هم آماده شدیم برای مراسم کفن و دفن مصطفی. با حضور جمعی از مسئولین محلی، پیکر مصطفی را در آرامستان ده امام در حصار امیر مامازند به خاک سپردیم. مصطفی در حالی از کنار ما رفت که از مدت‌ها قبل خودش را برای این شرایط آماده کرده بود. می‌دانست که این راه به شهادت ختم می‌شود. من مطمئنم که اگر الآن هم می‌بود باز هم در انتخاب این راه ذره‌ای درنگ نمی‌کرد. امروز برادرش به جای مصطفی در سوریه مشغول جهاد در راه خدا و دفاع از حریم اهل بیت (ع) است.

## ۱۷. بانوی فضائل / با رسول الله (ص)

آشفته از خواب پریدی و به سوی پیامبر دویدی! بغض، راه گلویت را بسته بود، چشمهایت به سرخی نشسته بود، رنگ رویت پریده بود، تمام تنت عرق کرده بود و گلویت خشک شده بود. دست و پای کوچکت می لرزید و لبها و پلکهایت را بغضی کودکانه، به ارتعاش وای داشت. خودت را در آغوش پیامبر انداختی و با تمام وجود ضجه زدی.

پیامبر، تو را سخت به سینه فشرد و بهت زده پرسید: چه شده دخترم؟  
و فقط گریه می کردی.

پیامبر دستش را بالا به لای موهای تو فرو برد، تو را سخت تر به سینه فشرد، بالبهایش موهایت را نوازش کرد و بوسید و گفت: حرف بزنی زینبم! عزیز دلم! حرف بزنی! تو همچنان گریه می کردی.

چه آرامشی دارد سینه برادر، چه فتوحی می بخشد، چه اطمینانی جاری می کند. انگار در آئینه سینه اش می بینی که از ازل خدا برای تو تنهایی را رقم زده است تا تماماً به او تعلق پیدا کنی

پیامبر موهای تو را از روی صورتت کنار زد، با دستهای اشک چشمهایت را سرد، دو دستش را قاب صورتت کرد، بر چشمهای خیسست بوسه زد و گفت:  
یک کلام بگو چه شده دخترکم! روشنای چشمم! گرمای دلم!  
حق گریه به تو امان سخن گفتن نمی داد.

پیامبر یک دستش را به روی سینه ات گذاشت تا تلاطم جانت را درون سینه فرو بنشانند و دست دیگرش را زیر سرت و بعد لبهایت را گرم به روی لبهای لرزانت فشرد تا مهر از لبانت بردارد و راه سخن گفتنت را بگشاید:

- حرف بزنی میوه دلم! تا جان از تن جدت رخت برنسته حرف بزنی!

قدری آرام گرفتی، چشمهای اشک آلودت را به پیامبر دوختی، لب برچیدی و گفتی: خواب دیدم! خواب پریشان دیدم. دیدم که طوفان به پا شده است. طوفانی که دنیا را تیره و تاریک کرده است. طوفانی که مرا و همه چیز را به این سو و آن سو پرت می کند. طوفانی که خانه ها را از جا می کند و کوهها را متلاشی می کند، طوفانی که چشم به بنیان هستی دارد.

ناگهان در آن وا نفسا چشم من به درختی کهنسال افتاد و دلم به سویس پر کشید. خودم را سخت به آن چسباندم تا مگر از تهاجم طوفان در امان بمانم. طوفان شدت گرفت و آن درخت را هم ریشه کن کرد و من میان زمین و آسمان معلق ماندم. به شاخه ای محکم آویختم. و سخت به آن دو، دل بستم. آن دو شاخه نیز با فاصله ای

کوتاه از هم شکست و من حیران و وحشت زده و سرگردان از خواب پریدم ...  
کلام تو به اینجا که رسید، بغض پیامبر ترکید. حالا او گریه می کرد و تو مبهوت  
و متحیر نگاهش می کردی.

بر دلت گذشت تعبیر این خواب مگر چیست که ... پیامبر، سوال نپرسیده تو را در  
میان گریه پاسخ گفت:

- آن درخت کهنسال، جد توست عزیز دلم که به زودی تندباد اجل او را از پای  
درمی آورد و تو ریسمان عاطفه ات را به شاخسار درخت مادرت فاطمه می نبدی و  
پس از مادر، دل به پدر، آن شاخه دیگر خوش می کنی و پس از پدر، دل به دو برادر  
می سپاری که آن دو نیز در پی هم، ترک این جهان می گویند و تو را با یک دنیا  
مصیبت و غربت، تنها می گذارند.

اکنون که صدای گامهای دشمن، زمین را می لرزاند، اکنون که چکاچکک شمشیرها  
بر دل آسمان، خراش می اندازد، اکنون که صدای شیبه اسبها، بند دلت را پاره می  
کند، اکنون که هلله و هیاهوی سپاه ابن سعد هر لحظه به خیام حسین تو نزدیکتر می  
شود، یک لحظه خواب کودک کی ات را دوره می کنی و احساس می کنی که لحظه  
موعود نزدیک است و طوفان به قصد شکستن آخرین امید به تکاپو افتاده است.

چشمهای معصومت را به پدر دوختی و گفتی: بابا! زبانی که به یک گشوده شد،  
چگونه می تواند با دو مسازی کند؟

و حالا بناست تو بمانی و همان یک! همان یک جاودانه و ماندگار.

از جا کنده می شوی، سراسیمه و مضطرب خود را به خیمه حسین می رسانی.  
حسین، در آرامشی بی نظیر پیش روی خیمه نشسته است. نه، انگار خوابیده است.  
شمشیر را بر زمین عمود کرده، دو دست را بر قبضه شمشیر گره زده، پیشانی بر دست  
و قبضه نهاده و نشسته به خواب رفته است.

نه فریاد و هلله دشمن، که آه سنگین تو او را از خواب می پراند و چشمهای خسته  
اش را نگران تو می کند.

پیش از اینکه برادر به سنت همیشه خویش، پیش پای تو برخیزد، تو در مقابل او  
زانو می زنی، دو دست بر شانه های او می گذاری و با اضطرابی آشکار می گویی:  
می شنوی برادر!؟ این صدای هلله دشمن است که به خیمه های ما نزدیک می  
شود. فرمانده مکارشان فریاد می زند: ای لشکر خدا برنشینید و بشارت بهشت را  
در یابید ...

حسین بازوان تو را به مهر در میان دستهایش می فشارد و با آرامشی به وسعت یک  
اقیانوس، نگاه در نگاه تو می دوزد و زیر لب آنچه آنچنان که تو بشنوی زمزمه می کند:  
پیش پای تو پیامبر آمده بود. اینجا، به خواب من. و فرمود که زمان آن قصه فرا رسیده

است. همان که تو الان خوابش را مرور می کردی؛ و فرمود که به نزد ما می آیی.  
به همین زودی.

و تو لحظه ای چشم بر هم می گذاری و حضور بی رحم طوفان را احساس می کنی  
و احساس می کنی که زیر پایت خالی می شود و اولین شکافها بر تنها شاخه دست  
آویز تو رخ می نماید و بی اختیار فریاد می کنی: وای بر من!  
حسین، دو دستش را بر گونه های تو می گذارد، در گوشت زمزمه می کند: وای  
بر تو نیست خواهرم! وای بر دشمنان توست. تو غریق دریای رحمتی. صبور باش  
عزیز دلم!

انگار در آینه سینه اش می بینی که از ازل خدا برای تو تنهایی را رقم زده است تا  
تماماً به او تعلق پیدا کنی. تا دست از همه بشویی، تا یکه شناس او بشوی.  
همه تکیه گاههای تو باید فرو بریزد، همه پیوندهای تو باید بریده شود همه دست  
آویزهای تو باید بشکند، همه تعلقات تو باید گشوده شود تا فقط به او تکیه کنی،  
فقط به ریسمان حضور او چنگ بزنی و این دل بی نظیرت را فقط جایگاه او کنی...  
برگرفته از آفتاب در حجاب، سید مهدی شجاعی.



قنبر غلام حضرت علی (ع)

## ۱۷. جهاد بدون مرز

شهید سید علی اصغر موسوی

بزرگی برایمان تعریف می کرد روزی از آیت الله سید رضا بهاء الدینی پرسیدند که این مسئله که می گویند شهدا ره صد ساله را یک شبه می روند چطور تفسیر می شود و چطور مقام شهید در یک مدت کم، چنین جایگاه بالایی دارد و در مواردی از بسیاری از علما هم برتر دیده شده است. پاسخ داده بودند که این مسئله صحیح است و شهدا به واسطه ملکه «شجاعت» این مسیر را طی می کنند. آن بزرگ ادامه می داد که البته شجاعت با تهور تفاوت دارد و این تفاوت در «عقلانیت» است. چیزی عقل را بلند مرتبه و کامل نمی کند مگر «ایمان»

شهید سید علی اصغر موسوی فرزند سید ابراهیم موسوی از خانواده مجاهدان افغانی است. سالها پیش، با آنکه ۱۲ سال بیشتر نداشت در برابر تهاجم شوروی به افغانستان لباس رزم پوشیده و سلاح به دست می گیرد. بعد از سالهای بسیار و بنا به شرایط دشواری که طالبان به آنها تحمیل می کند، شبانه به ایران فرار می کنند و در خم پستی در یکی از محله های شهری سکنی می گزینند.

این زندگی آنها بود، اما علی اصغر داستان ما که حالا در سن ۳۳ سالگی قرار داشت این بار دفاع از حرم حضرت زینب (س) در سوریه را مقصد بعدی خود برای جهاد در برابر وهابیت انتخاب می کند.



متن پیش‌رو حاصل گفت و گو با حجت‌الاسلام سید ابراهیم موسوی پدر این شهید سرافراز افغانی است:

علی اصغر در ولایت بغلان در پلخمری به دنیا آمد. خود علی اصغر زمانی که دوازده سال بیشتر نداشت با شوروی مهاجم در افغانستان وارد جهاد شد. تا ۱۷ سالگی رشادت‌های بی‌شماری را در جبهه افغانستان علیه شوروی انجام داد تا جایی که به او درجه ژنرالی دادند! فرماندهی ۸۰۰ نفر به این جوان هفده ساله واگذار شد.

در همان زمان جهاد در افغانستان علیه روس‌ها در سنگری گیر می‌افتد که قریب به ۳۰۰ نفر سرباز روس او را محاصره می‌کنند اما سید علی اصغر یکه و تنها با یاری خدا می‌تواند خود را از چنگ آنها نجات دهد و از معرکه نبرد سربلند بیرون بیاید.

بعد از سقوط افغانستان در کام وهابیت و دشمنان اسلام یعنی حدود ۲۰ سال پیش به صورت مخفیانه و همراه با ترسی که طالبان و وهابیت به جان شیعیان افغانستان انداخته بودند؛ شبانه به پاکستان و سپس به ایران فرار کردیم.

تا زمانی که افغانستان در کام وهابی‌ها سقوط نکرده بود در افغانستان مشغول پیکار بود. از زمانی که با ما به ایران مهاجرت کرد و بعد از گذشت چند سال، دوباره فرار کرد و بدون اجازه من برای جهاد به افغانستان برگشت. بعدها که من خبردار شدم اعتراضی نکردم و گفتم که مسئله جهاد هم مانند نماز و روزه واجب است و هیچ اشکالی ندارد که پسر من هم در این راه شرکت داشته باشد. این چند سال آخر را به ایران بازگشته بود که شنید در سوریه جنگ داعش با شیعیان و اهل تسنن است و به سوریه اعزام شد. گفته بود که اگر خداوند توفیق عنایت کند می‌خواهم به سوریه بروم تا از حرم مطهر عمه زینب (س) دفاع کنم.

حدود ۲۵ نفر از افراد نیز در سوریه تحت سرپرستی او بودند و به اصطلاح فرمانده این ۲۵ نفر بود که همه آنها از بچه‌های افغان بودند.

آنها برای فتح یک سنگر بسیار خطرناک در گوشه و کنار حرم حضرت زینب(س) بسیار مجاهدت می‌کنند و همزمان با تلاش برای فتح آن سنگر تیر مستقیم تک تیراندازان داعشی از میان یک ساختمان به قلبش برخورد می‌کند و به شهادت می‌رسد.

درست در زمانی که هنوز روح از از بدنش مفارقت نکرده بود، یکی از دوستانش که در صحنه حاضر بود می‌گفت: علی اصغر از ما خواست نگذارید مرده من به دست داعشی‌ها بیافتد و به هر صورتی که می‌توانید مرا از معرکه بیرون بکشید.

دوستانش به هر زحمتی که بود او را از میان آن همه دشمن خونخوار بیرون می‌کشند و به هر ترتیبی که هست او را به پشت خط خودی می‌آورند. علی اصغر دو پسر و یک دختر از خودش به یادگار گذاشت که یکی از پسرهایش به نام سید محمد ۷ سال بیشتر ندارد. پسر بزرگترش سید علی اکبر ۱۵ سال است و دخترش هم ۱۳ ساله.

همزمانی که پیکر علی اصغر را به عقب انتقال دادند همانجا نماز را بر پیکرش می‌خوانند. جنازه علی اصغر این افتخار را می‌یابد که به دور ضریح عمه سادات به طواف درآید و با عزاداری و مرثیه‌خوانی پیکرش را به ایران انتقال دهند. بعد از یکی دو روز جسد شهید را به معراج شهدای تهران انتقال دادند. به ما خبر رسید که پیکر سید علی اصغر موسوی فرزند سید ابراهیم که در سوریه شهید شده است به سردخانه‌ای در تهران انتقال داده شده.

به همراه خانواده به سردخانه رفتیم و پیکر علی اصغر را به ما نشان دادند همانجا

بود که گریه و ناله اعضای خانواده شروع شد. از طرف بنیاد شهید به ما گفتند که می‌خواهیم جنازه علی‌اصغر را در مصلاهی ری تجهیز کنیم و نماز بخوانیم. از ستاد معراج شهدا با بهشت زهرا(س) تماس گرفتند برای هماهنگی قبر. پیکر علی‌اصغر را در مسجد امام رضا(ع) در همین محله خودمان تجهیز و تغسیل کردیم و همان روز هم به قطعه ۵۰ بهشت زهرا(س) انتقال دادیم. در مراسم هم ارگان‌های مختلفی مانند برادران سپاه، بسیج، بنیاد شهید و ستاد معراج شهدا حضور داشتند.

پسرم مرد جنگ و جهاد بود و به همین خاطر حرفه خاصی در طی این سال‌ها نیاموخته بود. گاهی اوقات به کار ساختمانی و کارگری روی می‌آورد اما با این همه دل در گرو جهاد در راه خدا داشت.

زمانی که همه ما توانستیم در ایران کارت مهاجرت بگیریم علی‌اصغر به خاطر اینکه این بار در افغانستان مشغول نبرد با طالبان بود نتوانست این کارت را دریافت کند. تا روزی که از ایران به سوریه اعزام شود از داشتن کارت اقامت مهاجرین افغان محروم بود.

وقتی که شنید در همین محله خودمان نام‌نویسی می‌کنند برای اعزام به سوریه، ثبت‌نام کرد. بدون اینکه به من و یا خانمش چیزی بگوید به آنجا اعزام شد. در همان افغانستان به من گفت دوست دارد که در سنگر بمیرد نه در جاهای دیگر و یا خانه.

به همین خاطر زمانی که به سوریه رسید از پشت حرم حضرت زینب(س) با من تماس گرفت و گفت که شما بزرگ من هستی جهاد بدون اجازه شما فایده‌ای ندارد و قبول نمی‌شود. شما اجازه می‌دهید و از جهاد من در برابر کفار و دفاع از حرم حضرت زینب(س) راضی هستید؟ من هم گفتم که بله. چرا راضی

نباشم. امروز هم حاضرم حتی تمامی فرزندانم را برای دفاع از حرم حضرت زینب(س) به سوریه بفرستم.

درست از همان روزی که در ایالت ما در بغلان فهمیدند که پسر من در سوریه به شهادت رسیده مدام ما را تهدید می کنند. گروه های بسیار تندرو وهابیت و طالبان مدام بقیه پسرانم را تهدید می کنند.

اعلامیه هایی چاپ کرده اند و با توزیع آنها در سرتاسر آن منطقه می گویند که خانواده موسوی کافر است و باید سزای این عملشان را ببینند. دو تا از پسرهایم که آنجا بودند را به خانه یکی از اقوامان در پاکستان فرستاده ایم. دیگر نمی دانیم باید چه کار کنیم. اما با این همه خدا را شاکریم که لااقل یکی از فرزندانم را در دفاع از حرم عمه زینب(س) فدا کرده ام.

## ۱۸. بانوی فضائل / مادر شهیدان

حضرت زینب(س) علاوه بر مواجهه با شهادت برادران، در راه دفاع از اسلام، فرزندان خود را نیز به عنوان یاور برادر به میدان نبرد فرستاد. آنها نیز پس از اینکه شجاعانه به مبارزه پرداختند، به شهادت رسیدند.

”روز عاشورا، حضرت زینب(س) لباس نو بر تن عون و محمد(فرزندان خود) کرد و آنها را از گرد و غبار پاکیزه نمود و شمشیر به دستشان داد و آماده شهادت ساخت. سپس آن دو را به حضور برادرش حسین(ع) آورد و اجازه خواست که آنها به میدان بروند. امام حسین(ع) نخست اجازه نمی داد، حتی فرمود: شاید همسرت عبدالله راضی نباشد، زینب(س) عرض کرد: چنین نیست، بلکه همسرم بخصوص به من سفارش کرد که اگر کار به جنگ کشید، پسرانم قبل از پسران برادرت به میدان بروند. زینب(س) بیشتر اصرار کرد. سرانجام امام اجازه داد. عمر سعد گفت: این خواهر عجب محبتی به برادرش دارد که دو فرزندش را به میدان فرستاده است. آن دو برادر به جنگ پرداختند.

سرانجام محمد به شهادت رسید. عون کنار بدن غرق خون محمد آمد و گفت: برادرم شتاب مکن، به زودی من نیز به تو می پیوندم، عون نیز جنگید تا به شهادت رسید. امام حسین(ع) پیکر پاک آن دو نوجوان را به بغل گرفت و در حالی که پاهایشان به زمین کشیده می شد، آنها را به سوی خیمه آورد.

عجیب اینکه بانوان مثل همیشه به استقبال جنازه های آنها آمدند. ولی برخلاف همیشه زینب(س) در پیشاپیش بانوان نبود! او از خیمه بیرون نیامد تا مبادا چشمش به پیکرهای به خون تپیده پسرانش بیفتد و بی تابگی کند و از پاداشش کم شود و شاید از این رو که مبادا برادرش او را در این حال بنگرد و در برابر خواهر شرمنده یایی جواب بماند. زینب(س) در این هنگام بیرون نیامد.

نحوه برخورد فرزندان حضرت زینب(س) و دیدگاه ایشان نسبت به مسأله مبارزه در راه خدا و کشته شدن برای حفظ دین، کاملاً بیانگر تربیت شهادت محور حضرت زینب(س) می باشد.

یعنی روحیه شهادت طلبی حضرت زینب(س) به عنوان مادر، در فرزندان ایشان نیز تأثیر گذاشته است، به طوری که عون در کنار پیکر برادر می گوید: برادرم شتاب مکن، به زودی من نیز به تو می پیوندم. یعنی شهادت در راه خدا و در صف یاران امام حسین(ع) را همچون مادرشان، افتخار می دانند.

اما در ماجرای کربلا، عده زیادی از خاندان امام حسین(ع) به شهادت رسیدند. فرزندان امام حسن(ع) به نامهای قاسم، عبدالله، ابوبکر و فرزندان امام حسین(ع) به

نامه‌های علی اکبر و علی اصغر نیز همچون سایر شهدا با آگاهی، شناخت، اندیشه و آرمان و اراده به شهادت رسیدند.

روایت شده است پس از شهادت حضرت علی اکبر، حضرت زینب(س) زودتر از برادرش حسین(ع) به بالین علی اکبر رفت، زیرا می دانست که امام(ع) علاقه زیادی به علی اکبر(ع) دارد.

اگر پیکر او را ببیند، ممکن است روح از بدنش مفارقت نماید. از این رو زینب(س) با این عمل خویش، مثل همیشه امام(ع) را تنها نگذاشت.

البته در روایت دیگری نیز نقل شده است: همین که صدای وداع علی اکبر به گوش پدر رسید، به سرعت خود را به او رسانید و او را در حالی که بدنش قطعه قطعه شده بود (جای سالمی در بدن نداشت) دید. صدا زد: "خدا بکشد مردمی را که تو را کشتند، چقدر نسبت به هتک احترام رسول خدا(ص) جسور شده اند! و با چشمانی پر از اشک فرمود: "علی جان! بعد از تو خاک بر سر دنیا باد!"

حمیدبن مسلم می گوید: در همین حال دیدم زنی سراسیمه از خیمه ها خارج شد و فریاد می کشید: وای پسر برادرم! ... و دوان دوان به طرف قتلگاه می آمد، پرسیدم: این زن کیست؟ گفتند: زینب دختر علی ع است.

او آمد و خود را روی نعش علی اکبر انداخت. حسین(ع) دست او را گرفت و به خیمه برگردانید، حسین دوباره به کنار نعش علی اکبر آمد و فرمود: "جوانان بنی هاشم، بیایید و برادران را به خیمه ها ببرید." سپس علی اکبر را به خیمه شهدا بردند. بنابراین، با مقایسه روایتهایی که در مورد شهادت فرزندان حضرت زینب(س) و فرزند برادرش نقل شده است، میزان محبت حضرت زینب(س) نسبت به امام حسین(ع) روشن تر می گردد و همین محبت بی شائبه، موجب همراهی او با کاروان حسین(ع) و شراکتش با امام حسین(ع) در جریان کربلا و مصائب و شداید آن و ابقای دین مبین اسلام است؛ چنانکه او را "شریکه الحسین" می نامند.

پس از پایان یافتن واقعه عاشورا و شهادت امام حسین(ع) رسالت خطیر و سنگین زینب کبری(س) آغاز شد. او در سخت ترین شرایط جسمی و روحی، بزرگترین و خطیرترین مسؤولیتها را بر عهده گرفت. تصور عظمت و بزرگی کاری که زینب(س) انجام داد، هر انسان منصف و حق جویی را در برابر شخصیت و بزرگی این بانوی با عظمت، به کرنش و تحسین و ستایش وامی دارد.

حضرت زینب(س) پس از واقعه عاشورا، سه وظیفه مهم بر عهده داشت: حفظ جان امام سجاد(ع) و دفاع از ایشان در مقابل تعرضات، حمایت و دفاع از زنان و کودکان، تبیین قیام سید و سالار شهیدان در برابر مردم و دشمنان. و به راستی این جمله بیان کاملی از ماجرای کربلاست که می گوید: کربلا در



شهید علی مؤمنی

## ۱۸. ایرانی افغانی

شهید حسن قاسمی دانا

«حسن قاسمی دانا» یکی از شهدای مدافعان حرم مطهر حضرت زینب کبری (س) است که مدتی پیش در درگیری با تروریست‌های تکفیری به درجه رفیع شهادت نائل آمد. این شهید و الامقام از اهالی شهر مقدس مشهد بود که برای دفاع از حریم اهل بیت (ع) و مقدسات اسلامی به صورت داوطلبانه به دمشق سفر کرد.

او در کل ۲۲ روز در سوریه بود و بعد به شهادت رسید. عجیب اینکه پیکر این مدافع حرم در روز نیمه ماه رجب و سالروز رحلت جانسوز عقيله بنی هاشم حضرت زینب کبری (س) در میان حضور پرشور مردم و مسئولان مشهد در آرامگاه به خاک سپرده شد.

اما شهید حسن برای اینکه به جمع مدافعان حرم برسد، خودش را یک افغانستانی مهاجر ساکن ایران معرفی کرده و لابلای آنان و با جمع آنان که داوطلبانه می‌رفتند، رهسپار سرزمین سوریه شده!

او خودش را حسن قاسم‌پور معرفی کرده بود. برای حسن از همان ابتدا افغانستانی و ایرانی نداشت. برایش دفاع از حرم، جغرافیا نداشت. حالا دوستان ایرانی و افغانستانی‌اش برایش یادواره می‌گیرند و از سوز شهادتش می‌گویند.

اما یکی از دوستانش از ماجرای شهادت او اینگونه می گوید: به سرعت تمام وارد ساختمان شدیم آنقدر سرعت مان بالا بود که طبقه هم کف و زیر زمین را کامل گرفتیم و دشمن پا به فرار گذاشت. وارد طبقه اول شدیم سه اتاق خواب داشت. دو اتاق را پاک سازی کردیم به اتاق سوم که رسیدیم تاریک بود متوجه حفره روی دیوار شدیم که ساختمان را به ساختمان مجاور وصل می کرد.

آرام پشت دیوارها موضع گرفتیم فاصله ما با دشمن فقط یک دیوار ۴۰ سانتی بود. متأسفانه تکفیری ها صدای پای ما را شنیدند و فریاد می زدند «مین أنت؟ مین أنت؟» یعنی «تو که هستی؟» حسن ضامن نارنجک را کشید و به داخل حفره پرت کرد و فریاد کشید «أنا شیعه علی ابن ابی طالب» و نارنجک منفجر شد.

صدای ناله تکفیری ها به گوش می رسید. چند نارنجک به طرف ما پرتاب کردند. من و چند نفر دیگر زخمی شدیم ولی حسن سالم بود بلند بلند رجز می خواند و تیراندازی می کرد به حسن گفتم یک اتاق به عقب برگردیم و در حال خانه مستقر شویم.

حالا بین ما و دشمن یک اتاق فاصله بود. به خاطر زخمی شدن ما حسن خیلی غیرتی شده بود با عصبانیت داد می زد «انت شیعه». به او گفتم چه می گویی؟ بگو «أنا شیعه»، «نحن شیعه». خنده اش گرفت. بعد رو کرد به آن ها و ابروهایش گره خورد. مدام فریاد می کشید «یا اباالفضل».

می رفت جلو در حفره نارنجک می انداخت و برمی گشت تعداد نیروهای دشمن بیشتر و بیشتر می شد به ما صفت هایی مثل کافر، مشرک، رافضی را نسبت می دادند. اشک در چشم های حسن جمع شده بود و با بغض فریاد می زد «نحن شیعه علی ابن ابی طالب»، «نحن ابناء فاطمه الزهرا». دیگر کسی نمی توانست جلویش را بگیرد مثل یک شیر درنده شده بود.



آمد طرف من اسلحه‌اش را زمین گذاشت دو نارنجک برداشت. گفت بدون اسلحه می‌روم. می‌روم تا کار را تمام کنم. گفتم حسن پس نارنجک‌ها را درست در حفره بینداز. گفت یا علی و رفت.

چند قدم که رفت برگشت با لهجه مشهدی زیبایش گفت «سید برایم آتش تامین می‌ریزی؟» بعد چیزی زیر لب گفت که نفهمیدم چه ذکر بود. یک لحظه نگرانش شدم. گفتم داداش نارنجک‌ها را به من بده تا من بروم و بیندازم. خندید و گفت تو که زخمی شده‌ای و رفت.

داخل اتاق فریاد کشید «یا اباالفضل» صدای شلیک چند گلوله آمد. شو که شدم، چون حسن بدون اسلحه رفت و این نشانه تیراندازی به سمت حسن بود. چند لحظه بعد صدای انفجار نارنجک‌ها آمد صدا زد: حسن؟ حسن؟ ولی جواب نمی‌داد؛ گریه‌ام گرفت گفتم حسن داداش؟ باز جواب نداد.

رفتم داخل اتاق. یکی از بچه‌ها من را کنار زد و رفت جلو. زیر بغل حسن را گرفت و روی زمین کشید و به داخل هال آورد. حسن اول تیر خورده بود بعد با شجاعت تمام نارنجک‌ها را به سمت آن‌ها پرتاب کرده بود وقتی حسن را عقب می‌کشید صدای ناله تکفیری‌ها بلند بود.

## ۱۹. بانوی فضائل / عصر عاشورا

حمید بن مسلم (که خبرنگار کربلا بود) می گوید: دیدم زنی خود را به آتش زد و بدنی را بیرون کشید که مثل مرده بود و پاهایش بر زمین کشیده می شد! پیش رفتم و پرسیدم: این زن کیست؟! گفتند: زینب، خواهر حسین است. گفتم: این بیمار کیست؟ گفتند: علی بن الحسین است. در بعضی مقاتل آمده: هنگامی که خیمه ها را آتش زدند، زینب (س) نزد امام سجاد (ع) آمد و عرض کرد: خیمه ها را آتش زدند، چه کنیم؟ امام فرمود: بر شما باد که فرار کنید. همه بانوان و کودکان در حالی که گریان بودند و فریاد می زدند، فرار کردند و سر به بیابانها نهادند، ولی زینب (س) باقی ماند و کنار بستر امام سجاد (ع) به آن حضرت می نگرست و امام بر اثر شدت بیماری قادر به فرار نبود.

یکی از سربازان دشمن می گوید: بانوی بلند قامتی را کنار خیمه ای دیدم، در حالی که آتش اطراف آن خیمه شعله می کشید، آن بانو گاهی به طرف راست و چپ و گاهی به آسمان نگاه می کرد و دستهایش را بر اثر شدت ناراحتی به هم می زد، و گاهی وارد آن خیمه می شد، و بیرون می آمد، با سرعت نزد او رفتم و گفتم: ای بانو مگر شعله آتش را نمی بینی چرا مانند سایر بانوان فرار نمی کنی؟ زینب (س) گریه کرد و فرمود: ای آقا! ما شخص بیماری در میان این خیمه داریم که قدرت بر نشستن و برخاستن ندارد، چگونه او را تنها بگذارم و بروم. این در حالی بود که آتش از هر سو به طرف او شعله می کشد؟ به خدا سوگند زینب دختر علی (ع) را فراموش نمی کنم که در کنار بدنهای پاره پاره، ناله و گریه می کرد و با صدای جانشوز و قلب غمبار می گفت: فریاد یا محمد! درود فرشتگان آسمان بر تو باد، این حسین تو است که در خون غوطه ور است، اعضایش قطع شده، و دختران تو به عنوان اسیر، عبور داده می شوند... و در روایت دیگر آمده: سخنان دیگری فرمود، از جمله گفت: ای جد بزرگوار، این حسین تو است که سرش را از قفا بریده اند، لباس و عمامه اش را به یغما برده اند، پدرم به فدای آن کسی که با غمها و داغهای فراوان شهید شد، پدرم به فدای آن تشنه کامی که با لب تشنه جان داد، پدرم به فدای آن کسی که قطرات خون از محاسن شریفش می ریزد...

در بعضی از روایات آمده: اهل بیت (ع) عمر سعد را سوگند دادند آنها را از کنار قتلگاه عبور دهند، تا تجدید عهد با شهدا بنمایند. راوی می گوید: زینب کبری (س) (به گونه ای روضه خواند و گریه می کرد که سوگند به خدا هر دوست و دشمن از

گریه و گفتار زینب (س) گریه کرد.

اما زینب (س) وقتی کنار جسد برادر آمد، توقف کرد و با خلوصی خاص متوجه خدا گردید و عرض کرض کرد: خدایا این اندک قربانی را از ما قبول فرما. وقتی زینب (س) با گفتار جانسوز، کنار آن پیکرهای پاره پاره سخن گفت، منظره آن بسیار جانسوز بود.

در بعضی از مقاتل نیز آمده: زینب (س) خم شد و بدن پاره پاره برادر را در آغوش گرفت و دهانش را روی حلقوم بریده برادر نهاد و می بوسید و می گفت: ای برادرم! اگر مرا بین سکونت در کنار تو (در کربلا) و بین رفتن به سوی مدینه، مخیر می نمودند، سکونت همراه تو را بر می گزیدم، گرچه درندگان بیابان گوشت بدنم را بخورند. اما

چون چاره نیست، می روم و می گذارم ای پاره پاره تن به خدا می سپارم سپس گفت: ای پسر مادرم، از نگهداری این کودکان و بانوان، در برابر دشمن، کوفته و درمانده شده ام و این کمر (یا چهره) من است که بر اثر ضربه دشمن، سیاه شده است.

علامه مقرر در مورد صبح روز یازدهم می گوید: زنان گفتند: شما را به خداوند سوگند می دهیم که ما را از کنار اجساد کشتگان عبور دهید. هنگامی که چشمشان بر پیکرهای پاره پاره شده افتاد، در حالی که نیزه ها بر بدنهایشان و شمشیرها از خونشان رنگین و اسبها لگد کوبشان کرده و آنان را درهم کوبیده بودند، شیون و ناله سر داده بر سر و صورت زدند. زینب (س) فریاد بر آورد: وا محمدا، ای رسول خدا! این حسین است که بدین سان برهنه افتاده، به خاک و خون آغشته گردیده و رگ و پیوندش از هم گسیخته است و اینان دختران تو هستند که به اسارت می روند و فرزندان تو که کشته شده اند. در این حال هر دوست و دشمنی بر حالشان گریست، به گونه ای که حتی از دیدگان اسبها اشک سرازیر شده بر دست و پایشان فرو ریخت بعد دستها را زیر بدن برادر برده به سوی آسمان بلند کرده گفت: خدای من! این قربانی را از ما بپذیر.

هنگامی که علی بن الحسین (ع) چشمش بر بدنهای بی سر شهدا افتاد، بر آن حضرت خیلی سخت بود و ناراحتی اش فزونی یافت و آثار این حالات در چهره اش نمایان شد.

زینب (س) بر این حالت ترسید و شروع به دلداری و تسلی آن حضرت نمود. از جمله مطالبی که به آن حضرت گفت این عبارات بود: ای یادگار جد و پدر و برادرم! به خدا سوگند آنچه که پیش آمده، تعهدی بوده که خداوند از جد و پدرت گرفته و خداوند متعال از مردمانی میثاق و عهد گرفته است که فراغه این زمین آنان

رانمی شناسند ولی آنان در بین ساکنان آسمانها معروفند، آنان این پیکرهای پاره پاره و این بدنهای به خون آغشته را جمع آوری و دفن خواهند کرد و در این سرزمین برای پدرت که سالار شهیدان است، پرچمی خواهند افراشت که در گستره زمان و گذشت شب و روز آثارش محو نشده و فرسوده نخواهد گشت. پیشوایان کفر و رهبران گمراهی در محور نابودی اش خواهند کوشید و جز ترقی و رشد و اعتلا برای آن علم و پرچم اثری نخواهد داشت.

در روایات هست که سکینه، دختر گرامی امام حسین (ع) نعش پدر را در آغوش گرفت، هر چه کردند پدر را رها کند، ممکن نشد؛ تا آن که عده ای اعراب آمدند و به زور او را از بدن پدرش جدا کردند.

از سکینه این دختر بزرگوار سیدالشهدا نقل شده است که در همین حال شنیدم پدرم می فرمود: شیعیانم! هرگاه آب گوارا می نوشید، مرا یاد کنید؛ یا اگر غریب و شهیدی را دیدید، بر من بگریید. ای کاش در روز عاشورا بودید و می دیدید چگونه برای طفل شیر خوارم آب طلب می کردم و بر من رحم نکردند.



## ۱۹. رویای صادق

شهید یاسین غلامی

تلفنم زنگ خورد پدرم بود. به ندرت از تلفن استفاده می کرد و زنگ می زد. گوشی رو سریع برداشتم و جواب دادم، گفت: سریع بیا خونه باید بریم جایی. دیگر مطمئن شدم حتما خبری شده. چند روزی می شد که حال مادرم خوش نبود. ترسیدم پیروم چی شده و کجا باید برویم. فکر می کردم جواب خوشایندی نخواهم شنید.

گفتم: الان راه می اتم آقا سید.

پدرم را همه به نام آقا سید می شناختند. ما هم عادت کرده بودیم و می گفتیم آقا سید. از همان پیرمردهایی بود که آدم نشناخته، دلش می خواهد توی خیابان بهشان سلام دهد. ریش یک دست سپیدی داشت و پیراهن سفید بلندی می پوشید و کلاه بافتنی سبز می گذاشت و گاهی اگر کت تنش بود شال سبزی هم به کمرش می بست. رد بوی عطرش همیشه بعد از او می ماند. عطری که هیچوقت نفهمیدم از کجا تهیه می کند و حتی اسمش چیست.

پشت فرمان هزار صلوات نذر کردم که اتفاق بدی نیفتاده باشد. دلشوره داشتم و خیالم هزار جا رفت. خانه که رسیدم مادرم کنار آقا سید نشسته بود. ظاهرا اوضاع آرام بود اما نگران بودم. قبل از اینکه بنشینم آقا سید از جایش بلند شد.

گفت: باید بریم جایی.

دست سید را گرفتم و بوسیدم و گفتم: آقا سید کجا باید بریم؟ آگه چیزی شده به من بگین؟

مادرم گفت: پدرت خواب یه امامزاده را دیده. می خواهد برود زیارت.

گفتم: خواب؟ واسه یه خواب کجا میخوای بری آقا سید؟

خواهرم با سینی چای از آشپزخانه درآمد.

گفت: آقا سید یه امامزاده‌ای رو خواب دیدن که بهشون گفته من خیلی

غریبم. بیایید به دیدنم.

گفتم: آقا سید، مگه شما خودت نمی گفتی خواب حجت نیست؟!

زیر چشمی نگاهی کرد که یعنی درسهایم را به خودم پس نده.

گفتم: حالا کدام امامزاده هست؟

گفت: بریم سوار ماشین بشیم تورا می گم.

سوار که شدیم گفت برو سمت ورامین. یه امامزاده‌ای هست طرف قرچک.

قدیما یه بار رفتم زیارت. الان درست خاطر من نیست کجاست. باید پرسون

پرسون بریم.

تعجب کردم. رفتیم و با نشانی‌هایی که داشتیم فهمیدیم که امامزاده اسمش

«ظاهر مطهره» و بقعه‌ای در «خیرآباد» بین قرچک و ورامین دارد. قبلا اسمش را

شنیده بودم. خبر داشتم که در این امامزاده شهدای هم‌زمنم در سوریه را دفن

کرده‌اند.

وارد امامزاده که شدیم تعجب کردم. مرقد با شکوهی داشت و چند نفری

هم زیارت می کردند

گفتم: بابا ماشاءالله به اینجا که خوب رسیدن الحمدلله سرپا و شلوغ.

گفت: پسر من تو خواب به مسیر خاکی کوچک دیدم. نمیدونم پس اون کجاست؟

با خودم گفتم: لابد به توفیقی نصیبمون شده تا به زیارت امامزاده طاهر بیایم. رفتیم داخل حرم زیارت کردیم و بعد دعا و فاتحه‌ای خواندیم. آقا سید نشست به قرآن خواندن و من آمدم بیرون. خادم امامزاده پیرمرد خوش سیمایی بود که داشت حیاط را آب و جارو می کرد. از خادم سراغ شهدای مدافع حرم را گرفتم.

پرسیدم: اینجا شهید نیوردن.

گفت: چند ماه پیش به شهید آوردن که اهل افغانستان بود.

هم خوشحال شدم، هم تعجب کردم.

گفتم: میشه قبرشو نشونم بدی؟

گفت: با من بیا. تو محوطه پشت امامزاده است.

آقا سید هم از امامزاده بیرون می آمد.

گفتم: بابا به شهید اینجا دفن کردند. بیا بریم سر مزارش به فاتحه بخونیم.

راه افتادیم به سمت مزار شهید. نزدیک مزار که شدید دیدم سید ایستاد. کمی

عقب رفت. خیره دور و برش رو نگاه کرد. حال عجیبی داشت. نگران شدم!

گفتم چیزی شده آقا سید؟

گفت: اینجا همون جایه که تو خواب دیدم.

جلوتر رفتیم. خادم گفت: اینجاست. این قبر شهیده.

مزارش هنوز خاکی بود یک تابوت را بر عکس روی مزارش گذاشته بودند

بنری رویش انداخته بودند که نشان باشد. اسمش را خواندم؛ شهید مدافع حرم

«یاسین غلامی».

شناختمش. با هم در یک منطقه بودیم. وقتی شهید شد کنارش بودم. هفت ماه از شهادتش می گذشت.

گفتم: بابا نکنه این شهید مارو خواسته؟! چشم‌های آقا سید خیس شده و اشک‌هایش راه افتاد. گفتم: شک نکن پسرم. من دقیقا خواب همین جا را دیده بودم.

فوری دست به کار شدم. با چند تا از دوستانم تماس گرفتم. اطلاع پیدا کردم که پدر و مادر شهید در افغانستان هستند و دسترسی به مزار پسر شهیدشان ندارند. همه بسیج شدیم تا مزار شهید را درخور شأنش بسازیم. خدا را شکر این رویای صادقه مزار یک شهید مدافع حرم را از غربت خارج کرد. تنظیم: دکتر سید وحید ظهوری / منبع: کیهان



## ۲۰. بانوی فضائل / وداع

عصر عاشورا امام حسین (ع) بانوان را دلداری داد و امر به صبر کرد و فرمود: خداوند شما را از دست دشمنان نجات دهد و عاقبت امر شما را نیکو گرداند، در عوض این مصیبتی که به شما رسیده، (خداوند) دشمنان شما را به انواع عذاب مبتلا خواهد کرد و خداوند چندین برابر از مواهب خود را به شما عنایت می فرماید، به زبان چیزی نگویید که موجب کاهش مقام ارجمند شما گردد...

زینب گریه می کرد، امام به او فرمود: آرام باش ای دختر مرتضی، وقت گریه طولانی است. همین که خواست از خیمه بیرون آید و به میدان برود، زینب (س) دامن امام را گرفت و صدا زد: برادرم! آهسته باش، توقف کن تا تو را سیر بینم و با تو وداع کنم، آن وداعی که بعد از آن دیگر ملاقاتی با تو نخواهد بود.

بگذار تا بگیرم چون ابر نو بهاران کز سنگ ناله خیزد، روز وداع یاران حضرت زینب (س) از برادر دل نمی کند، به دست و پای برادر افتاد و بوسید، سایر بانوان حرم، آن حضرت را محاصره کرده و دست و پای او را می بوسیدند و گریه می کردند، امام آنها را آرام کرد و به خیمه برگردانید، سپس خواهرش را به تنهایی طلبید و او را دلداری داد.

سرانجام امام حسین (ع) دستش را بر سینه خواهرش زینب کشید، زینب آرام گرفت و دیگری قراری نکرد!

امام به او فرمود: افرادی که صبر می کنند، پاداش بسیار در پیشگاه خدا دارند، صبر کن تا به پادشاهای الهی برسی ...

آن گاه زینب (س) آرام شد و عرض کرد: ای پسر مادرم، خاطرت شاد و چشمت روشن باد، چرا که مرا آن گونه که دوست داری و خشنود هستی خواهی یافت.

در آن زمان امام حسین (ع) به خواهرش زینب فرمود: ای خواهر! پیراهن کهنه ای که کسی از مردم در آن رغبت نکند و خواهانش نباشد برای من بیاور که آن را زیر لباسهایم بپوشم تا پس از کشته شدنم برهنه ام نکنند، در این هنگام فریادهای زنان به گریه بلند شد.

سپس حضرت زینب پیراهن کهنه ای آوردند و امام حسین (ع) آن را چاک زده و اطراف و کنارهایش را پاره کرد، و زیر جامه هایش قرار داد و آن حضرت را شلوار تازه ای بود که آن را نیز پاره کرد تا از آن بزرگوار ربوده نشود.

هر چند در تاریخ هست که همان کهنه پیراهن را از پیکر سیدالشهدا (ع) ربودند. اما هنگامی که امام حسین (ع) آن جامه پاره شده را پوشید با خانواده و فرزندان او وداع کرد، گویی که دیگر باز نمی گردد.

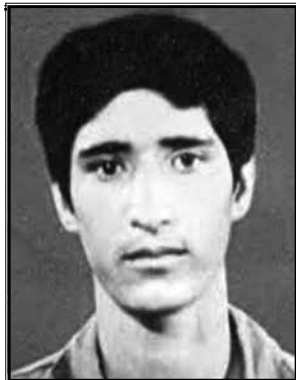
نقل کرده اند: چون حضرت امام حسین (ع) چند قدمی از خیمه ها دور شد، حضرت

زینب (س) از خیمه بیرون آمد و صدا زد: برادرم لحظه ای درنگ کن تا وصیت مادرم فاطمه (س) را نسبت به تو جا آورم. زینب (س) عرض کرد: مادرم به من وصیت فرمود، هنگامی که نور چشم حسین (ع) را روانه میدان برای جنگ با دشمن کردی، عوض من گلوی او را ببوس، آن گاه زینب (س) گلوی برادرش را ببوسید و به خیمه بازگشت ساعتی بعد وقتی که امام حسین (ع) از اسب به روی زمین افتاد، زینب (س) از خیمه بیرون آمد در حالی که بسیار نگران بود و می فرمود: کاش آسمان بر زمین می چسبید، ای عمر سعد! آیا ابو عبدالله امام حسین (ع) را می کشند و تو به سوی آن حضرت می نگری؟! اشک چشم عمر سعد جاری بود، در حالی که روی خود را از آن مخدره بر می گرداند، پس شمر فریاد زد، وای بر شما! چه انتظار دارید و چشم به راه چه هستید؟! او را بکشید...

در کتاب دمعۃ الساکبۃ آمده است: ابن ریاح می گفت: من در جنگ کربلا حاضر بوده و به چشم دیدم که چون امام حسین (ع) کشته شد زنی آمد تا اینکه بر زمین افتاد، سپس به پا خاسته فریاد می زد: ای حسینم، ای امام و پیشوایم، ای برادرم! آن گاه آمد به سوی پیکر و تن آن حضرت در حالی که پیکر آن بزرگوار بی سر بود. چون او را دید، دست در گردنش انداخت و پی در پی فریاد می زد، تا اینکه هر کس را (در آنجا) حاضر بود به گریه در آورد. پرسیدم: او کیست؟ گفتند: زینب دختر امیر المؤمنین (ع) است. حضرت حجت بن الحسن (عج) در زیارت ناحیه مقدسه، این صحنه را متذکر می گردد و می فرماید: ای جد بزرگوار! این منظره را چگونه به یاد بیاورم، آن گاه که بانوان حرم اسب تو را سرافکنده و مصیبت زده دیدند و زینش را واژگون یافته و از خیمه ها بیرون آمده و با دیدن آن منظره موها را پریشان نمودند و سیلی به صورت خود می زدند و چهره هایشان آشکار شده و فریادشان بلند بود؛ زیرا عزت خود را از دست رفته می دیدند: با این حال به سوی قتلگاه شتافتند و دیدند شمر روی سینه ات نشسته و خنجرش را بر گلویت نهاده تا سرت را از بدن جدا نماید! زینب بر فراز تل زینبیه شاهد این ظلم آشکار است و صحنه را با چشم سر و دل مشاهده می کند. از دل سوخته خویش فریاد برآورد: یابن محمد المصطفی، جواب خواهرت را بده! بار دوم فرمود: برادر! جواب مرا بده.

بار سوم فرمود: الان تو را به کسی قسم می دهم که حتماً جواب مرا بدهی. حسینم تو را به جان مادرمان زهرا جوابم را بده. امام در لحظات مرگ و زندگی سر خویش را بلند نمود و امر فرمود: از این صحنه دور شوید.

امر امام واجب است. زینب بچه ها را به سوی خیمه ها روانه نمود؛ اما مقاتل نویسان می نویسند: زینب پشت به حسین نمود؛ بلکه عقب عقب به طرف خیمه ها رفت و چشم از چهره حسین بر نمی داشت.



شهید حسینعلی عالی

## ۲۰. شفایافته

شهید رضا کارگر برزی

به سراغ خانواده شهید رضا کارگر برزی اولین شهید مدافع حرم در استان البرز می رویم. شهیدی که شاخصه های فراوانی دارد. کارشناس ارشد برق و... شهیدی که در ۲۴ رمضان ۱۳۹۲ در کنار شهید مهدی عزیزی در دفاع از حرم عقیده بنی هاشم به شهادت رسید. پدرش اینگونه روایت می کند:

رضا فرزند ششم و پسر اول ما است. یعنی بعد از پنج دختر در سال ۱۳۵۸ به دنیا آمد. رضا زودتر از سنش مرد شد. توی ۷ یا ۸ سالگی نمازش را کامل می خواند، اهل مسجد بود و زودتر از سن تکلیفش روزه هایش را می گرفت.

مسئولیت پذیری رضا بر هیچکس پوشیده نبود. استقلال رضا، کار کردن رضا در دوران نوجوانی با وجود عدم نیاز مالی، همه و همه نشان از حس مردانگی رضا بود. رضا برخی از تعطیلات تابستان را پیش خودم کار می کرد و در برخی موارد در باغها برای میوه چینی کار می کرد. حتی در زمان دانشجویی اش که فکر کنم ترم ششم بود در هنرستانها مشغول تدریس بود و در زیرزمین خانه ما هم کلاس خصوصی دروس برق و الکترونیک برگزار می کرد! رضا اهل کارهای فرهنگی و مذهبی بود، اهل پایگاه و مسجد بود و مقید به دین.

اما ماجرای عجیبی برای ما در سالها قبل رخ داد. یادم هست رضا سال اول

دبیرستان بود که به شدت مریض شد. یک روز نزدیک‌های ظهر بود که لرزش شدیدی تمام وجود رضا را گرفت و بی‌هوش شد!

هر طور بود او را به بیمارستان امام خمینی (ره) کرج رساندیم. حدود یک ماه در بیمارستان بستری بود اما حال او هر روز بدتر می‌شد. تا اینکه بعد از معاینات و آزمایشات فراوان به ما گفتند که رضا فلج شده!

البته این فلج شدن به گونه‌ای بود که از سر انگشتان پا آغاز شده و به سمت بالای بدنش در حرکت بود، به گونه‌ای که دکترها معتقد بودند باید صبر کنیم تا این بی‌حسی و فلجی از کمر گذشته و به قلب برسد و در نهایت مرگ رضا را شاهد باشیم!

آن زمان این بیماری به گونه‌ای ناشناخته بود. هر کدام از بچه‌ها نذری می‌کردند تا رضا خوب شود. من هم با خودم فکر کردم، کسی مصیبت دیده‌تر از حضرت زینب (س) در اهل بیت نیست، از خدا خواستم و به خانم زینب کبری (س) متوسل شدم.

رضا را نذر حضرت زینب (س) کردم و خواستم که خوب شود برای خودشان. مدت کوتاهی نگذشته بود که یک روز در کمال ناباوری و به یکباره دیدیم رضا دست روی دیوار گذاشته و آرام آرام راه می‌رود. معجزه شده بود. خانم حضرت زینب (س) شفایش را داد، خدا را شکر رضا خوب شد. اما می‌دانستم این پسر امانتی است که به ما دادند. امانتی از طرف حضرت زینب (س) رضا بسیار با استعداد بود هم در علم دین و هم در علوم دیگر، رضا یک رساله ناطق بود، احکام دین را به خوبی در ذهن داشت، یک دایره المعارف بود. نمونه یک فرزند و عصای دست بود برای یک پدر.

رضا نمونه بارز ولایتمدار بودن و سرباز ولایت بودن را معنی کرد، رضا

عاشق حضرت آقا بود، و این جمله را چندین بار برایم خوانده بود که «اگر از سرهایمان کوه بسازند، هیچ گاه فرزندانمان در تاریخ نخواهند خواند که امام خامنه‌ای تنها ماند».

رضا متخصص داروهای گیاهی بود، البته به صورت تجربی. خواص تمام گیاهان را می‌شناخت. رضا کارشناسی ارشد برق-الکترونیک بود و کارشناسی ارشد اطلاعات امنیت را هم در همین سال گذشته اخذ کرده بود.

به چند زبان زنده دنیا هم تسلط داشت. نه اینکه فرزند من است این را بگویم اما رضایم خیلی به اسلام خدمت کرد. شاید نشود در اینجا درباره اقدامات او حرف زد. ما رضا را بعد از شهادتش شناختیم. رضا هر چه از دستش برمی‌آمد انجام می‌داد. وقتی در سوریه بود به همسرش زنگ زدند که حکم تدریس شهید رضا صادر شده و ایشان باید برای تدریس به دانشگاه امام حسین (ع) برود، اما او در خیل مدافعان سالار شهیدان قرار گرفت و در مکتب حسین تلمذ نمود.

رضا بیشتر کارها و مأموریت‌هایش را به من می‌گفت، یک جورایی بنده امین او بودم. ان شاء الله به وقتش همه آنها را خواهم گفت.

مادر شهید نیز اینگونه از فرزندش می‌گوید: رضا بعد از فارغ‌التحصیلی با مدرک لیسانس برق و الکترونیک در سال ۱۳۸۲ دست از تحصیل برداشت و در زمینه‌های مختلفی مشغول به تحصیل بود. بیشتر اوقات در حال مطالعه بود، در هر شرایطی مطالعه، جزئی از زندگی او بود. به یاد دارم که زبان عربی را به خوبی صحبت می‌کرد، در سفر کربلا که رفته بودیم همه جا عربی صحبت می‌کرد. سال گذشته هم مدرک تحصیلی فوق لیسانس رضا را در روز دانشجو توسط سرلشکر رحیم صفوی از دانشگاه امام حسین (ع) گرفتیم. آن روز محل تحصیل رضا را به ما نشان دادند. یکی از استادان رضا گفت: رضا یک دانشجو

ممتاز و منظم بود. تنها زمانی که در مأموریت بود در کلاس حضور نداشت و از درس من نمره ۲۰ را گرفته بود.

در سه سال آخر عمر دنیایی رضا متوجه شده بودم که بیشتر توی مأموریت‌های خارج از کشور فعالیت می‌کند که همین هم یک نگرانی‌ای در من ایجاد کرده بود. چه می‌شود کرد، مادر هستم و دلبسته بچه‌هایم. من که دل نگران بودم ولی چه کنم کارش این بود.

آخرین دیدار حضوری ما روز دوازدهم تیرماه سال پیش بود، آن روز رضا را برای آخرین بار دیدم و شب هم منزل برادرش با هم بودیم. خیلی از کارهای ما را سروسامان داد مثلاً برای دستگاه تست قند خون من باتری مناسب خرید و... انگار می‌خواست بی‌دغدغه برود. البته سه روز قبل از شهادتش تماس گرفت و با من و پدرش صحبت کرد، همه‌اش می‌گفت: من حالم خوبه. خیلی با بغض با او صحبت کردم، به من گفت: مادر هر وقت دسترسی به تلفن داشته باشم باز زنگ می‌زنم. خلاصه دیدار بعد ما شد روز دوازدهم مرداد ماه که پیکر رضا را برایم آوردند! پیکرش را دیدم، سالم بود. آرام خوابیده بود انگار.

رضا روز بیست و چهارم ماه رمضان شهید شد، به گفته دوستانش، رضا ایام ماه رمضان را روزه می‌گرفت و گاهی هم در شرایط سخت و کمبود افطار می‌کردند. روز شهادتش روز جمعه، روز قدس بود. رضا با توجه به اینکه شب قبلش در منطقه کارهای مربوط به خودش را انجام می‌داد تا سحر مشغول کار بود، بعد از سحر، خبر می‌دهند که دوستانشان کمین خورده و تعدادی مجروح شده‌اند و مهدی عزیزی هم شهید شده، رضا برای کمک به همزمانش و همچنین برگرداندن مجروحین و شهید عزیزی به همراه فرمانده‌اش به منطقه می‌روند. در آنجا پس از درگیری رضا از ناحیه سینه و پهلو با سه گلوله قناسه

زخمی و سپس شهید می‌شود. از اینکه خدا من را هم لایق دانست تا در صف مادران شهید باشم، شکر گزارش هستم. راضی‌ام به رضای خدا.

بعدها به ما گفتند: رضا در آخرین مأموریتش در سوریه با یک تله انفجاری توانسته تعداد زیادی از داعشی‌ها را به هلاکت برساند. امسال ماه رمضان هم وقتی با دوستش دیدار داشتیم گفت رضا هربار که می‌آمد سوریه خیلی از شاگردان سنی مذهب او با تأسی از رفتار رضا شیعه می‌شدند. در این آخرین مأموریت ۷ نفر از شاگردانش به تشیع گرویدند. زمستان سال نود و یک دعوت شدیم خانه‌ی یکی از اقوام که از قضا ماهواره هم داشتند.

همین موضوع باعث شد تا رضا درباره اهداف شبکه‌های ماهواره‌ای واسه صاحب‌خانه و بقیه صحبت کنه. توضیحاتی در مورد چگونگی تشکیل این شبکه‌ها، منابع مالیشون، اهدافشون و حامیانشون داد، توی اون مهمونی تعدادی از افراد حاضر که از لحاظ نسبی رابطه دوری با ما داشتن هم بودن و صحبت‌های رضا را هم گوش می‌کردن.

چند نفری شروع کردن به مسخره کردن رضا که فلانی، توی فلان جا مغز تو شستشو دادن، تو کله شما کردن که ماهواره فلان و فلان... بعد از مهمانی، من بارضا تند برخورد کردم که چرا شروع می‌کنی از این حرف‌ها می‌زنی که بخوان مسخره‌ات کنن؟ و کلی توپ و تشر!!!!

اما رضا این جور جواب داد: من وظیفه‌ام را انجام دادم، در قبال این خانواده توضیحات رو دادم، دیگه اون دنیا از من نمیرسن که چرا دیدی و میدونستی اما چیزی نگفتی. من کار خودم و کردم، به وقتش این حرف‌ها جواب می‌ده. خیلی برام جالب بود، اون اصلاً به این فکر نمی‌کرد که دارن مسخره‌اش میکنن، فقط به فکر انجام وظیفه‌اش بود.

## ۲۱. بانوی فضائل / نگهبان اطفال حرم

عصر عاشورا بود. زمین و زمان تیره و تار شد. بعد از اتمام کار، عمر سعد کنار خیمه ها آمد و فریاد کشید:

ای اهل بیت حسین! از خیمه ها بیرون آیید، آنها به فریاد او اعتنا نکردند. عمر سعد، بار دیگر فریاد کشید: از خیمه ها بیرون بیایید. زینب (س) فرمود: ای عمر! دست از ما بردار.

عمر سعد گفت: ای دختر علی! بیرون بیایید تا شما را اسیر نمایم.

زینب (س) فرمود: از خدا بترس، اینقدر به ما ستم نکن.

عمر سعد گفت: چاره ای جز اسیر شدن ندارید.

زینب (س) فرمود: ما به اختیار خود بیرون نمی آییم.

عمر سعد در آن وقت دستور داد آتش آورده و خیمه ها را آتش زدند! آن گاه بانوان حرم و کودکان به دستور امام سجاد(ع) با پای برهنه از خیمه ها بیرون آمدند و به سوی بیابان روی خاها گریختند، در حالی که دامن دخترکی آتش گرفته بود... طبق نقل علامه مجلسی، فاطمه صغری دختر امام حسین (ع) می گوید: کنار خیمه ایستاده بودم و پیکرهای پاره پاره شهیدان کربلا را می نگریستم، در این فکر بودم که بر سر ما چه خواهد آمد، آیا ما را می کشند یا اسیر می کنند؟ ناگاه سواری از دشمن به سوی ما آمد، با نیزه اش به بانوان می زد و چادر و روسری آنها را می کشید و غارت می کرد و آنها با فریادهای خود، پیامبر(ص) اهل بیت را به یاری می طلبیدند. بسیار ناراحت بودم و بر خود می لرزیدم، به سوی عمه ام زینب پناه بردم. در این هنگام دیدم، ستمگری به سوی من آمد، فرار کردم و گمان نمودم که از دستش نجات می یابم، با ضربه ای بر بین شانه هایم زد، با صورت به زمین افتادم، آن شخص گوسواره ام را کشید و گوشم را پاره کرد و گوسواره و مقنعه ام را ربود.

خون از گوش بر صورتم جاری شد، بی هوش شدم! وقتی که به هوش آمدم دیدم سرم بر دامن عمه ام زینب (س) است و او گریه می کرد و به من می فرمود: برخیز به خیمه برویم و ببینیم تا بر بانوان حرم و برادر بیمار چه گذشته. برخاستم و گفتم: ای عمه جان! آیا پارچه ای هست تا با آن سرم را از نگاه نامحرمان بپوشانم؟

زینب (س) فرمود: دخترم! عمه ات نیز مثل تو است.

با هم به خیمه بازگشتیم، دیدم آنچه در خیمه بود، همه را غارت کردند و امام سجاد (ع) با صورت بر زمین افتاده و از شدت گرسنگی و تشنگی و دردها قدرت حرکت ندارد، ما برای او گریه کردیم و او برای ما گریه کرد.

در کتاب ایقاد از مقتل ابن عربی خبری است که مضمون و مفهوم آن این است:



حضرت امام حسین (ع) هنگام وداع خود (با اهل بیت) به خواهرش زینب سفارش کرد پس از آنکه دشمنان خیمه ها را آتش زدند مراقب زنان و فرزندان باش. عصر عاشورا، پس بعد از آنکه دشمنان همه جا را آتش زدند و اطفال و کودکان پراکنده شدند، زینب (س) مشغول جمع آوری آنان شد. اما دو کودک از کودکان اهل بیت امام حسین (ع) را گم کرد و جستجوی آنان پرداخت. پس آن دو کودک را در حالی که دست در گردن یکدیگر به خواب رفته بودند بر زمین دید، چون آنها را حرکت داد، دید آنان از تشنگی مرده اند. چون لشکر آن را شنیدند، به پسر سعد گفتند: اجازه بده ما به این زن و فرزندان آب بدهیم.

پسر سعد اجازه داد. چون آنها آب آوردند، زنان و کودکان از آب دوری کرده و می گفتند: چگونه ما آب بنوشیم، در حالی که پسر رسول خدا تشنه شهید شد؟ ساعتی بعد صدایی جانسوز، زینب کبری (س) را از خاطرات خویش جدا می سازد. خدایا! این صدای ناله کیست؟ صدای دلگرفته ای می گفت: اصغر، کودکم... با عجله راهی خیمه نیمه سوخته می گردد و پرده خیمه را بالا می زند. ناگهان رباب را می بیند که زانوان خویش در بغل گرفته و گریه می کند. با متانت خاص خود می فرماید: همسر برادرم چه شده؟ مگر قرارمان بر سکوت نبود؟! رباب به گریه با زینب (س) تکلم می کند:

قدری آب خوردم. سینه ام قدری شیر پیدا کرده و یاد علی اصغر و لب تشنه او افتادم که در اثر عطش، بر سینه من چنگ می زد و تقاضای آب داشت.



حذیفه یمانی

## ۲۱. به روایت مادر

شهید ابوالفضل شیروانینان

آنچه در زیر می خوانید روایت مادر شهید مدافع حرم «ابوالفضل شیروانینان» از کودکی تا شهادت فرزندش است که به صورت بسیار خلاصه از کتاب یک تیر و چهارده نشان بیان شده. وقتی ابوالفضل به دنیا آمد شوهرم در عرفات بود. شب عید قربان. نامش را اما قبل از رفتن انتخاب کرده بود. یک روز که از روضه برمی گشت، گفت: «اگه بچه مون پسر باشه اسمش رو بذاریم ابوالفضل.»

من گفتم: «اگه حسین باشه بهتر نیست؟! الان خیلی اسم ابوالفضل نمی دارن.»

شوهرم جواب داد: «اسم حسین رو همه انتخاب می کنن اما ابوالفضل رو نه. پس ما می داریم تا بقیه هم یاد بگیرن.»

وقتی حاج آقا از مکه برگشت، ابوالفضل ده روزش بود...

یاد هست بچه بود که گفت: «من از این لباس ها می خوام که بابا می پوشه.»

آن موقع چهار پنج سالش بود. هر چه گفتیم: «این اندازه تو نیست. باید انشالله بزرگ شی تا بپوشی.» قبول نکرد.

بالاخره یک دست لباس استفاده شده حاج آقا که کهنه شده بود، دادم به مادرم. ایشان هم یک لباس سپاهی، قد آن موقع ابوالفضل دوختند؛ با همان آرم و همان کمر بند. تا مدت ها بعد هر جا می خواستیم برویم آن لباس ها را می پوشید...

همسرم دوران جنگ توی جبهه بود و من و بچه‌ها اهواز. ابوالفضل و دو تا دخترم را زیر صدای گلوله‌های جنگ بزرگ کردم.

بعد از جنگ هم حاج آقا برای دوره دافوس، تهران بود، قبل از آن هم سیستان و بلوچستان و جنوب و جاهای دیگر. ما همه جا همراهشان بودیم تا وقتی ابوالفضل رفت دبیرستان. آن موقع بود که من و بچه‌ها در اصفهان ماندیم... قبل از اینکه حاج آقا دوباره برود ماموریت به ابوالفضل گفت: «از امروز تو مرد خونه‌ای. در نبود من باید خونواده رو اداره کنی.»

از آن روز بود که او حواسش به همه بود؛ از حجاب و رفت و آمد دخترها گرفته تا خرید و تقسیم کارهای خانه. آن قدر با نظم و انضباط بود که من هیچ وقت حس نکردم حاج آقا راه دور خدمت می‌کند...

توی همان ایام ماموریت حاج آقا یک روز من رفتم نانوايي. ابوالفضل مدرسه بود و صف نانوايي هم شلوغ. خیلی معطل شدم؛ یک دفعه دیدم کسی زد روی شانهم و چادرم را کشید. سرم را خیلی زود برگردانم عقب. دیدم ابوالفضل است با ابروهای گره‌خورده. اشاره کرد که بیایم عقب. وقتی از صف آمدم بیرون، با ناراحتی گفت: «مگه من مردم که شما اومدین صف نانوايي؟ اون هم جلوی این همه نامحرم!» بابت غیرتش خدا را شکر کردم...

همیشه به ما سفارش حجاب می‌کرد؛ می‌گفت: «اگه می‌خواید قیامت، جلوی حضرت زهرا (س) روسفید باشین نباید گوش به حرف دیگران بدید و روی مد رفتار کنین. نباید بگید عرف جامعه فلان حرف رو می‌گه یا فلان چیز رو می‌خواد. باید نگاه کنین به آیات قرآن و زندگی حضرت زهرا (س). ببینین اون‌ها چی می‌گن، همون کار رو بکنین...»

سالها گذشت. یک شب رفتیم مهمانی، موقع برگشت حالش خیلی بد بود.

بی مقدمه گفت: «من پیمونهام پر شده. آگه شما اجازه ندی من برم سوریه و اینجا بمیرم، مدیون منی. آگه من برم شهید بشم پسر مهدی حکم پسر شهید داره، ولی آگه اینجا تو رختخواب بمیرم اون بچه یتیمه و اوضاعش فرق داره.»

همان شب نشستیم توی سجاده و گفتیم: «خدایا آگه تو یه امانتی به من دادی، مدیون من قرارش نده. آگه بند به رضایت منه، بره اما اینجا نمیره.»

صبح که بیدار شد کارهایش را کرد، رفت. چند وقت بود پروازهای سوریه لغو شده بود. ظهر اما وقتی برگشت گفت: «ای ولله، کارمون درست شد.»

موقعی که میخواست برود ترمینال همراهش رفتیم. من نشسته بودم توی ماشین و محمد مهدی بغلم خواب بود. در را که باز کرد رفت جلو نشست، بوی عطر عجیبی آمد. تا میخواستم پیرسم: «مامان، چه عطری زدی؟»، شروع کرد با پدرش حرف زدن. وقتی رسیدیم نگذاشت من پیاده شوم اما موقع خداحافظی باز هم همان بوی عطر را می داد...

گذشت تا اینکه یک روز صبح به حاج آقا گفتیم: «یه خبر از ابوالفضل بگیرین.» نزدیک ظهر زنگ زد، گفتند: «دارم میام خونه.» پرسیدم: «چرا این موقع؟» گفتند: چون امروز روز خانواده است، می خواهیم دور هم باشیم.

گفتم: کی تا حالا ما روز خانواده دور هم بودیم؟ گفتند: حالا دامادها هم می آیند. گفتم: من که خبر نداشتم، آن قدرها ناهار نداریم.

تو راه ناهار خریدند و آمدند. پرسیدم: از ابوالفضل چه خبر؟ خیلی من من کردند و گفتند: «مثل اینکه پاش تیر خورده.» بعد دیدم یکی یکی فامیل ها آمدند!

گفتم: آگه تیر خورده چرا همه دارن میان اینجا؟ گفتند: مثل اینکه ابوالفضل رفته تو کما. نزدیک غروب، دامادمان شروع کرد به خواندن زیارت عاشورا و روضه حضرت علی اکبر. بعد هم بلند بلند گریه کرد و وسط گریه هایش گفت:

«ابوالفضل شهید شده»...

## ۲۲. بانوی فضائل / دفاع از فرزندان امام

پس از شهادت امام حسین (ع)، سپاه عمر سعد برای غارت خیمه های اهل بیت (ع) هجوم بردند. گروهی از آنان به امام سجاد (ع) رسیدند. امام (ع) در آن حال از شدت ضعف و بیماری نمی توانست از جای خود برخیزد. وقتی سپاه عمر سعد به امام سجاد (ع) رسید، یکی فریاد برآورد: به صغیر و کبیر آنها رحم نکنید و احدی از آنان را باقی نگذارید! دیگری گفت: شتاب نکنید تا با امیر عمر سعد در این باره مشورت کنیم! شمر شمشیر کشید و قصد جان امام (ع) را نمود. حمید بن مسلم گفت: سبحان الله! آیا کودکان کشته می شوند؟ همانا او کودک کی مریض است! شمر گفت: ابن زیاد دستور کشتن فرزندان حسین را صادر کرده است.

حضرت زینب (س) با مشاهده این منظره به امام سجاد (ع) نزدیک شد و گفت: او کشته نخواهد شد تا من در دفاع از او کشته شوم.

سخن حضرت زینب (س) سبب شد تا عمر سعد شمر را از تصمیم خود منصرف سازد.

هنگامی که سپاه عمر سعد خیمه ها را آتش زد و با بدترین شیوه هر چه زیورآلات و لباس و وسایل داشتند غارت نمود، حضرت زینب (س) با مشورت امام سجاد (ع) به آنها فرمود فرار کنند و پس از فرو نشستن آتش، زینب کبری (س) برای جمع آوری کودکان به جست و جو در بیابانهای اطراف پرداخت. او در بیابانهای اطراف می گشت و یکایک زنان و کودکان را پیدا می کرد و گرد هم جمع می نمود.

در مجلس کوفه، عبیدالله بن زیاد، متوجه حضرت علی بن الحسین (ع) شد و گفت: این مرد کیست؟ گفتند: علی بن الحسین. گفت: مگر علی بن الحسین را خدا نکشت؟!

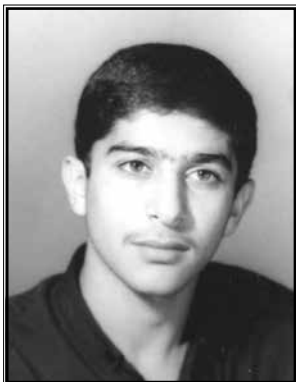
حضرت فرمود: من برادری داشتم که نام او نیز علی بن الحسین بود و مردم ظالم او را کشتند. گفت: بلکه خدا او را کشت! حضرت فرمود: خداوند، جانها را به هنگام مرگشان می گیرد. ابن زیاد گفت: آیا تو جرأت داری که به من جواب بدهی؟! او را ببرید و گردنش را بزنید!

عمه اش زینب (س) شنید و فرمود: ای پسر زیاد! تو کسی را از ما باقی نگذاشتی، اگر قصد کشتن او را داری، مرا نیز با او بکش."

حضرت زینب (س) در این مجلس و در مواضع دیگری با جرأت و شجاعتی که به ارث برده بود، همچون مادرش از مقام "ولایت" دفاع نمود، بدون اینکه از شهادت در راه خدا واهمه ای داشته باشد. او اینگونه جان برادر زاده و امام زمان خویش را حفظ کرد.

در مجلس یزید در شام، مردی از اهل شام، متوجه فاطمه دختر امام حسین (ع) شد و به یزید گفت: این کنیز را به من ببخش! فاطمه با شنیدن این سخن، در حالی که به شدت می لرزید، خود را به عمه اش زینب (س) رسانید و گفت: یتیم شدم، کنیز هم بشوم؟ زینب (س) با شهادت کامل رو به مرد شامی کرد و گفت: به خدا دروغ می گویی و رسوا شدی! نه تو و نه یزید هیچ کدام قدرت به کنیزی بردن این دختر را ندارید! یزید با شنیدن این سخن به خشم آمد و گفت: به خدا دروغ می گوید. من چنین قدرتی را دارم و اگر بخواهم انجام می دهم. زینب (س) گفت: چنین نیست، به خدا سوگند! خداوند چنین حقی را به تو نداده است مگر اینکه از دین ما خارج شوی و آیین دیگری را بپذیری.

در این هنگام، یزید بسیار خشمگین شد؛ لکن وقتی مرد شامی متوجه شد این دختر فرزند امام حسین (ع) است، بسیار ناراحت شد و گفت: خداوند تو را لعنت کند ای یزید! عترت پیامبر (ص) را می کشی و فرزندان او را اسیر می کنی؟ آنگاه یزید دستور داد گردن او را بزنند.



شهید علی چنگی آشتیانی

## ۲۲. این مادر آن پسر

شهید محمدحسن خلیلی

چند روز پس از عاشورای سال ۱۳۹۲، خانواده شهید رسول خلیلی خبر شهادت پسرشان را که به صورت داوطلبانه به عنوان مدافع حرم حضرت زینب(س) به سوریه رفته بود را شنیدند. خبری که پدر و مادر پس از شنیدن آن نماز شکر می خوانند و تا به امروز خداوند را به خاطر این نعمت بزرگ سپاس می گویند.

خانواده شهید آرام و صبورند. زندگی ساده و بی ریایی دارند. پدر خودش از رزمندگان جنگ تحمیلی است و مادر خانه دار. وصیت نامه پسرشان را با عشق نشان می دهند. اتاق شهید از روز رفتنش تا به امروز دست نخورده باقی مانده. فقط گاهی مادر گرد و غبار را از آن می زداید و با این کار خاطراتش را مرور می کند. کادوهای جشن تولدش هنوز باز نشده و دست نخورده گوشه اتاق است؛ او درست چند روز قبل از تولدش در نزدیکی حرم حضرت رقیه (س) به شهادت می رسد و فرصتی برای باز کردن کادوهای تولدش را پیدا نمی کند، اما در عوض جشن ۲۷ سالگی خود را در محضر دردانه امام حسین(ع) و خاندان اهل بیت(ع) برگزار کرد.

متن زیر گفتگویی با مادر این شهید بزرگوار است. مادری که زینب گونه

فرزندانش را برای اسلام و انقلاب تربیت نمود.

ما سه سال پس از انقلاب، سال ۱۳۶۱ ازدواج کردیم. محمدحسن فرزند دوم ما بود. آذر ماه سال ۶۵ در زمان بحبوحه‌های جنگ که پدرش هم در منطقه در حال دفاع بود، به دنیا آمد. معمولاً بچه‌ها کمتر پدرشان را می‌دیدند، زمانی که بچه‌ها خیلی کوچک بودند از آنجایی که مدت زیادی پدر خود را نمی‌دیدند، پیش می‌آمد که بچه‌ها، پدر خودشان را عمو صدا می‌کردند.

یعنی پدرشان همیشه جبهه بود و بچه‌ها خیلی کم ایشان را می‌دیدند. محمدحسن بر عکس پسر بزرگم، روح الله، بچه خیلی آرام و ساکتی بود و شیطنت نمی‌کرد. از همان دوران کودکی هم خیلی بچه بااعتقاد و مؤمنی بود. ما تا زمانی که جنگ تمام شود تهران بودیم و مدتی در دزفول بودیم و پس از اتمام جنگ رفتیم کرج.

اما می‌خواهم بگویم از همان اول اهداف ما در زندگی مشترک، انقلاب، امام و اسلام بود. من از همان اولش به این راه اعتقاد داشتم. اصلاً موقعی که می‌خواستم ازدواج کنم کسانی که به انقلاب و جبهه و شهادت اعتقادی نداشتند را قبول نمی‌کردم. سال ۱۳۶۱ وقتی هم که همسرم برای خواستگاری آمدند یکی از شرایط من برای ازدواج این بود که معتقد به انقلاب و دفاع مقدسی باشد که به وجود آمده و خودش هم بخواهد که در این جنگ شرکت کند. همسرم هم همینطور بود.

برای همین وقتی پسر من این راه را انتخاب کرده بود نه تنها ما ناراحت نبودیم بلکه تشویقش هم می‌کردیم. اگر از حریم اهل بیت (ع) در سوریه دفاع نشود، همان کسانی که الان در سوریه به جرم و جنایت مشغول‌اند فردا به مرزهای ما حمله خواهند کرد.



اما محمد حسن رشته‌اش در دبیرستان ادبیات و علوم انسانی بود و در دانشگاه مدیریت می‌خواند. تا اینکه تصمیم به حضور در سوریه گرفت. او وصیتش را ابتدا شفاهاً به من می‌گفت. چون وصیت‌نامه نوشتن برایش مقداری سخت بود. ولی من به او می‌گفتم که باید بنویسی (شوخی‌های اینطوری باهم داشتیم) می‌گفتم این راهی که تو می‌روی خطر دارد اگر اتفاقی برایت بیفتد باید وصیت‌نامه داشته باشی. می‌گفت من که زبانی همه چیز را برای شما گفتم. اما من می‌گفتم یک موقع آدم چیزهایی را فراموش می‌کند و زبانی فایده ندارد. خلاصه او را راضی کردم وصیت‌هایش را بنویسد.

وقتی آماده رفتن شد، چیزهایی را روی کاغذ نوشت و به من داد و رفت. آمادگی عجیبی پیدا کرده بود. شب تا صبح بیدار بود و در حال نوشتن. حتی وصیت تصویری هم با پسرخاله‌اش داشته و جلوی دوربین صحبت کرده اما چون بغضش گرفته نتوانسته بیشتر از پنج دقیقه صحبت کند. بدهی‌هایش را صاف کرد، در وصیت‌نامه‌اش اصلاً از طلب‌هایش چیزی ننوخته است و فقط به صورت زبانی به من گفت که اگر من برگشتم که هیچ اگر برگشتم چنانچه بدهکارها بضاعت مالی داشتند و خودشان آوردند بدهند که دادند و گرنه شما کاری نداشته باشید. ما پس از شهادتش می‌شنویم که چقدر به اطرافیانش کمک کرده و چقدر طلب دارد.

اتاقش یک قفسه کتابی داشت که دیگر جوابگوی حجم کتاب‌هایش نبود. پیشنهاد دادم که در اتاقش یک کمد دیواری درست کند تا بزرگتر باشد، به همین منظور قفسه کتاب را خالی کرد و کتاب‌ها چند ماهی در گوشه اتاق جمع‌آوری شده بود. من یک روز به شوخی به او گفتم که اگر برایت اتفاقی بیفتد، اینجا می‌خواهیم مراسم برگزار کنیم، اینطوری که نمی‌شود؛ کمد را

درست کن و این کتاب‌ها را از روی زمین جمع کن. همان روز آخر رفت و سفارش طبقات کمد را داد و تا صبح در حال اندازه‌گیری و نصب طبقات آن بود. فرش اتاقش را هم شسته بود. پسر مهیای رفتن بود. و رفت...

من سعی می‌کنم خودم را مقاوم کنم و وقتی دلم برای بچه‌ام تنگ می‌شود به یاد راهی که رفته است می‌افتم و می‌گویم که شکر خدا این راه را رفته است. سعی می‌کنم زیاد گریه نکنم که مبادا پسرم ناراحت شود. ما در راه رضای خدا بچه‌مان را دادیم و البته ما کاره‌ای نبودیم و هرچی بود لطف خدا بود. خدا خودش انتخاب کرد و خودش هم برد.

اگر صد تا پسر هم داشتم و در این راه به سوریه می‌خواستند بروند مخالفتی نمی‌کنم، فدای آقا امام زمان (عج). این‌ها همه سربازان آقا امام زمان (عج) هستند. شهید رسول خلیلی یکی از همین انصار بود که به صورت داوطلبانه مدافع حرم بانوی دمشق شد و جنگید. تا آنجا که به دست گروهک‌های تکفیری در سوریه با ضرب گلوله به شهادت رسید.

اواسط شهریور ماه ۱۳۹۲ بود که تصمیم به رفتن گرفت، وصیتنامه‌اش را هم نوشت و به رسم امانت به پدر سپرد تا اگر برنگشت دستخطی برای آنها به یادگار گذاشته باشد. از زیر قرآن رد شد و رفت و از همه چیز دل‌کند و مادر و پدر و برادر برایش آروزهای خوب کردند.

شب سیزدهم محرم با خانواده اش تماس می‌گیرد و از برگشتش خبر می‌دهد. مادر خانه را آب و جارو می‌کند. به همه خبر می‌دهد که فردا رسولم بر میگردد. ولی درست در همان روز، در نزدیکی حرم حضرت رقیه (س) به درجه رفیع شهادت نائل میشود.

حالا روزها از شهادت رسول خلیلی این جوان ۲۷ ساله گذشته و پدر و

مادرش بنا به وصیت او لباس مشکی به تن نکرده اند و ورد زبانشان "الحمدالله" شده است. خوشا به سعادتشان.

اما محمدحسن (رسول خلیلی) در تاریخ ۲۰ آذر ماه ۱۳۶۵ شمسی در تهران متولد شد. ۲۷ سال بعد، در مورخه ۲۷ آبان ۱۳۹۲ شمسی، در میدان نبرد با سرسپردهگان «اسلام آمریکایی» و مزدوران «سعودی» برای دفاع از حرم «بانوی مقاومت» «حضرت زینب کبری (سلام الله علیها)» بال در بال ملائک گشود.

آنچه در ادامه می آید متن وصیت نامه شهید رسول خلیلی است:

بسم الله الرحمن الرحيم. سوره آل عمران آیه ۱۹۵  
 "فَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَأُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَأُوذُوا فِي سَبِيلِي وَقَاتَلُوا وَقُتِلُوا لَأُكَفِّرَنَّ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَلَأُدْخِلَنَّهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ ثَوَابًا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَاللَّهُ عِنْدَهُ حُسْنُ الثَّوَابِ"

آنان که از وطن خود هجرت کردند و از دیار خود بیرون رانده شدند و در راه خدا رنج کشیدند جهاد کردند و کشته شدند، همانجا بدی های آنان را میپوشانیم و آنان را به بهشت هایی که زیر درختان آن نهرهای آب جاری و روان است، داخل میکنیم و این پاداشی است از جانب خدا.

با نام و یاد خداوند رحمان و رحیم و مهربان که در حق بنده حقیر از هیچ چیزی کم نگذاشته است و سلام و دورد به محضر صاحب العصر و الزمان (عج) و روح پاک امام راحل (ره) و رهبر عالم تشیع و اسلام قائدنا آیت الله سید علی خامنه‌ای (مدّ ظله العالی) و روح پاک تمامی شهدای اسلام به خصوص سید الشهداء ابا عبدالله الحسین (ع) که جانها همه فدای آن بزرگوار.

به موجب آیه شریفه "کل نفس ذائقة الموت" تمامی موجودات از چشیدن شربت مرگ ناگزیر بوده و حیات ابدی منحصر به ذات اقدس باری تعالی می

باشد.

این دنیا با تمامی زیبایی ها و انسان های خوب و نیکوی آن محل گذر است نه وقوف و ماندن! و تمامی ما باید برویم و راه این است. دیر یا زود فرقی نمی کند؛ اما چه بهتر که زیبا برویم.

پدر و مادر عزیزم که سلام و درود خداوند بر شما باد. از شما کمال قدردانی را دارم که مرا با محبت اهل بیت (ع) و راه ایشان و در کمال صبر و عاشقانه بزرگ کردید و همیشه کمک حال من بوده اید. از شما عذرخواهی می کنم و سرافکنده ام که فرزندی خوب برای شما نبودم و در حق شما آنچنان که باید خوبی نکرده ام. از شما می خواهم که مرا حلال کنید. در حق این فرزند حقیرتان دعا کرده و از خداوند بخواهید که او را ببخشد و این قربانی را در راه خود بپذیرد. می دانم که شما ناراحت نیستید؛ زیرا هیچ راهی بهتر از این نیست و این را شما به من آموخته اید و این همیشه آروزی دیرینه من بوده که خدا عاقبت مرا با شهادت در راهش ختم به خیر گرداند.

خوش ندارم که این شادمانی را با لباس های سیاه و غمگین بینم، غم اگر هست برای بیبی جان حضرت زینب (س) باید باشد، اشک و آه و ناله اگر هست برای اربابمان ابا عبدالله الحسین (ع) باید باشد و اگر دلتان گرفته روضه ایشان را بخوانید که منم دلم برای روضه ارباب و خانم جان تنگ است.

اما چه خوشحالی بالاتر از اینکه فدایی راه این بزرگواران شویم. پس غمگین نباشد.

برادر عزیزم مرا حلال کن و ببخش، می دانم که در حق تو هم کوتاهی کردم، برایم دعا کن و مرا نیز حلال کن، خدا را سرلوحه کارهای خود قرار بده. از خداوند می خواهم همیشه کمک حال تو برادر عزیزم باشد. دعا برایم

یادت نرود.

از فامیل، همبستگان نیز می‌خواهم که مرا حلال کنند و ببخشند و برایم دعا کنند. رفقا، دوستان و همکاران و همشینیان عزیزم

که شاید بیشترین اوقات زندگیم را در کنار شما بوده‌ام، خداوند را شاکرم که در رفاقت هم به من لطف عطا کرده که دوستان و همشینیانی به خوبی شما دارم تا تکمیل کننده و یاری دهنده من باشید.

شما همگی می‌دانید من راه خود را انتخاب کردم و این راه را دوست داشته و دارم و خیلی از شماها هم کمک کننده من بودید از تمامی شما عذر می‌خواهم که رفاقت را در حق شما تمام نکرده و ملتسانه خواهانم که مرا عفو کنید و حلالم کنید.

مرا ببخشید، برایم بسیار دعا کنید و در روضه‌های ارباب و مجالس عزاداری اهل بیت (ع) مرا فراموش نکنید.

من خود را در حد و اندازه‌ای نمی‌بینم که برای کسی نصیحت و پندی داشته باشم و اگر ما دنبال پند و نصیحت باشیم چه بسیار است. فقط می‌خواهد چشم بینا و گوش شنوا.

خنک آن روز که پرواز کنم تا بر دوست به امید سر کویش پر و بالی بزنم من به خود نامدم اینجا که به خود باز روم آن که آورد مرا باز برد تا وطنم مرغ بال ملکوتیم نیم از عالم خاک چند روزی قفسی ساخته اند از بدنم پناه می‌برم به خداوند مهربان و از او می‌خواهم که بر من سخت نگیرد.

شب اول قبر دعا برایم را فراموش نکنید رفقا و من الله التوفیق العبد الحقیر

محمد حسن خلیلی (رسول)

## ۲۳. بانوی فضائل / علم و عبادت

عبادت غرض اصلی آفرینش است و امام معصوم سمبل و تجلی این غرض؛ و هر چه یک انسان عابدتر باشد با حرکت آفرینش هماهنگ تر و با معصوم مانوس تر می شود. شاید علت انس حضرت زینب (س) با برادرش امام حسین (ع) جلوه‌ای از این عبادت باشد.

حضرت امام حسین ع در هنگام وداع به زینب کبری فرمود: «خواهرم در نماز شب مرا به یاد داشته باش.» و نیز از امام سجاده نقل شده است: «عمه‌ام زینب در مسیر اسارت از کوفه به شام هم فریاض و هم نوافل خود را به جای می آورد و غفلت نداشت. فقط در یکی از منازل به خاطر شدت ضعف و گرسنگی، نشسته نماز خواند که بعد معلوم شد، سه روز است غذا میل نکرده، زیرا به هر اسیر شبانه روز یک قرص نان می دادند و عمه‌ام سهمیه خود را بیشتر اوقات به بچه‌ها می داد.»

هر گاه انسان به دقت به حالات آن حضرت نگاه کند و توجه و انقطاع او را به خداوند متعال ببیند، در عصمت آن حضرت تردیدی به خود راه نمی دهد و یقین می کند که آن حضرت از همان زنان پارسایی است که تمام حرکات و سکنات خود را وقف خداوند متعال نموده اند و از همین رهگذر به جایگاه رفیع و درجات بلندی که از درجات پیامبران و اوصیا حکایت می کند، رسیده است.

از فاطمه صغری، دختر امام حسین (ع) روایت شده که می فرمود: عمه ام زینب در شب دهم محرم تا به صبح در محراب عبادتش به نماز ایستاده بود. نوشته‌اند هیچ گاه تهجد و نماز شب و نافله این بانوی بزرگ ترک نشد. هر چند می دانیم در فرهنگ قرآنی نافله چیزی است که زیاده بر واجب است و از روی تفضل و اختیار انجام می گیرد.

اما دانش حضرت زینب؛ ایشان علم خود را از جد بزرگوارش پدر ارجمند و مادر گرامی و برادران عزیزش دارد، کسانی که متصل به وحی اند. نوشته‌اند حضرت زینب (س) درس تفسیر برای بانوان داشت. آری دختر امیرالمومنین علی (ع) به راستی دارای علم وافر خدادادی بود. ابن عباس از وی با این عبارت نقل می کند و می گوید: «بانوی خردمند ما زینب (س) و همین بس که در بنی هاشم به «عقیله» یعنی بانوی خردمند معروف بود. و آن هنگام که حضرت زینب (س) در اسارت وارد کوفه شد. او بانوانی را که برای تماشا آمده‌اند، می شناسد. در و دیوار آن او را به یاد ایامی انداخت که بانوان همین شهر، صف اندر صف منتظر لقایش می نشستند تا در درس تفسیرش شرکت کنند و اکنون شهر به شهر می گردد.

از سخنان حضرت زینب (س) در طول مسافرت کربلا، کوفه و شام و خطبه‌ها

و سخنرانی‌هایی که در فرصت‌های مختلف در برابر ستمکاران و طاغوتیان آن زمان و مردم دیگر ایراد فرمود، به خوبی معلوم می‌شود که مراتب علم و دانش و کمال آن بانوی بزرگوار از راه تحصیل و تعلیم اکتسابی نبوده و بهره‌ای الهی و جنبه خارق‌العاده داشته است.

شاهد این مطلب، کلام امام سجاد (ع) است که پس از خطبه کوفه بر او فرمود: عمه جان آرام باش و سکوت اختیار کن که تو بحمدالله دانشمندی معلم ندیده و فهمیده‌ای هستی که کسی تو را فهم نیاموخته است.

شیخ صدوق، محمد بن بابویه (ره) می‌گوید: حضرت زینب (س) نیابت خاصی از طرف امام حسین (ع) داشت و مردم در مسائل حلال و حرام به او مراجعه کرده از او می‌پرسیدند، تا اینکه حضرت سجاد (ع) بهبود یافت.

شیخ طبرسی (ره) گوید: حضرت زینب (س) روایات بسیاری را از قول مادرش حضرت زهرا (س) روایت کرده است.

از عمادالمحدثین روایت شده است که: حضرت زینب (س) از مادر و پدر و برادرانش و از ام سلمه و ام هانی و دیگر زنان روایت می‌کرد و از جمله کسانی که از او روایت کرده‌اند، ابن عباس و علی بن الحسین (ع) و عبدالله بن جعفر و فاطمه صغری دختر امام حسین (ع) و دیگرانند.

همچنین ابوالفرج گوید: زینب بانویی عقیده است که ابن عباس سخنان حضرت زهرا (س) را در مورد فدک از قول او نقل کرده و می‌گوید: عقیده ما، زینب دختر علی (ع) به من گفت.

از ظاهر فرمایش فاضل دربندی و دیگر عالمان چنین به دست می‌آید که حضرت زینب کبری (س) علم منایا و بلایا (خوابها و حوادث آینده) را همچون بسیاری از یاران حضرت علی (ع)، میثم و رشید هجری و برخی دیگر می‌دانسته و بلکه در ضمن اسراری که بیان کرده، به طور قطع و مسلم آن حضرت را از مریم دختر عمران و آسیه دختر مزاحم و دیگر زنان با فضیلت برتر دانسته است.

وی در ضمن فرمایش حضرت سجاد (ع) که به آن حضرت فرموده بود: «ای عمه تو بحمدالله دانشمند بدون آموزگار و فهمیده بدون آموزنده هستی»، گوید: این فرمایش خود دلیل و حجت بر آن است که زینب دختر حضرت امیرالمؤمنین (ع) محدثه بوده یعنی به او الهام می‌شده است و عمل او از علم لدنی و آثار باطنی می‌باشد.



حجر ابن عدی

## ۲۳. مدافعان حرم

خادم حرم شهید حامد خان

نام مدافعان حرم، حالا برای همه شیعیان شناخته شده است. مردان و زنانی که در روزهای سخت حمله تکفیری ها به حرم مطهر حضرت زینب(س) تا پای جان برای حفاظت از حرم جنگیدند. شهادت همزمانشان را به چشم دیدند و حالا ماه هاست حرم با تلاش این ساکنان دائمی اش از گزند و آسیب در امان مانده و روزهای آرامش زینبیه دمشق نزدیک است.

در ادامه گزارشی از یک خبرنگار در حرم حضرت زینب(س) را می خوانید: نام «مدافعان حرم» را حالا اهالی منطقه زینبیه سوریه خوب می شناسند. مدافعان حرم حالا مدت هاست که همسایگان دائمی حرم هستند. مردان و زنانی که به غیر از سوری ها، عراقی، لبنانی، افغانی و ایرانی و پاکستانی هم در بینشان می شود دید.

زن و مرد، از نوجوان ده دوازده ساله تا پیر مرد ۸۰ ساله مثل پروانه گرد حرم می گردند تا مبادا گزندی به حرم حضرت زینب(س) برسد. دفاعی که به قیمت جانشان است و چه چیزی ارزشمندتر از جان برای جانان؟

در حرم مطهر حضرت زینب(س) که مملو از جمعیت است تقریباً از هر ۳ نفر یکی مدافع حرم است هرچند برخی از آنان لباس نظامی به تن ندارند اما خوش



و بش ها و گفتگوهایشان نشان می دهد مدافعان حرم اند. بیشتر مدافعان حرم لباس نظامی به تن دارند. لباس هایی که البته با لباس های معمولی نظامی یک تفاوت اساسی دارد و آن هم نوشته های "یا ابوالفضل" و "کلنا عباسک یا زینب" روی لباس هایشان است. نوشته هایی که از دل شان برآمده.

تا مدتی قبل به خاطر تسلط تکفیری ها به جاده منتهی به حرم، امکان تردد به حرم حضرت زینب به سختی ممکن بود اما حالا و به لطف شکست های پیاپی تکفیری ها، شرایط به گونه ای است که شیعیان از کشورهای مختلف به خصوص عراق و لبنان زائران و مجاوران همیشگی حرم هستند.

گفتگو با مدافعان حرم کار آسانی نیست؛ در پاسخ به سئوالات فقط یک پاسخ تکرار می شود: «ممنوع؛ ممنوع!». اما در نهایت با کش و قوس فراوان و البته بدون اطلاع مسئولان حفاظت از حرم، برخی از مدافعان حاضر می شوند به شرط درج نشدن نام و عکس شان، به چند سؤال پاسخ دهند.

در یک متری ضریح مطهر کنارش می نشینم و دوستی به زبان عربی موضوع گزارش را طرح می کند و بعد از لحظاتی تامل و تفکر و البته با تردید قبول می کند که مصاحبه ای داشته باشد، فرد کناری اش اما به محض اینکه متوجه مصاحبه می شود درگوشی جمله ای می گوید و از حرم خارج می شود.

این مدافع حرم به همان اندازه که موضوع را متوجه شده خودش وارد بحث می شود و این جمله را می گوید: لبنانی هستم؛ با همسر و چهار فرزندم به اینجا آمده ام تا از حرم دفاع کنم؛ آمده ام نگذارم آسیبی به نوه رسول الله برسد؛ تکفیری ها هیچ اصل انسانی را قبول ندارند؛ ما همه اینجا هستیم تا نگذاریم گزند بی به دختر امیر المومنین؛ خواهر ابا عبدالله و ابوالفضل برسد، ایشان سایه امیر المومنین است

نام حضرت زینب به نام امیرالمومنین گره خورده.

در گوشه و کنار حرم تصاویری از مدافعان شهید حرم به چشم می خورد و در بین مدافعان حرم نجوای دو ایرانی به گوش میرسد که درباره دوست شهیدشان در حال صحبت هستند.

مدافع دیگر حرم جوانی عراقی الاصل است حدوداً ۲۵ ساله که به همراه خانواده اش در زمان صدام در ایران زندگی کرده است و دست و پا شکسته فارسی می داند؛ می پرسم تکفیری ها تهدید کرده اند که حرم را تخریب خواهند کرد، محکم جواب می دهد: نگذاشته ایم حتی به حرم نزدیک شوند، تمام کسانی که هستند برای همین به اینجا آمده اند؛ نمی توانستیم دست روی دست بگذاریم؛ اگر روز عاشورا نبودیم که به کمک آل الله بیایم امروز هستیم! یا لیتنا کنا معک یعنی همین.

به بازوبند "کلنا عباسک" که روی لباسش نصب شده اشاره می کند و می گوید: حضرت عباس هم در مقام مدافع حرم بود؛ منش ایشان در دفاع از خانواده اباعبدالله نوعی عشق بازی بود، ما هم با همان الگو آمده ایم تا انشاءالله بتوانیم مدافع سیده زینب و سیده رقیه و خانواده رسول الله باشیم.

درباره وضعیت میدانی امنیت حرم هم این طور می گوید: الحمد لله بیچه های ما هستند؛ همه جا هستند، کل منطقه در دست ما است و اشرار به دور ترین نقاط فرار کرده اند

مدافع دیگر اما از افاغنه است؛ درباره تلاش تکفیری ها برای تعرض به حرم می گوید: تا ما هستیم این آرزو را به گور می برند، در خواب هم نمی توانند ببینند که صدمه ای به حرم برسانند. باید از روی جنازه ما رد شوند. تا خون در بدن داریم نمی گذاریم آسیبی به حرم حضرت رقیه و حضرت زینب برسانند.

یکی دیگر از مدافعان حرم با اشاره به اینکه لبنانی است و برای دفاع از حرم آمده است می گوید: ما دفاع از ایران را هم وظیفه خودمان می دانیم و دفاع از ایران را دفاع از حریم امامت می دانیم، اگر صدمه ای به انقلاب ایران وارد شود همه مسلمانان جهان صدمه می بینند و لبنان، ایران، سوریه، فلسطین و عراق همه در یک جبهه قرار دارند. جوانان شیعه باید همیشه برای جهاد و دفاع آماده باشند و امروز راه جهاد همین دفاع از حرم حضرت زینب است.

مدافع بعدی کم سن و سال تر است؛ به زحمت ۲۰ سال دارد و سوری است، درباره انگیزه اش اینطور می گوید: بر همه ما واجب است که از این جایگاه دفاع کنیم.

می گویم فکر میکنی چه شود؟ جواب میدهد: در آخر ما پیروزیم، ما در خط امام حسین (ع) هستیم.

آخرین مدافع حرم تمایلی به گفتگو ندارد اما وقتی درباره بازوبند کلنا عباسک سؤال می کنم می گوید: ما به گرد پای حضرت عباس هم نمی رسیم، اما اینجا آمده ایم تا حداقل اسممان را در طومار بلند مدافعین حرم ثبت شود و در همان راه قدم گذاشته باشیم.

دیگری می گوید: روزهایی بود که خط درگیری مدافعان حرم و سلفی ها خیلی نزدیک بود و آنها تا ۸۰۰ متری حرم آمده بودند. موج انفجار همه شیشه های حرم را شکسته بود و همه صحن از شیشه شکسته پر شده بود. یعنی پا برهنه نمی توانستی به زیارت بروی و باید حتما با کفش وارد حرم می شدی!

خاک تمام صحن را گرفته بود. تمام ضریح حضرت زینب از گرد و غبار پر شده بود و این که بعد از هزار و چهارصد سال از حادثه کربلا چنین هجمه ای به حرم مطهر حضرت زینب (س) صورت بگیرد، خیلی برای شیعیان دردآور بود و

ما این را از نزدیک می دیدیم.

من این را دیدم که وهابی ها و سلفی ها روی دیوارهای شهر، روی دیوراها و خانه های شیعیان نوشتند: حلال لنا نسائکم ... حلال لنا اولادکم ... حلال لنا اموالکم.

نوبت به پیرمرد خادم حرم می رسد. «حامدخان» حدوداً ۵۰ ساله است و افغانی الاصل؛ ۲۴ سال است که کلید دار حرم حضرت زینب(س) است، درباره وضعیت حرم با او صحبت میکنم؛ از روزهایی می گوید که تکفیری ها از ۴ طرف به سمت حرم یورش آوردند؛ با دست اشاره می کند و میگوید: از این سمت، از آن سمت از گوشه گوشه، حمله کردند؛ اما به لطف حضرت امیر(ع) کاری نتوانستند بکنند و مجاهدان آن ها را فراری دادند و الان مدتهاست که حرم کاملاً امن است.

حامدخان، از روزهای سخت حرم هم این طور یاد می کند: در روزهای بحران روزی ۵۰ تا ۶۰ خمپاره به سمت حرم شلیک می کردند.

او در پاسخ به سئوالی درباره جایگاه حضرت زینب نزد مردم سوریه می گوید شیعه و سنی همه سیده زینب را قبول و به ایشان ارادت دارند. اما این مصاحبه آخرین صحبت های خادم حرم بود. حامدخان که عمر خود را وقف این حرم نموده بود. چند روز بعد در راه حضرت زینب(س) به شهادت می رسد.

## ۲۴. بانوی فضائل / خطبه توفنده

کاروان اسرای اهل بیت پس از تحمل رنج‌های بسیار در حالی وارد کوفه شدند که شهر برای پیروزی یزیدیان آذین شده بود. کاروانیان و به ویژه حضرت زینب وقتی کوفه را با آن منظره دیدند، در دشان افزون شد، چرا که کوفه شهری آشنا نزد آنان بود. روزگاری سفیر کربلا به عنوان بانوی مجلله به همراه پدر و خانواده خود در کمال عزت وارد آن شهر شده و زنان کوفه ریزه خوار سفره علم و معرفت او بودند. با وجود کوهی از غم، حضرت زینب با درایت اوضاع را تحت نظر داشت و می‌خواست با همه ناراحتی و دشواری، ادای رسالت کند و پیام خون شهیدان را به گوش مردم برساند. علاوه بر آن با بیان فجایع دلخراشی که کارگزاران یزید بر خاندان نبی اکرم (ص) روا داشتند، مردم را به شورش و قیام علیه آنان فرا خواند. حضرت زینب به مردم اشاره کرد ساکت باشند. نفس‌ها در سینه حبس شد! زنگ‌ها از صدا افتاد. سپس زینب (س) به حمد و ثنای پروردگار پرداخت. چون به نام مبارک پیامبر (ص) رسید، بر او درود فرستاد و این شروع شکوهمند خطبه ایشان بود که با صدای گیرا توجه همگان را به خویش جلب کرد، سپس با شجاعت و شهامت به یاد مردم کوفه آورد که عهد خود را شکستند.

حضرت زینب (س) چنین صریح با مردم کوفه در بازار سخن گفتند که اشک از دیدگان آنان جاری شد چرا که بانوی فرزانه بنی هاشم سخنی جز حق نگفتند، کوفیان با حق آشنا بودند، ولی از یاری کردنش دست برداشتند، همانند انصار و مهاجرانی که فاطمه (س) با صدای پرتین و صاعقه‌وار خویش خطاب‌شان کرد؛ همین گونه بود، آهنگ صدای امام علی بن ابی‌طالب (ع) در آخرین سخنرانی‌هایش برای مردم کوفه. عیدالله بن زیاد پس از آنکه خبر سخنرانی افشاکننده سفیر کربلا را در بازار کوفه دریافت کرد سخت ترسید، چرا که گمان می‌کرد با کشتن حسین بن علی (ع) و یارانش، به آرزوی دیرینه‌اش رسیده است حتی تصور می‌کرد فرزندان اسیر ایشان به صورت کیوتران پر و بال شکسته‌ای در دستش خواهند بود که برای حفظ جان‌شان آماده هر نوع معامله‌ای با او خواهند بود.

اما نطق ملکوتی عقیده بنی هاشم و افشای حقایق کربلا او را از خواب بیدار کرد. او برای خنثی کردن تأثیر خطبه حضرت (س) با عجله دست به کار شد. از آنجا که اهل جدل بود، تصمیم گرفت اسرار را به حضور طلبد و با نشان دادن هیبت مجلس شاهانه و سخنان نیشدار و تهدیدآمیز خود، اثر خطابه را در اذهان مردم پاک کند و خود را قهرمان و پیروز، و ایشان را مغلوب و شکست‌خورده جلوه دهد. با این پیش‌بینی، مجلسی باشکوه برای ایجاد رعب و وحشت در دل بزرگ‌قهرمان

کربلا ترتیب داد. ابن زیاد تصور می کرد دختر علی بن ابی طالب (ع) با ترس وارد مجلس می شود و به جرم خطبه ای که در بازار کوفه ایراد کرده عذ می خواهد، اما مجلس شاهد ورود بانویی شد که کمترین اعتنایی به شکوه ظاهری آن نکرد و بر خلاف انتظار به جایی که از پیش برایش آماده شده بود نرفت و به همراه دیگر اسرا به گوشه ای رفت. چگونگی ورود سفیر کربلا به قدری برای ابن زیاد غیر منتظره و ناراحت کننده بود که خود را به نفهمی زده و از نزدیکان خویش پرسید: «زنی که با این همه تکبر و غرور بر ما وارد شد کیست؟»

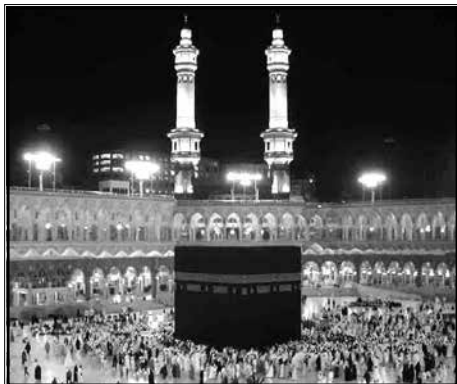
آری حتی گام برداشتن زینب کبری (س) و طریقه لباس پوشیدن ایشان و انتخاب جایگاه نشستن و برتر از همه غرور زنانه بانوی فرزانه بنی هاشم در دربار عبیدالله بن زیاد برای تمام زنان عالم درسی است که چگونه از جلوه های زنانه خود در راه اهداف الهی و معنوی استفاده کنند.

ناگهان عبیدالله بر آشفست و آتش کینه و انتقام از وجود او زبانه کشید و بالحنی اهانت آمیز گفت: حمد خدای را که شما را رسوا کرد و مردان تان را کشت و دروغ تان را آشکار ساخت. زینب (س) در جواب فرمود: «حمد خدای را که ما را به پیامبرش کرامت بخشید و از آلودگی ها پاک گردانید، پسر زیاد، رسوا نمی شود مگر فاسق، و دروغ نمی گوید، مگر فاجر، و آن چیزی است که ما از آن به دوریم.» ابن زیاد ادامه داد: کار خدا را با برادرت چگونه دیدی؟

زینب (س) ادامه داد: «از خداوند در باره برادرم جز نیکویی و احسان ندیدم. او و یارانش افرادی بودند که خداوند برای آنها شهادت را مقرر فرمود و آنها با اختیار خود به سوی جایگاه تعیین شده خود رفتند.

ای زاده مرجانه، مادرت به عزایت بنشیند. آخ! که بد توشه ای برای خویش گرد آوردید و چه بد باری را برای روز رستاخیزتان بر دوش خویش نهادید. حسرت و سرنگونی بر شما باد! تلاش تان به نومیدی گرایید و دست هاتان بریده شد. سوداگری تان به زیان انجامید و به خشم خدا گرفتار آمدید و مهر خواری و بیچارگی بر پیشانی تان زده شد.» این سخنان تمام رشته های ابن زیاد را پنبه کرد! ورق عاشورا در کوفه برگشت.

اما این یکی از مهم ترین درس هایی است که مبلغان قیام حسینی باید از حضرت زینب (س) بیاموزند که به طمع دنیا یا ترس از حاکمان، با باطل سازش نکنند. خطابه ایشان در بر دارنده عوامل روانی و برخوردار از عاطفه ای جوشنده و توفنده بود تا آگاهی بخشی معنوی برای مخاطب باشد. در تمام این خطبه غرّای روی سخن آن بزرگ بانو با مردم است و خود را مستقیم با ابن زیاد و یزید طاغی روبه رو ساخت. تمام گفتار آن حضرت پیرامون مسئولیت مردم در برابر اعمال شان است. این گونه سخن گفتن، بیانگر جامعه شناسی و مردم شناسی بزرگ بانوی کربلاست.



## ۲۴. در انتظار شهادت

سردار شهید محمد جمالی

برای مراسم او مالک اشتر سپاه اسلام سردار حاج قاسم سلیمانی حضور یافت و شروع به صحبت کرد. ایشان با اشاره به وجود دو نگاه متفاوت به زندگی و مرگ در میان انسان‌ها اظهار داشت: دو نگاه قرآنی برای زندگی انسان وجود دارد که اگر این دو نگاه را با دقت بنگریم و به هر کدام از آن‌ها معرفت پیدا کنیم، آن وقت ارزش شهید و شهادت بیشتر مشخص می‌شود. خداوند در قرآن می‌فرماید، گمان نبرید کسانی که در راه خدا کشته می‌شوند، مردگان هستند و این یک حقیقتی است که فقط شهید آن را می‌فهمد و می‌تواند درک کند و خداوند این وعده را به شهید داده است که البته این یک انتخاب دوطرفه است که هم از طرف انسان آزاده و هم از طرف خداوند انتخاب شده است.

ایشان ادامه داد: در شهادت دو بعد خیلی مهم وجود دارد و آن نوع رفتن و زمان شهادت است که فضیلت‌های یکسانی برای آنها لحاظ نمی‌شود. به عنوان مثال در شهادت امام حسین (ع) و یاران ایشان شیوه و نوع شهادت عالم خلقت را تکان داد و تاثیر ابدی برای همگان بر جای گذاشت و شهادت سردار جمالی هم به تاسی از امام حسین (ع) همراه با معرفت و بصیرت بود.

فرمانده سپاه قدس تصریح کرد: در دوران دفاع مقدس همه توفان بودیم و البته در ورای این توفان وجود مقدس امام خمینی (ره) بود که به همگان قوت قلب می‌داد و جبهه همیشه دارای اعجازهای بزرگ بود به نحوی که همه مردم منقلب بودند و شهادت آرزوی رزمندگان بود.

اما تفاوت دوران جبهه با زمان حاضر این است که آن زمان دنیا پشت سر دین حرکت می‌کرد و امروز دنیا از دین سبقت گرفته است و ارزشمند این است که در این هیاهوی دنیوی و دعوای سیاسی، انسان در عمق قلبش دین‌دار باشد و شهید جمالی اینگونه بود.

سلیمانی به شخصیت والای اعتقادی شهید جمالی اشاره و خاطر نشان کرد: این مرد بزرگ بیش از ۲۰ سال مانند شهید زنده خودش را حفظ کرد و فرزندان و خانواده وی، بوی شهید را از او استشمام می‌کردند و در بالای قله جهاد، شهادت و معنویت خود را محافظت کرد و اینها فضیلت‌هایی است که خداوند نصیب هر کسی نمی‌کند.

سردار شهید جمالی با شهادت خود استان و شهر کرمان را معطر کرد و در میان جوانان و دوستان رزمنده شوری ایجاد کرد که دعا می‌کنیم، خداوند ما را در پیمودن راه شهیدان و البته شهید جمالی ثابت قدم دارد.

اما شهید محمد جمالی در دی ماه ۱۳۴۲ در خانواده ای اصیل و نجیب و مذهبی در روستای پاقلعه از توابع شهر بابک استان کرمان دیده به جهان گشود. در سن ۲ سالگی پدر خود را از دست داد. ولی با این حال در طول زندگی پر فروغش هیچگاه صراط مستقیم الهی را فراموش نکرد. وی تحصیلات ابتدایی خود را در دبستان پاقلعه سپری کرد؛ ولی برای ادامه تحصیل در دوران راهنمایی و دبیرستان مجبور به عزیمت به شهرستان رفسنجان شد. وی برای ادامه تحصیل



خود مجبور بود از همان اوائل سن نوجوانی کار کند تا بتواند خرج تحصیل خود را فراهم نماید، دوران تحصیل دبیرستان وی مصادف با قیام مردم ایران علیه طاغوت و نظام آمریکایی شاه همراه شد بود و او در این قیام حضور فعال داشت.

محمد از آغاز دوران دفاع مقدس تا آخرین روزهای جنگ در مناطق مختلف جنوب و شرق در سمت های مختلفی فرماندهی در عملیات از جمله طریق القدس، فتح المبین، بیت المقدس، رمضان، والفجر ۸ و... خدمتگذار رزمندگان لشکر همیشه پیروز ثارالله بود و چندین بار مجروح گردید.

در عملیات کربلای ۵ دچار موج گرفتگی شدید شده بودند که مجبور شدند به عقب برگردند. محمد در اواخر دوران جنگ برای دیدن دوره دافوس به تهران آمد. همچنین بعد از جنگ تحصیلی فرصت یافت تا تحصیلات عالی خود را در رشته مدیریت ادامه دهد و در ضمن ادامه تحصیل به خدمت در لشکر ۴۱ ثاراله (معاونت عملیات لشکر ۴۱ ثارالله) پرداخت.

سردار محمد جمالی هیچ گاه در زندگی آرام و قرار نداشت و هر جا که احساس می کرد وجودش برای کاری مفید می باشد از جان خود مایه می گذاشت و هیچ چیز (خانه، زندگی، همسر، فرزندان و...) مانع تلاش وی در صحنه های مختلف نمی شد.

لذا در سال ۷۲ آن زمانی که اشرار و قاچاقچیان در منطقه سیرجان و توابع آن آسایش و امنیت را از مردم گرفته بودند؛ پیشنهاد سمت فرماندهی اطلاعات عملیات تیپ دوم صاحب الزمان (عج) به ایشان داده شد و ایشان برای مبارزه با اشرار این پیشنهاد را از جان و دل پذیرفت و در مدت چهار سالی که در این سمت قرار داشت با تلاش های بی دریغ خود موفق شد با دیگر همزمان

خود عملیات گوناگون و موفقیت آمیزی علیه اشراک انجام دهند و تعداد بسیاری از آنان را به هلاکت برسانند و امنیت و آرامش را به منطقه و زندگی مردم برگردانند.

سردار جمالی بعد از بازنشستگی مسئول مبارزه با قاچاق کالا و ارز استانداری گردید و همزمان در دانشگاه امام حسین (ع) مشغول تدریس به دانشجویان در رشته جغرافیا و نقشه خوانی بود.

از خصوصیات مهم شهید جمالی این بود که در هر سمت، پست و مقامی که قرار می گرفت دچار غفلت و غرور نمی شد و همیشه یاد محبوب را در دل زنده نگه می داشت و همیشه در زندگی خود فرمایشات حضرت مولا علی (ع) در نهج البلاغه را در مورد پستی و بی اهمیتی دنیا و یاد مرگ را مرور می کرد و آنها را سرمشق زندگی خود قرار می داد و حتی به دیگران هم مخصوصاً به خانواده خود انتقال می داد و به همین خاطر هیچ چیز از پول و ثروت و جاه و مقام و... نتوانست او را فریب دهد و رها کردن آنها برایش خیلی آسان بود.

بنابراین در سال ۹۲ وقتی به او پیشنهاد حضور در سوریه شد، بسیار خوشحال شد و به راحتی از مسئولیت ها دل کند و برای کمک به مدافعان حرم راهی سوریه شد. تا اینکه در ۱۲ آبان همان سال به آرزوی دیرینه خود رسید.

## ۲۵. بانوی فضائل / با کاروان...

در سفر به کربلا هر گاه زینب می خواست سوار بر محمل گردد، قمر بنی هاشم و علی اکبر و سیدالشهداء او را کمک می کردند تا به راحتی بر محمل سوار شود. عباس کمک او می کرد تا سوار گردد. علی اکبر طناب شتر را گرفته و سیدالشهداء کمر خواهر و دستهای او را می گرفت تا سوار محمل شود.

اما وقتی اسراء را خواستند از کربلا به کوفه انتقال دهند، زینب تمام زنان و طفلان را سوار نمود و فقط خود ماند که سوار گردد. یاد دوران خوش گذشته افتاد. برگشت و رو به مقتل شهدا صدا زد: برادرم عباس! علی اکبر! برخیزید که وقت سواری آمده، مرا سوار بر محمل نمایید. برخیزید که وقت اسیری رسیده است. حسینم برخیز... در طی سفر بود که زینب (س) از کجاوه سرش را بیرون آورد و سر برادرش را دید. او به سختی پیشانی خود را به چوب جلو کجاوه زد، تا اینکه خون از زیر مقععه و روسری او جاری شد و تکه پارچه ای را روی آن زخم نهاد.

در تاریخ آمده که خاندان پیامبر (ص) را به سوی شام حرکت دادند. مسیری که برای بردن آنها از کوفه تا شام انتخاب کردند، چندین شهر یا قریه بود که نام برخی از آنها را به این شرح نوشته اند: تکریت، لینا، جهینه، موصل، سینور، حماه، معره نعمان، کفر طاب، حمص، بعلبک، دیر راهب و حران و... .

وقتی مأموران پسر زیاد وارد هر شهری می شدند و مردم از ماجرا و وضع اسیران آگاه شده و آنها را می شناختند، با عکس العمل شدید و تنفر و انزجار اهالی و ساکنان رو به رو می شدند.

مردم بر یزید و قاتلان امام (ع) نفرین و لعنت می فرستادند حتی در برخی از جاها بر خوردهایی هم میان آنان و مأموران رخ می داد، در چند جا نیز آنها را به شهرها راه ندادند. در کتابهای معتبر تاریخی از بانوی بزرگوار حضرت زینب (س) در طول این راه سخنی و یا خطبه ای نقل نشده.

نقل است که در مسیر شام خاندان امام حسین ع به شهری رسیدند. یک زن سینی غذا آورد و نزد حضرت زینب س گذاشت. آن حضرت فرمود: این چه طعامی است؟ مگر نمی دانی که صدقه بر ما حرام است؟

عرض کرد: ای زن اسیر، به خدا قسم صدقه نیست، بلکه نذری است که بر من لازم است و برای هر غریب و اسیر می برم. حضرت زینب (س) فرمود: این عهد و نذر چیست؟

عرض کرد: من در ایام کودکی در مدینه رسول خدا (ص) بودم و در آنجا به مرضی دچار شدم که اطبا از معالجه آن عاجز شدند. چون پدر و مادرم از دوستان

اهل بیت بودند برای شفا، مرا به خانه‌ی امیرالمؤمنین (ع) بردند و از فاطمه زهرا(س) طلب شفا نمودند.

در آن حال حضرت حسین (ع) وارد شد. امیرالمؤمنین (ع) فرمود: ای فرزند، دست بر سر این دختر بگذار و از خداوند شفای این دختر را بخواه! پس حسین (ع) دست بر سر من گذاشت و من در همان حال شفا یافتم و از برکت مولایم حسین (ع) تاکنون مرضی در خود ندیده‌ام.

پس از آن، گردش روزگار مرا به این دیار افکند و از ملاقات مولای خود محروم ساخت. لذا بر خود لازم کردم و نذر نمودم که هر گاه اسیر و غریبی را ببینم، چندان که توان دارم برای سلامتی آقاایم حسین (ع) به آنها احسان کنم، باشد که یک مرتبه دیگر به زیارت ایشان نایل بشوم و جمال ایشان را زیارت کنم.

چون سخن زن به این جا رسید، زینب (س) گریه کرد و فرمود: همین قدر بدان که نذرت تمام و کارت به انجام رسید و از حالت انتظار بیرون آمدی. همانا من زینب دختر امیرالمؤمنینم و این اسیران، اهل بیت رسول خداوند هستند و این هم سر حسین (ع) است... آن زن صالحه از شنیدن این کلام جانسوز، فریاد ناله بر آورد و مدتی از خود بیخود شد. چون به هوش آمد خود را بر روی دست و پای ایشان انداخت و می بوسید و خروشید و ناله‌ی و اسیداه، و اماماه سرداد و چنان شور و آشوب بر آورد که گفتی واقعه کربلا نمودار شده است. اما کاروان نزدیک شام شد. یزید و دار و دسته اش که سرمست و مغرور شهادت امام (ع) و یارانش بودند و آن را پیروزی بزرگی برای خود می پنداشتند برای ورود خاندان آن حضرت به صورت اسیران جنگی جشن و چراغانی مفصلی ترتیب دادند. هر گوشه شهر را به نحوی آذین بسته و دسته های خواننده و نوازنده را در نقاط مختلف شهر مستقر ساخته و به شادی و پایکوبی پرداختند. از سهل بن ساعدی نقل شده است که می گوید: آن روز من از شام می گذشتم و می خواستم به بیت المقدس بروم. با مشاهده آن منظره متحیر شدم. هر چه فکر کردم که این چه عیدی است که مردم این گونه شادی می کنند و من از آن بی اطلاع متوجه نشدم تا آنکه با جمعی روبه رو شدم که با هم گفت و گو می کردند. از آنها پرسیدم: آیا شما عیدی دارید که من نمی دانم؟! گفتند: ای پیرمرد! مثل اینکه در این شهر غریب هستی؟

گفتم: من سهل بن سعد هستم که افتخار درک محضر رسول خدا(ص) را داشته و آن حضرت را دیده‌ام. گفتند: ای سهل! عجب است که از آسمان خون نمی بارد و

زمین اهل خود را فرو نمی برد!

وقتی تعجب مرا دیدند گفتند: این سر حسین بن علی (ع) است که برای یزید می آورند.



محمد ابن ابوبکر

## ۲۵. مزار مشخص

شهید محمد حسین مرادی

یکی دیگر از شهدای مدافع حرم محمد حسین مرادی است که سال ۶۰ در تهران به دنیا آمد و آبان ۹۲ در چند متری حرم حضرت زینب کبری (س) هدف گلوله تکفیری‌ها قرار گرفت و چند روز بعد به شهادت رسید.

او خاطرات عجیبی دارد از جمله اینکه؛ مادرش نقل می‌کند: سیدرضا حسینی که دایی محمد حسین بود، سال ۶۶ به شهادت رسید. ایشان را در امامزاده علی اکبر چیذر دفن کردیم. سال‌ها بعد که پسرخاله محمد حسین فوت کرد، تابوت او را به امامزاده برده و اتفاقاً کنار قبر دایی‌اش گذاشته بودند تا مزارش برای دفن آماده شود. محمد حسین آن روز دست روی تابوت پسرخاله‌اش گذاشته و گفته بود: آقا محسن، از جای من پا شو اینجا جای من است!

آن موقع همه این کلام را شنیدند اما کسی متوجه نشده بود که منظور پسر من از این حرف چیست. چند سال بعد که محمد حسین در سوریه به شهادت رسید، او را درست در کنار مزار دایی‌اش، یعنی همان جا که آن روز اشاره کرده بود، دفن کردند. برای همه عجیب بود که پسر من از همان زمان می‌دانست که شهید می‌شود و حتی محل دفنش را مشخص کرده بود!

اما بهتر است پای صحبت پدر گرامی این شهید بنشینیم: وقتی جنگ شروع

شد، بنده ازدواج کرده بودم و صاحب چند فرزند بودم. با این وجود اگر فرصتی پیش می‌آمد به جبهه می‌رفتم و توفیق یافتم ۲۴ ماه حضور در مناطق عملیاتی داشته باشم.

بنابراین محمدحسین که متولد سال ۶۰ است، حین جنگ بزرگ شد و در برخی از این اعزام‌ها، او که شاید چهار سال بیشتر نداشت، به بدرقه رزمنده‌ها می‌آمد و به شکل نمادین اسلحه روی دوشش می‌انداخت. یک بار وقتی من جبهه بودم، محمدحسین همراه برادر بزرگش دنبال تشییع جنازه یک شهید رفته و سر از بهشت زهرا(س) درآورده بودند!

آن زمان او هنوز مدرسه هم نمی‌رفت و برای مان عجیب بود که با چه برداشتی این همه راه را همراه تشییع کنندگان رفته! عشق و علاقه به شهدا از همان زمان در دل این بچه جوانه زده بود. حتی نامگذاری‌اش هم با شهید و شهادت عجین شده بود. وقتی مادر محمدحسین او را باردار بود، ماجرای هفتم تیر و شهادت بهشتی و یارانش پیش آمد. همان زمان همسرم به من پیشنهاد کرد اگر نوزادمان پسر بود نامش را به یاد شهید بهشتی، محمدحسین بگذاریم. دو ماه و چند روز بعد هم محمدحسین به دنیا آمد. پسر نامش را از یک شهید گرفت و با عشق و یاد شهدا زندگی کرد و عاقبت خودش نیز به شهادت رسید.

اما محمدحسین از دوران کودکی در بسیج فعالیت می‌کرد. بعضی شب‌ها که کارشان طول می‌کشید و دیر برمی‌گشتند، از پنجره بیرون را نگاه می‌کردم تا ببینم چه زمانی از مسجد می‌آیند. می‌دیدم محمدحسین از در که وارد شد، تا بخواهد از حیاط به درون خانه بیاید، نوحه می‌خواند و یا زهرا(س) یا حسین(ع) می‌گوید. این پسر عشق عجیبی به اهل بیت داشت. در هیئت‌ها و مراسم مذهبی خادمی می‌کرد و غذا می‌پخت، اما وقتی کمی از این غذا را به خودش می‌دادند،

حین راه همان را هم به مستمندی می داد و برای خودش چیزی نمی ماند. همین دل پاک و ارادتش به اهل بیت بود که او را به مقام شهادت رساند.

البته فقط اینکه آدم از عشق و ارادت حرف بزند و سر بزنگاه از میدان شانه خالی کند که نمی شود. محمدحسین اگر عشق به ولایت داشت، در عمل نشان می داد. در قضیه فتنه ۸۸ این پسر از هیچ تلاشی فروگذار نبود و حتی فتنه گران از بالای یک ساختمان، سنگ به سرش زدند که باعث مجروحیتش شده بود اما محمدحسین شجاعت بی نظیری داشت و شانه خالی نمی کرد. یا اینکه می شنویم خیلی ها از رزق حلال می گویند، اما چند جوان را سراغ دارید که مرتب خمسمش را بدهد و حتی وقتی به تازگی ازدواج کرده و نیاز مالی دارد، برود خمس مالش را پرداخت کند. به عنوان پدر شهید و کسی که او را خوب می شناخت به جرئت می گویم که اگر محمدحسین شهید نمی شد، باید به خیلی چیزها شک می کردم. من مطمئن بودم که شهید می شود و این احساس را نیز داشتم. بنده به عنوان یک پدر، چه آن زمان که خودم در جبهه بودم و چه بعد از جنگ، همیشه سعی کردم رزق حلال به خانه بیاورم و فرهنگ بسیجی وار زیستن را در خانواده ام جاری کنم. من و همسرم هیچ چیزی را به فرزندانمان تحمیل نکردیم، بلکه سعی کردیم خودمان خوب زندگی کنیم و خوب زندگی کردن را هم به آنها بیاموزیم. من اکنون یک خانه ۶۰ متری دارم که ۳۰ مترش را شورای شهر طرح تفصیلی به آن زده و تنها ۳۰ مترش برایم مانده است. اما هیچ گله و شکایتی ندارم و به بچه هایم نیز آموخته ام که ملاک و ارزش زندگی شان داشته های مادی نباشد و در راه اعتقادات شان مردانه ایستادگی کنند.

مادر محمدحسین نیز می گوید: به نظر من بهترین تربیت این است که یک مادر اول خودش تقوا داشته باشد و با بچه دوستی و همراهی کند. الان خیلی

از مادرها را می بینم که به کوچکترین بهانه‌ای بچه را تنبیه می کنند. اینکه نشد همراهی! باید با بچه راه آمد و به او اعتماد کرد تا او هم به مادر اعتماد کند و رفتارش را الگو قرار دهد. من و همسر همیشه سعی کردیم راه و رسم درست زندگی کردن را به بچه‌ها نشان دهیم. نه آنکه تنها در زبان دم از حق و ناحق بزنیم. نشان دادن با گفتن خیلی فرق دارد. کسی که نشان می دهد، اول خودش عمل می کند و بعد بچه‌ها از عمل پدر و مادر الگوبرداری می کنند.

اما وقتی محمدحسین به سوریه رفت و در دفاع از حرم مجروح شد دوستانش چیزی از این موضوع به ما نگفتند، ایام محرم بود. من به روضه رفته بودم که به یاد محمدحسین افتادم. از خدا خواستم محافظ او در آن کشور غریب باشد. اما بعد پیش خودم فکر کردم اگر پسرم را دوست دارم، باید بهترین‌ها را برایش بخواهم! با اینکه مادر نمی تواند حتی کوچکترین آسیبی را در وجود فرزندش ببیند به خدا گفتم: «محمد حسین عاشق شهادت است و من هم می دانم که شهادت بهترین چیزی است که می شود نصیب عزیزم شود. پس خدایا بهترین را نصیب او کن.» یکی دو روز بعد از آن اتفاق، پسرم به شهادت رسید.

دوستانش می گفتند: روز دوم محرم سال ۹۲ قصد بازگشت به کشور را داشت که با شنیدن خبر نزدیک شدن تکفیری‌ها به حرم حضرت زینب(س) باز می گردد و همان شب را تا صبح در حرم بی بی به دعا و راز و نیاز مشغول می شود. صبح روز بعد به اتفاق یکی از همزمانش، سلاحی را در پشت بام یکی از خانه‌های مجاور حرم نصب و محل تجمع دشمن را منهدم می کند اما در همین حین گلوله‌ای به کتفش اصابت می کند که منجر به جراحت سختی می شود. بعد از این جراحت محمد حسین همچنان اصرار به ایستادگی می کند که گلوله‌ای دیگر به زیر قلب و ناحیه کبد و کلیه‌اش اصابت می کند. مجروحیتی او شدید می شود و روز هفتم محرم به شهادت می رسد. منبع: روزنامه جوان



## ۲۶. بانوی فضائل / رویای صادق

نویسنده طراز المذاهب از بحرالمصائب نقل می کند: روزی حضرت زینب (س) نزد حضرت سجاد (ع) آمد. حضرت چون چشمش به آن مخدره افتاد، فرمود: ای عمه، دیشب در عالم رؤیا چه دیدی و از مادرت فاطمه چه شنیدی؟! آن بانوی بافضیلت به امام عرض کرد: شما از تمامی علوم آگاهی.

آن حضرت فرمود: چنین است و مقام ولایت همین است؛ اما من می خواهم از زبان تو بشنوم و بر مصیبت پدرم گریه کنم.

عرض کرد: ای نورچشم بازماندگان، دیشب چون چشم قدری آشنا به خواب شد، مادرم زهرا را با جامه سیاه و موی پریشان دیدم که روی و موی خود را با خون برادرم رنگین ساخته بود.

چون این حال را بدیدم، خویشتن را بر پای مبارکش افکندم و صدا به گریه و زاری بلند کردم و راز آن احوال پر غصه را از مادرم پرسیدم.

فرمودند: دخترم زینب! من اگر چه در ظاهر با شما نبودم لیکن در باطن با شما بودم و از شما جدا نبودم. مگر به خاطر نداری عصر روز تاسوعا، که برادرت را از خواب برانگیختی، برادرت بعد از مکالمات بسیار گفت: جد و پدر و مادر و برادرم آمده بودند چون بر می گشتند مادرم وعده وصال از من گرفت؟!

ای زینب، مگر فراموش کردی شب عاشورا را که ناله و احسینا از من بلند شد و تو با ام کلثوم می گفتی که صدای مادرم را می شنوم؟!

آری، من در آن شب، با هزار رنج و تعب، در اطراف خیمه ها می گردیدم و ناله و فریاد می زدم و از این روی بود که برادرت حسین به تو گفت: ای خواهر، مگر صدای مادرم را نمی شنوی؟

ای زینب! مگر در وداع آخرین فرزندم حسین و روان شدن او سوی میدان، من خاک مصیبت بر سر نمی کردم؟ ای زینب، چه گویم از آن هنگام که شمر خنجر بر حنجر فرزندم حسین گذاشت.

ای زینب، ای دختر جان من! چه گویم از آن وقت که لشکر از قتلگاه به سوی خیمه گاه حمله کرد و شعله آتش....

ای دختر محنت رسیده، من همانا در نظاره بودم که مردم کوفه با آن آشوب و همهمه و ولوله خیمه ها را غارت کردند و آتش در آنها زدند و جامه های شما را به غارت بردند و عابد بیمار را از بستر به زمین انداختند و قصد قتلش نمودند و تو، نالان و گریان، ایشان را از این کار باز می داشتی و نیز هنگامی که شما را از قتلگاه عبور می دادند تمامی آن احوال را می دیدم و آن چهار خطاب تو به جد و پدر و مادر

و برادرت را شنیدم و اشک حسرت از دیده می باریدم و آه جانسوز از دل پردردم می کشیدم.

دخترجان من، این خون حسین است که بر گیسوان من است، و من در همه جا با شما همراه بودم، خصوصاً هنگام ورود به شام و مجلس یزید...

حضرت زینب(س) می فرماید، عرض کردم: ای مادر، از چه روی این خون را از موی و روی خویش پاک نمی فرمایی؟

فرمودند: ای روشنی دیده، باید با این موی پر خون بر خداوند شکایت ببرم و داد خود را از ستمکاران و قاتلان فرزندم بازجویم و عزاداران و گنه کاران امت پدرم را شفاعت نمایم.

و تو را وصیت می کنم که سلام مرا به فرزندم، سید سجاد برسانی و بگویی به شیعیان ما اعلام کند که در عزاداری و زیارت فرزندم حسین کوتاهی نکنند و آن را کوچک نشمارند که موجب ندامت آنها در قیامت خواهد بود



شهید علی رمضان پور

## ۲۶. نهضت جهانی

شهید حمزه علی یاسین

از زمان آغاز بحران سوریه در سال ۱۳۹۰ و همزمان با بیداری اسلامی در کشورهای خاورمیانه، مردم و کشور سوریه شاهد ورود گروه‌های مسلح تروریستی از کشورهای مختلف جهان از جمله کشورهای همجوار سوریه به این کشور بوده است.

تروریست‌هایی از ۸۵ کشور جهان که با دلارهای نفتی و از طریق کشورهای همسایه و با حمایت صریح اسرائیل و آمریکا وارد این کشور شدند تا یک قیام مردمی را به راه بیاورند!!

آنها ابتدا مخالفت با دولت بشاراسد را هدف از این بحران نامیدند اما با گذشت زمان چهره کریه خود را به تمام جهان نشان دادند.

این گروه‌های تروریستی علاوه بر جنایات فجیع و آدم‌کشی‌های فراوان، به بقعه‌ها و مقدسات اسلامی هم رحم نکردند. حمله به قصد تصرف حرم حضرت زینب(س) و حضرت رقیه(س)، تخریب و نبش قبر جناب حجر بن عدی، تعرض به مقبره ابوذر غفاری و اوئیس قرنی و ... از این حملات بوده است. همچنین تروریست‌های تکفیری در حمله‌ای جدی و خطرناک تلاش داشتند تا با یک کامیون پر از مواد منفجره وارد حرم مطهر حضرت زینب(س) شوند و

آنجا را منفجر کنند اما این کامیون پیش از ورود به ترمینال خودروهای نزدیک به حرم مطهر منفجر شد و این عملیات انتحاری ناکام ماند.

با رخ دادن این اتفاق، شیعیان از کشورهای مختلف برای دفاع از حرم حضرت زینب(س) و بقاع متبرکه و مناطق شیعه نشین وارد سوریه شدند.

آنها با تشکیل یگان‌هایی فعالیت خود را آغاز کردند؛ که "کتاب اهل الحق" □ "فاطمیون" □ "خدام العقیله" □ "ذوالفقار" و "ابالفضل العباس" از جمله آنها است. شیعیان سوریه نیز تحت آموزش نیروهای لبنانی خود را برای حفاظت از مقدسات آماده کردند. در روز شروع درگیری‌ها، تروریست‌ها و اربابان خارجی آنها می‌گفتند که ظرف شش ماه سوریه را اشغال خواهند کرد اما با گذشت چهار سال از بحران سوریه بیشتر مناطق مهم این کشور به همت مدافعان حرم از اشغال تروریست‌ها خارج شده.

اما یکی از جوانان مدافع حرم جوانی ۲۱ ساله به نام «حمزه علی یاسین» بود. او در تاریخ هفتم بهمن ماه سال ۱۳۷۲ (۲۷ ژانویه ۱۹۹۴) در شهر "مونترال" کانادا در خانواده‌ای لبنانی الاصل چشم به جهان گشود.

وی پس از آن که حرم‌ها و اماکن مقدس شیعی در کشور سوریه مورد تهدید گروه‌های تروریستی - تکفیری قرار گرفت؛ به عنوان مدافع حرم عازم این کشور شد.

این جوان کانادایی با شجاعت در مقابل تروریست‌ها ایستاد و همانگونه که درس آزادگی را از سید و سالار شهیدان آموخته بود زیر بار ذلت نرفت.

سرانجام در روز جمعه سوم مرداد ۱۳۹۳ (۲۵ جولای ۲۰۱۴) حمزه علی یاسین پس از نبردی نابرابر به مقام رفیع شهادت نایل آمد.

## ۲۷. بانوی فضائل / مجلس یزید

بنا به روایات روز اول ماه صفر سال ۶۱ دمشق غرق در شادمانی، خود را پذیرای ورود خارجیان و کافران (بنا به تبلیغ رسانه‌های حکومتی بنی‌امیه) کرد! کاروان اسرای اهل بیت عصمت و طهارت پس از گرداندن در شهر آذین بسته شده دمشق - به مناسبت پیروزی یزید - به زندانی برده شد. پس از چندی یزید به شکرانه پیروزی بر حسین بن علی (ع) مجلسی باشکوه آراست و از بزرگان شام و دیگر مناطق دعوت کرد و زینت‌بخش محفل خود را سرهای بریده شهدای کربلا قرار داد! در چنین حالی پذیرای اسرای خاندان نبی گرامی اسلام شد. به محض ورود حضرت زینب (س) به مجلس و دیدن سر برادر بزرگوارشان (ع) با صدای حزین داد سخن داد:

«ای حسین! ای حبیب خدا، ای فرزند مکه و منا، ای پسر فاطمه زهرا، ای دخترزاده مصطفی...» ناله سفیر کربلا چنان دل‌ها را دگرگون کرد که مجلس طرب و شادی را مبدل به مجلس غم و سوگواری نمود!

یزید شروع به سخن کرد و با سخنان کفرآلود و خوف‌انگیز خود مقدسات اسلام را بی‌شرمانه انکار کرد و کشتن حسین (ع) و این همه اطمینان و بی‌هراسی را حضرت زینب از زنده نگاه داشتن یاد خدا در قلبش به دست آورد.

یارانش را به انتقام کشته‌های کفار قریش در جنگ بدر قلمداد کرد. در آن جوّ رعب‌آور، یزید به یاهو‌سرای‌های خود ادامه داد و قصد آن را داشت که به کلی پرونده خاندان پیامبر (ص) و اسلام ناب و خالص را پایان یافته اعلام کند و ارزش‌های دوران جاهلی را گستاخانه زنده نماید!

در آن فضای مرگبار و بهت‌انگیز حاکم بر مجلس، شیرزنی اسیر از گوشه مجلس داد سخن داد و اجازه نداد یزید مقصود خود را عملی سازد و ارزش‌های دوران جاهلی را بار دیگر زنده سازد. او بیان کرد:

«ستایش پروردگار جهانیان و درود بر جدم سرور پیامبران، قول خدا راست در آمد که فرمود: ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ آسَأُوا السُّوءَ أَن كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَ كَانُوا بِهَا يَسْتَهْزِئُونَ...»

«یزید! راستی تو بر این باوری اکنون که عرصه آسمان و زمین را بر ما تنگ کرده‌ای و ما را به عنوان اسیر این سو و آن سو می گردانی و بر ما چیره شده‌ای، ما نزد خدا هم این گونه خوار و بی‌مقدار هستیم؟ خیال می‌کنی چون پیروز شدی، نظر کرده‌ای و ما که مغلوب، خوار در گاه او؟ به همین خاطر باد در دماغ انداخته‌ای و با غرور به اطراف خود می‌نگری و شادمان مشتی، بر سینه می‌کوبی و خرسندی که چرخ دنیا بر مراد تو می‌گردد و کارها مطابق خواست تو نظام می‌گیرد و حکومتی که سزاوار

ما بوده، بر تو هموار گشته!؟

اما کمی آهسته‌تر! چنین از روی نادانی سرود پیروزی مخوان. آیا فراموش کرده‌ای که خداوند می‌فرماید: «وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّمَا نُمَلِّئُهُمْ لَيْزَادُوا إِلَيْنَا...»

آغاز خطبه، هجوم‌هایی پی در پی است و هیچ ملاحظه‌ای در آن با طاغوت دیده نمی‌شود. هر چه هست زبونی سلطنت و ریشخند کردن شکوه ظاهری آن و یادآوری عظمت خدای بلندمرتبه است و اینکه ملائک نزدیکی به خدا، رسیدن به حطام دنیا و چیزی از متاع فرسوده آن نیست.

آنگاه بزرگ‌بانوی اسلام، یکی از گناهان بزرگ یزید را به خاطرش آورد و آن گناه عظیم، گرداندن دخترکان نبی گرامی اسلام (ص) در کوچه و خیابان‌ها بود و به او سر کوفت زد: تو فرزند «طلاق» - آزادشدگان - هستی و پیامبر پدران تو را پس از فتح مکه، زمانی که بر آنان چیرگی آورده بود، مورد بخشش قرار داد، آیا این عدالت است که دختران پیامبر از دهها کوی و برزن عبور داده شوند، در حالی که هیچ حامی و پشتیبان نداشتند!؟

به این ترتیب حضرت زینب (س) پس از آنکه پرده قدرتی را که جلو چشم یزید را گرفته بود و بدان می‌نازید از مقابل چشمش کنار زد، او را سخت کوفت و در برابر دیدگان فرماندهان و عمالش رسوا کرد؛ همچنین نشان داد یزید با اسلامی که به نامش بر تخت حکومت تکیه زده، هیچ همخوانی ندارد، چرا که هنوز کینه پیروزی اسلام بر کفر در روز بدر را در دل دارد.



شهید حمزه خسروی

## ۲۷. آخرین نامه

محمودرضا بیضائی، متولد آذر ۱۳۶۰ در شهر تبریز است. او از مریدان بچه‌های بسیج بود. بسیاری از بچه‌های پایگاه که دوره‌های آموزشی بسیج دانش آموزی و دانشجویی را پیش او گذرانده‌اند خاطرات جالبی از او دارند. او برای دفاع از حرم‌های شریف و همراهی با یک تیم مستندساز به سوریه رفت و در روز یکشنبه ۲۹ دی ماه ۹۲ بر اثر انفجار یک تله به شهادت رسید. شهید بیضایی با ۳۲ سال سن ساکن اسلامشهر تهران بود و از او یک دختر سه ساله به نام کوثر به یادگار مانده. برادر او که عضو هیأت علمی دانشگاه است خاطرات فراوانی با این شهید دارد:

نمی‌دانم چطور و کی «مرگ» برای محمودرضا اینقدر عادی شده بود؟ یادم هست بار اولی که در دمشق به کمین تکفیری‌ها خورده بودند را بعد از اینکه برگشت با جزئیات تعریف می‌کرد. موقع تعریف کردن می‌خندید! انقدر عادی از درگیری حرف می‌زد که ما از روزمرگی‌هایمان حرف می‌زینیم.

محمودرضا در ایام فتنه ۸۸، غیر از اینکه در خیابان و کنار بچه‌های مظلوم بسیج حضور داشت، خوب هم مطالعه و رصد می‌کرد. یادم هست آن روزها رفت لپ تاپ و مودم خرید. اگر جایی مطلبی می‌خواند که توجهش را جلب

کرده بود به من هم توصیه می کرد آنرا بخوانم و اگر هم من توی وبلاگ چیزی نوشته بودم که نظرش را جلب کرده بود زنگ می زد و تشویق می کرد. روی نظام تعصب داشت. اگر در نوشته‌هایم دفاعی از نظام کرده بودم در مورد آن مطلب حتما صحبتی با من می کرد. در جنگ نرم بسیار مسلط بود و جلوتر از ما حرکت می کرد.

اوایل دهه هفتاد وقتی تازه به محل آمده بودیم، پنجشنبه شب‌ها در مسجد جامع دعای کمیل برقرار بود. راه زیاد بود. من بیشتر وقت‌ها «درس دارم» را بهانه می کردم و توفیق پیدا نمی کردم شرکت کنم. ولی محمودرضا هر هفته می رفت. یادم هست بار اولی که رفت، خیلی گریه کرده بود. پرسیدم: چطور بود؟ گفت: «حیف است آدم این دعا را بخواند، بدون اینکه بداند چه می گوید.» این حرفش از همان شب توی گوشم ماند. هر وقت دعای کمیل می خوانم، محمودرضا می آید جلوی چشمم. دوست او بعد از شهادتش تعریف کرد و گفت: در درگیری که با تکفیری‌ها داشتیم زیر آتش شدید آن‌ها بودیم که باید از منطقه‌ای عبور می کردیم. زمان عبور در آن شرایط که تک تیراندازها ما را هدف قرار داده بودند و گلوله‌ها از کنارمان رد می شد فقط یک نفر جلو چشم بود! فقط به کوثرم فکر می کردم. وقتی به جای امن رسیدم افسوس خوردم که چرا به فکر او بودم.

ایشان ادامه داد: تا اینکه در آخرین سفر، وقتی برای خداحافظی آمد، دست دور گردن محمودرضا انداختم و گفتم ان شاء الله به سلامت بروی و برگردی. به او التماس دعا گفتم و از او خواستم حرم رفتن من را هم دعا کند. در همان حال سر در گوش من کرد و گفت: این نوبت از کوثرم هم بریدم. رفت و جرعه نوش جام شهادت شد.



متن زیر آخرین نامه‌ای است از شهید مدافع حرم «محمودرضا بیضائی» به همسر ولایی و صبور خود که آن را در شب شهادت امیرالمؤمنین (ع) در ماه مبارک رمضان در سوریه نگاشته است:

بسم الله الرحمن الرحيم ... باید به خودمان بقبولانیم که در این زمان بدنیا آمده‌ایم و شیعه هم بدنیا آمده‌ایم که مؤثر در تحقق ظهور مولا باشیم و این همراه با تحمل مشکلات، مصائب، سختی‌ها، غربت‌ها و دوری‌هاست و حقیقتاً جز با فدا شدن محقق نمی‌شود.

نمی‌خواهم حرف‌های آرمان‌گرایانه بزنم و یا غیر واقعی صحبت بکنم؛ نه! حقیقتاً در مسیر تحقق وعده بزرگ الهی قرار گرفته‌ایم؛ هم من، هم تو. بحمدالله؛ خدا را باید بخاطر این شرایط و این توفیق بزرگ شاکر باشیم.

الان که این نامه را برایت می‌نویسم، شب قدر است و شب شهادت حیدر کرار (ع) و در فضای ملکوتی بین‌الحرمین، صبر و مصیبت و تحمل مشکلات و سختی‌ها.

بین‌الحرمین دو مظلومه، دو شهیده، یکی خانم زینب کبری (روحی فداها) و دیگری بنت‌الحسین، خانم رقیه (س) هستم و به یادتم.

نمی‌دانی بارگاه ملکوتی سه ساله امام حسین الان هم چقدر غریب است؛ در محل یهودی‌ها، در مجاورت کاخ ملعون معاویه و در محاصره وهابی‌های وحشی و آدمکش.

چه بگویم از اوضاع اینجا؛ تاریخ دوباره تکرار شده و این بار فرزندان ابوسفیان و آل سفیان بار دیگر آل‌الله را محاصره کرده‌اند؛ هم مرقد مطهر خانم زینب کبری (س) و هم مرقد مطهر دردانه اهل بیت، رقیه (س). ولی این بار تن به اسارت آل‌الله نخواهیم داد. چرا که به قول امام (ره) مردم ما از مردم زمان

رسول الله بهترند.

واضح تر بگویم؛ نبرد شام، مطلع تحقق وعده آخرالزمانی ظهور است. و من و تو دقیقاً در نقطه‌ای ایستاده‌ایم که با لطف خداوند و ائمه اطهار نقشی بر گردنمان نهاده شده است و باید به سرانجام برسانیمش. تا بار دیگر شاهد مظلومیت و غربت فرزندان زهرای مرضیه (س) نباشیم؛ اگر بدانی صبرت چقدر در این زمان حساس در حفظ و صیانت از حریم آل الله قیمت دارد، لحظه به لحظه آنرا قدر می‌شماری.

معرکه شام میدان عجیبی است. به قول امام خامنه‌ای: «بحران سوریه الان مقابله جبهه کفر و استکبار و ارباب با تمام قوا، در برابر جبهه مقاومت و اسلام حقیقی است.»

در واقع جنگ بین حق و باطل و این خاکریز نباید فرو بریزد؛ نباید. خط مقدم نبرد بین حق (جبهه مقاومت) و باطل در شام است.

تمام دنیا جمع شده‌اند؛ تمام استکبار، کفار، صهیونیست‌ها، مدعیان اسلام آمریکایی، و هابیون آدمکش بی شرف، همه و همه جبهه واحدی تشکیل داده‌اند و هدفشان شکست اسلام حقیقی و عاشورایی، رهبری ایران و هدفشان شکست نهضت زمینه سازان ظهور است و بس.

و در این فضای فتنه آلود، متأسفانه بسیاری از مسلمین ناآگاه و افراطی نیز همراه شده‌اند تا این علم و این نهضت زمینه ساز را به شکست بکشانند، که اگر این اتفاق بیفتد سال‌ها و شاید صدها سال دیگر باید شیعه خون دل بخورد تا تحقق وعده الهی را نزدیک ببیند.

شام نقطه شروع حرکت ابناء ابوسفیان ملعون است و این خاکریز نباید فرو بریزد؛ این حرکت خطرناک و این تفکر آدمکش اربابی، پر و بال گرفته و

حمام خون بین شیعیان و سایر مسلمین راه می‌اندازد. و هیچ حرمتی از حریم شریفین زینب کبری (س) و خانم رقیه (س) حفظ نخواهد کرد که هیچ، حرمت عتبات مقدسه کربلا، نجف، سامرا، کاظمین و... را هم خواهد شکست.

جبهه جدیدی که از تفکر اسلام آمریکایی، صهیونیسم و ارباب از کشورهای مختلف از جمله افغانستان، پاکستان، آمریکا، اروپا، یمن، ترکیه، عربستان، قطر، آذربایجان، امارات، کویت، لیبی، فلسطین، مصر، اردن و... به نام جهاد فی سبیل الله تشکیل شده است، هدف نهایی اش فقط و فقط جلوگیری از نهضت زمینه‌سازان ظهور و در نهایت مقابله با تحقق وعده الهی ظهور می‌باشد.

و هیچ ابایی هم از کشتن و مثله کردن و سر بریدن زنان و کودکان بی‌گناه شیعه ندارد، کما اینکه این اتفاق را الان به وفور می‌توان مشاهده کرد و من دیده‌ام.

مسئولیت سنگینی بر دوشمان گذاشته شده است و اگر نتوانیم از پشش برآیم، شرمنده و خجل باید به حضور خداوند و نبی اش و ولی اش برسیم چرا که مقصریم.

کل یوم عاشورا و کل ارض کربلا و بقول سید مرتضی آوینی، این یعنی اینکه همه ما شب انتخابی خواهیم داشت که به صف عاشورائیان پیوندیم و یا از معرکه جهاد بگریزیم و در خون ولی خدا شریک باشیم. ان شاء الله در پناه حق و تا (تحقق) وعده الهی و یاری دولت ایشان خواهیم جنگید.

## ۲۸. بانوی فضائل / بررسی اصول مبارزه

آنچه در کلام آتشین دختر حیدر کرار در دربار یزید شاهد هستیم آن است که: سفیر کربلا برای اینکه به یزید پاسخ عقلانی کوبنده دهد، با تمسک به آیات شریف قرآن جوابی مناسب داد. انتخاب آیات، نشانگر حضور ذهن و آرامش خاطر و تسلط کامل ایشان بر قرآن کریم است.

قیام امام حسین (ع) آغاز مبارزه است، اما ادامه مبارزه و هدایت آن در مسیر واقعی اش حاصل اسارت حضرت زینب (س) است. بدیهی است ادامه مبارزه با حفظ ماهیت آن، کاری بس دشوار بود، از این رو سفیر کربلا سعی داشت مبارزه اش را بر اصولی تغییر ناپذیر (که از مبانی قرآن و سنت نبوی مایه می گرفت) پایه ریزی کند. مهم ترین اصولی که از کلام آتشین زاده حیدر کرار در کاخ یزید برداشت می شود، عبارت است از:

۱- شکست دشمن: زینب کبری (س) بر اساس منطق قرآن ددمنشی های یزید را در باب به شهادت رساندن امام حسین (ع) و اسارت اهل بیتش را پیروزی یزید ندانست بلکه آن را مهلتی دانست تا یزید بر گناهانش بیفزاید.

۲- افشای ماهیت دشمن: عقیده بنی هاشم پیشینه خانوادگی یزید را در جمع سران و بزرگان محفلش آشکار ساخت و یاد آور شد خاندان یزید یا آل سفیان هیچ گاه با اسلام و پیامبر رابطه خوبی نداشته اند، در ادامه ثابت کرد جنگ یزید با برادرش، جنگ قومی و یا ملی و یا حتی رقابت برای رسیدن به قدرت نبود بلکه جنگ کفر و ایمان و جنگ غرور جاهلیت با تمامی ارزش های اسلامی است.

۳- مرگ در راه مبارزه، نابودی نیست: بزرگ بانوی خردمند بنی هاشم ضمن زبون کردن یزید، با بیان شجره ناپاک خانوادگی اش، به ارزیابی قیام خونین کربلا پرداخت و روح شهادت طلبی را خاستگاه حرکت و قیام اسلامی قرار داد و آن را به عنوان رمز پیروزی و بقا و ثبات حکومت اسلامی در طول تاریخ قلمداد کرد.

۴- قدرت دشمن را پوشالی دانستن: زینب (س) در ادامه نطق آتشین خود، یکی یزید! راستی تو بر این باوری اکنون که عرصه آسمان و زمین را بر ما تنگ کرده ای و ما را به عنوان اسیر این سو و آن سو می گردانی و بر ما چیره شده ای، ما نزد خدا هم این گونه خوار و بی مقدار هستیم؟ خیال می کنی چون پیروز شدی، نظر کرده خدایی و ما که مغلوب، خوار در گاه او؟ به همین خاطر باد در دماغ انداخته ای و با غرور به اطراف خود می نگری و شادمان مشت بر سینه می کوبی و خرسندی که چرخ دنیا بر مراد تو می گردد و کارها مطابق خواست تو نظام می گیرد و حکومتی که سزاوار ما

بوده، بر تو هموار گشته است؟ اما لختی آهسته‌تر! چنین از روی نادانی سرود پیروزی  
مخوان.

دیگر از اصول مبارزه را ترسیم کرد و آن تو خالی و پوچ دانستن قدرت بود. زور و  
قدرت، آب حیات هر ستمگری است و هر ستمکاری، زمانی که احساس قدرتمندی  
می‌کند، شادمان است و دوست دارد همه او را ستایش کنند. یزید نیز خود را در اوج  
پیروزی می‌دید و مست باده قدرت بود اما زینب کبر(س) با مطرح کردن پوشالی  
بودن قدرت او تمامی شیرینی پیروزی را در کامش مبدل به تلخی زهر کرد.

۵- ترس و اضطراب به خود راه ندادن: دختر حیدر کرار(ع) در حالی که ریسمان  
بر گردن داشت و در کاخ مجلل و باشکوه یزید، حکمران شام قرار گرفته بود،  
بدون هیچ ترس و اضطرابی داد سخن داد، چون با ایمان قلبی که داشت، دشمن به  
همان اندازه در نظرش کوچک و بی ارزش بود که خداوند در دیده و جانش بزرگ  
و عظیم. بنابراین بدون هیچ ترس و واهمه‌ای نطق آتشین خود را در برابر تمامی  
انسان‌های به ظاهر بزرگ و قدرتمند شام بر زبان جاری کرد.

۶- جاودانگی آثار مبارزه: با اطمینان کامل به آینده درخشان قیام برادرش و آگاهی  
به آثار جاویدان و فراگیر آن در تاریخ، خطاب به یزید فرمود:  
«ای یزید! هر چه می‌توانی در راه دشمنی ما مکر و حيله و نقشه طرح کن و کوشش  
به خرج بده! به خدا سوگند! نمی‌توانی نام ما را از خاطره‌ها و صفحه تاریخ محو  
نمایی!...»

زینب کبر(س) بر اساس اعتقاد عمیق خود به قرآن به خوبی می‌دانست تمامی  
نقشه‌ها و توطئه‌های یزید بر باد است و آنچه در آینده تاریخ می‌درخشد، آثار قیام  
خونین برادرش است.

۷- هدفداری: در پایان خطبه آتشین، زینب کبر(س) فرمود:

«اکنون حمد می‌کنم خدای را که آغاز کار ما را به سعادت و مغفرت قرار داد و  
پایان آن را به شهادت و رحمت ختم نمود. از خداوند متعال می‌خواهیم که ثواب  
و رحمت خویش را بر شهیدان ما تکمیل فرماید و اجر و مزد آنان را افزون سازد و  
جانیشی ما را از آنها نیکو مقرر فرماید، زیرا او خداوند بخشنده و مهربان است و او  
پناهگاه ما است و ما را کافی است و او نیکو و کیلی است.»

حضرت هدف از آفرینش بشر را به معرفت حق رسیدن و در جوار رحمت او  
آرمیدن می‌داند و معتقد است وقتی بنده‌ای به خدا پیوست و در هیچ وضعی خود را  
از او جدا ندید، آنگاه تلخی و شیرینی، مرگ و حیات همه و همه در نظرش یکسان  
است.



## ۲۸. سرداری از نجف

شهید فاضل صبحی (ابوهاجر)

از حدود سال ۱۳۸۹ طرح «خاورمیانه بزرگ» برای امنیت بخشی به اسرائیل در منطقه آغاز گردید. در این راستا کشور بزرگ سودان به دو کشور تقسیم شد! عراق ناآرام شد و بعد از آن و با شروع بیداری اسلامی حرکتی خزنده در کشور سوریه آغاز گردید.

تفاوت قیام ها در کشورهای اسلامی با کشور سوریه در نوع مبارزه کاملاً مشخص بود. در همه کشورها مثل مصر و یمن و بحرین و تونس، مردم با دست خالی به سراغ سران وابسته خود رفتند.

اما در سوریه گروه های تروریست با تجهیزات نظامی کاملاً پیشرفته از تمامی مرزها وارد کشور سوریه شدند و به نیابت از اسرائیل با دولت سوریه مشغول جنگ شدند!

پیش بینی می شد که ظرف مدت کوتاهی کشور سوریه در دست این گروه های سلفی و تکفیری قرار گیرد. اما نتیجه چیز دیگری بود! این بار برخلاف دیگر انقلابهای منطقه، مردم به یاری دولت خود آمدند!

تجربه ای شبیه «بسیج» در سوریه ایجاد شد و مردم برای حفاظت از کشور خود دست به کار شدند.

آمارها حاکی از آن است که گروه های تروریست از تمام دنیا به سوریه آمدند و در این جنگ نیابتی و فقط به خاطر حمایت دولت بشار اسد از گروه های مقاومت با او مشغول مبارزه شدند!

در این میان، حمله شرم آور تروریست ها به مزار جناب حجر ابن عدی صحابی رسول خدا(ص) و خارج کردن بدن ایشان از قبر همه را حیرت زده کرد!

تروریست ها اعلام کردند که چنین کاری را با دیگر قبور مطهر واقع در سوریه خواهند کرد! دیگر جای درنگ نبود. لذا شیعیان برای حمایت از حرمین اهل بیت راهی سوریه شدند.

وقتی که اسرائیل با بمباران پادگان های سوریه، به نفع تروریست ها وارد جنگ شد، حزب الله لبنان هم به منطقه سیده زینب(س) آمد و برای دور کردن دشمن مشغول مبارزه شد.

شیعیان از دیگر کشورهای اسلامی برای حفاظت از حرمین راهی سوریه شدند. گروه نظامی «ابوالفضل العباس(ع)» و سپس گروه ذوالفقار تشکیل شد. وظیفه این نیروها حفاظت از حرمین و دور کردن تروریست ها از مناطق اطراف حرم بود.

اما یکی از فرماندهان یگان ذوالفقار، انسانی مومن و خوش قد و قامت با نام مستعار «ابوهاجر» بود.

او سالها مشغول مبارزه با صدامیان بود. بعد از آن افتخار می کرد که از فداییان امیرالمومنین و از محافظین و خادمین حرم ایشان در نجف گردیده.

وقتی اخبار حمله تروریست ها را در سوریه شنید خودش به جوش آمد. دیگر تحمل جایز نبود. با چند نفر دیگر از دوستانش راهی سوریه شد و در گروه

ذوالفقار مشغول فعالیت گردید.

اقدامات شجاعانه و قدرت مدیریت او باعث شد که تا رده های بالای مسئولیتی در این یگان پیش برود.

فرمانده یگان ذوالفقار در مورد ابوهاجر گفت: من و چند تن از مدافعان، اوایل سال ۱۳۹۲ در کنار گروه ابوالفضل العباس؛ گروه ذوالفقار را تشکیل دادیم.

پس از اینکه گروه های تروریست از حوالی بارگاه ملکوتی حضرت زینب(س) دور شدند. حفاظت از مناطق شیعه نشین را دستور کار خود قرار دادیم.

روز دوشنبه ۲۵ شهریور ماه ۱۳۹۲ از ساعت ۴ بامداد، عملیاتی را در مناطق شیعه نشین آغاز کردیم. درگیری شدید شد و ضربات مهلکی را بر پیکره تروریست ها وارد کردیم.

حوالی ظهر یکی از تک تیراندازهای تکفیری به صورت غافلگیرانه، «فاضل صبحی» مشهور به ابوهاجر را با گلوله قناسه هدف قرار داد و این مجاهد فداکار به آرزوی دیرینه خود یعنی شهادت رسید.

بعد از آن پیکر این دلاور شیعه در حرم حضرت زینب(س) تشییع و سپس به ایران و بعد به شهر نجف منتقل شد. در آنجا نیز این شیعه با غیرت بر روی دستان خیل عظیم شیعیان و ارادتمندان اهل بیت(ع) تشییع و در جوار حرم امیرالمومنین آرام گرفت.

فاضل صبحی یکی از هزاران شهید شیعه عراقی است که در سرزمین شام و در راه حفاظت از حریمین جان خود را تقدیم نمود.



## ۲۹. بانوی فضائل / رسوایی طاعوت

خطبه کوبنده سفیر کربلا چنان اوضاع مجلس آراسته یزید و او را آشفته کرد که یزید دچار سردرگمی شد و ترسید با افشاگری‌های دختر علی بن ابی طالب (ع) پایه‌های حکومتش دچار تزلزل شود. ترس زمانی بیشتر شد که حضرت زینب (س) در مسجد شام هنگامی که امام سجاد (ع) مشغول ایراد خطبه افشاگرانه خود بود، با فریادهای رسا آن امام را یاری کرد. یزید که بیم داشت مبادا قشر عمومی جامعه که از حقایق کارهای او و خاندانش بی‌اطلاع بودند، متوجه شوند و سر به شورش و قیام بردارند، برای اینکه خود را از چنین خطر بزرگی و راهاند، راهی جز دلجویی و عذرخواهی از اسیران ندید تا بدین وسیله جوّ شام را آرام کند و پرده بر اعمال نادرست خود بکشد.

او از روی تملق و چاپلوسی به عذرخواهی و پوزش متوسل شد تا شاید بدین وسیله راه نجاتی یابد و خود را از وضع خطرناکی که در آن قرار گرفته بود رها سازد. بنابراین پس از آنکه گناه قتل امام حسین (ع) را به گردن پسر مرجانه انداخت، اهل بیت را مورد نوازش قرار داد و از آنها خواست اگر تمایل دارند در شام نزد او بمانند و اگر نمی‌خواهند به مدینه بازگردند.

از آنجا که بانوی شجاع اسلام قصد داشت بیشتر با مردم سخن بگوید و آنها را در جریان فاجعه دردناک صحرای کربلا قرار دهد و از این ره نهضت خونین برادر را به بهترین شیوه معرفی کند، فرمود: «پیش از هر چیز باید برای کشتگان خود سوگواری کنیم»

یزید به خوبی از منظور سفیر کربلا آگاه بود، ولی در وضعی قرار داشت که نمی‌توانست پاسخ منفی دهد. از این رو دستور داد سه روز برای کشتگان کربلا عزاداری کنند. زینب کبری (س) به رغم خستگی زیاد مصمم بود در هر فرصتی جنایت‌های یزید را بدون ملاحظه شماره کند و بر رسوایی او بیفزاید.

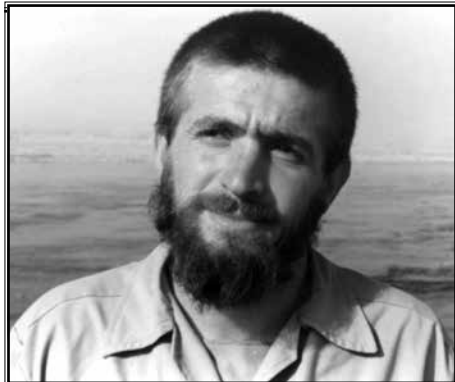
پس از برپایی مراسم سوگواری شهدای کربلا در شام، چنان از اعتبار و نفوذ یزید میان مردم کاسته شد که مصلحت ندید کاروان اسرای کربلا در شام بماند، بنابراین اسباب سفرشان را فراهم کرد و آنان را راهی مدینه نمود.

مردم مدینه بر خلاف مردم شام و کوفه، در کسوت عزادار به استقبال کاروان اهل بیت (ع) آمدند. با دیدن آنها صدای گریه و شیون فضای شهر را پر کرد. سفیر کربلا در آغاز ورود به مدینه و با دیدن مرقد جدش رسول اکرم (ص) بار دیگر داد سخن داد و فرمود:

«ای مدینه پیامبر! چه شد آن روزی که ما به صورت دسته‌جمعی با شادی و

خوشحالی خارج می‌شدیم اما امروز در اثر حوادث روزگار، مردان و فرزندان و جوانان خود را از دست داده‌ایم و با غم و اندوه وارد می‌شویم...»  
پس از ورود به مدینه، حضرت زینب آرام نشست و برای مردم (که به قصد دیدارشان می‌آمدند) در لوای عزاداری، تبلیغات گسترده‌ای علیه دستگاه ستمگری یزید را آغاز کرد.  
حضرت دو هدف عمده را از برگزاری مراسم سوگواری برای امام حسین دنبال می‌کرد:

- ۱- ماهیت اهریمنی یزید را افشا می‌کرد؛
  - ۲- مردم را به خاطر عدم یاری امام‌شان سرزنش می‌نمود!
- سرانجام اهداف سفیر کربلا به بار نشست و نفرت و انزجار عمومی چنان بالا گرفت که عموما به طور علنی و آشکار یزید و کارگزارانش را لعنت می‌کردند. جوانان که آتش انتقام، درون‌شان شعله‌ور شده بود، همگان و خود را به دلیل عدم یاری امام سرزنش می‌کردند و تنها راه جبران را انتقام‌جویی می‌دانستند.



شهید علی چیت سازیان

## ۲۹. فرمانده

شهید محمدعلی الله دادی

برای برخی از افراد سوال ایجاد شده بود که چرا حزب الله لبنان در بحران سوریه دخالت کرد. شاید سوالشان این باشد که چرا حزب الله با حضور خود این معما را پیچیده تر نمود.

اما شخص دبیرکل حزب الله در سخنان خود علت این حضور را بیان نمود. ایشان تصریح کرد که این بحران توسط اسرائیل ایجاد شده و کمک های بی دریغ اسرائیل به تروریست ها نمونه خوبی از این قضیه است.

هر بار که ارتش سوریه تروریست ها را تحت فشار قرار داد، هواپیماهای رژیم صهیونیستی به کمک آنها آمدند. چندین پادگان مهم ارتش سوریه بمباران شد و در آخرین نمونه، کاروانی از فرماندهان ایرانی و لبنانی مورد حمله بالگردهای این رژیم قرار گرفت و یک سردار شجاع سپاه اسلام به شهادت رسید. شهید محمدعلی الله دادی

سردار الهدادی فرمانده ولایت مدار، ایثارگر، شجاع و مدیری با تدبیر و با اخلاص و چهره ای دوست داشتنی در جمع رزمندگان و بسیجیان بودند.

وی ادامه داد: ایشان صاحب حماسه های بزرگ در هشت سال دفاع مقدس در کربلای ۵ در جنگ تن به تن که خودم شاهد بودم و در آن زمان در لشکر

ثارالله بودند، پس از ادغام سپاه و تشکیل سپاه استانی به عنوان فرمانده سپاه استان یزد انتخاب شدند که من جانشین بودم.

شهید الله دادی انسانی زاهد بود که جلسات قرآن ایشان هرگز تعطیل نمی شد و همواره روزهای دوشنبه و پنجشنبه روزه دار بودند.

فرمانده سپاه یزد تصریح کرد: پس از اتمام دوران خدمت بدلیل تجربیاتی که در جنگ شهری داشتند در خط مقدم قراول قدس حضور یافتند و همواره آرزوی شهادت داشتند. دشمن بداند با شهادت عزیزان و همسنگران ما شکست قطعی در انتظار آنهاست.

سردار محمد علی الله دادی فرزند پاریز سیرجان بود که با شروع انقلاب وارد نهادهای انقلابی شد. وی در سال ۶۲ برای خدمت به مناطق محروم به کهنوج رفت، در دوران دفاع مقدس وی در لشکر ۴۱ لشکر ثارالله به عضویت در تیپ ادوات در آمد. وی پس از شهادت حاج مهدی زندی مسئولیت فرماندهی تیپ ادوات لشکر را بر عهده گرفت.

جانشینی لشکر ۳۸ ذوالفقار نیروی زمینی، فرماندهی تیپ رمضان لشکر ۲۷ حضرت رسول(ص) و فرماندهی سپاه الغدیر یزد. از دیگر مسئولیت های وی پس از دوران دفاع مقدس است.

گروهی از رزمندگان حزب الله هنگام بازدید از شهر مزرعه الامل در منطقه قنطره، هدف حمله موشکی بالگرد دشمن صهیونیستی قرار گرفتند، در این حمله دشمن صهیونیستی، چند تن از نیروهای مجاهد حزب الله به شهادت رسیدند که شهید الله دادی نیز جزو این شهدا بود، ایشان از اعضای هیات رزمندگان اسلام استان یزد بودند.

این شهید سرافراز چند سال پیش در نوشته ای به شرح زیر، اینگونه به همزمان

شهیدش ابراز اشتیاق و برای پیوستن به آنها ابراز دلتنگی می کند: سالهای عشق و حماسه گذشت. روزهایی که زمین رنگ آسمان بود. روزهایی که بلاجویان دشت کربلا در عنفوان جوانی، منازل عرفان را یکی پس از دیگری طی کردند. به راستی چگونه می توان در بیان عظمت شهیدان نوشت وقتی در طلب «رضوان من الله اکبر»، تا بالاترین منزل قرب شتافتند. چگونه می توان در وصف سبک بالان عاشق نوشت، آنان که جان در طبق اخلاص نهادند و بی هیچ چشم داشتی به محضر دوست تقدیم نمودند. برآستی نمی توان از ستارگان آسمان جهاد و شهادت، غفلت نمود و با خاطراتشان حرفهای دل را مرور نکرد.

اگر می خواهیم که بهار روزهای عظمت به سراغمان آید؛ هرچند یاران بهاری مان رفته اند، هم آنان که بهاری بودن را به ما آموزش دادند. به ما یاد دادند سر بر زانوی زمستان نهمیم، حتی اگر خزان فتنه ها بر جغرافیای اذهان هجوم آورد و تند باد حوادث و بلاها، تن های خسته را در برگیرد. آموختند اگر آه آدمی از جنس نیاز باشد می توان دروازه های پیروزی را گشود و تا شهر جاودانگی سفر کرد.

هیئات اگر یاد و خاطره یاران حماسه ساز صحنه های دفاع از کیان و شرف، از خاطرمان محو شود. یاد آنان که در تاریکی شب های جبهه های غرب و جنوب زنگ دلشان به صدا در آمد، چلیچله ها در بی قراری نوایشان پرواز آموختند، روزهایشان بهانه ای برای عاشقی بود و شب هایشان وسعت بودن. آنها خواهند ماند. اگرچه امروز ما در حسرت عطرها گم شده ی حضورشان دست و پا می زنیم، اما می دانیم روی تپه های صبح ظفر اثری جز رد پای آنان نیست و روزهای بودنشان در برابر ما به زیبایی حک شده، اگر چه مه هجران

شان تمام تن مان را گرفته اما ما را می بینند، صدایمان می زند و طنین نوای شان تا ابدیت جاری است.

و اینک فرصت و توفیقی نصیب مان شده تا از شهیدان افتخار آفرین مان بشنویم. از سرو قامتان جاودانه تاریخ، از مردان مرد این دیار. پاسدارانی که ایستادگی شان کوه را شرمنده کرد. بسیجیانی که بهار، غرق در عظمت وجود آنهاست. دلاورانی که جاودانه ترین اسطوره های تاریخند. آنان که نه تنها مریبان آموزش که اساتید اخلاق و عرفاند و آئینه های صیقلی روحشان سایه نشان کوچه های مهتاب است. امید آنکه در پرتو ولایت ولی عصر (عج) و تحت زعامت مقام معظم رهبری در راستای تحقق آرمانهای والای امام راحل، حریم نورانی شهدای عزیز و عزت آفرینمان را پاس داریم و از شفاعتشان بهره مند گردیم والعاقبه للمتقین. فرمانده سپاه الغدیر استان یزد سرتیپ دوم پاسدار محمدعلی الله دادی.

### ۳۰. بانوی فضائل / یادگاری در شام

یکی از شهیدان قیام حسینی که نقش بسیار تاثیر گذاری در تبدیل واقعه عاشورا به یک جریان زنده تاریخی داشته و داغ او بسیار بر دل حضرت زینب آتش زد، فاطمه خردسال ابا عبدالله یا همان حضرت رقیه (س) است.

دختر سه ساله امام حسین (ع) که بارگاه ایشان در شهر شام واقع شده. اما ماجرای شهادت غم انگیز ایشان چنین است: عصر یکی از روزهای حضور اهل بیت در شام، خاندان اهل بیت در خرابه در کنار حضرت زینب (س) نشستند. این دختر، جمعی از کودکان شامی را دید که در رفت و آمد هستند.

پرسید: عمه جان! ایان کجا می روند؟ حضرت زینب (س) فرمود: عزیزم این ها به خانه هایشان می روند. پرسید: عمه! مگر ما خانه نداریم؟ فرمودند: چرا عزیزم، خانه ما در مدینه است. تا نام مدینه را شنید، خاطرات زیبایی همراهی با پدر در ذهن او پدیدار شد. بلافاصله پرسید: عمه! پدرم کجاست؟ فرمود: به سفر رفته. طفل دیگر سخن نگفت، به گوشه خرابه رفته زانوی غم بغل گرفت و با غم و اندوه به خواب رفت. پاسی از شب گذشت. ظاهراً در عالم رؤیا پدر را دید. سراسیمه از خواب بیدار شد، مجدداً سراغ پدر را از عمه گرفت و بهانه جویی نمود، به گونه ای که با صدای ناله و گریه او تمام اهل خرابه به شیون و ناله پرداختند.

خبر را به یزید رساندند، دستور داد سر بریده پدرش را برایش ببرند. رأس مطهر سید الشهداء را در میان طبق جای داده، وارد خرابه کردند و مقابل این دختر قرار دادند. این کودک سرپوش طبق را کنار زد، سر مطهر سیدالشهدا را دید، سر را برداشت و در آغوش کشید. بر پیشانی و لبهای پدر بوسه زد و آه و ناله اش بلندتر شد، گفت: پدر جان چه کسی صورت شما را به خونت رنگین کرد؟ پدر جان چه کسی رگهای گردنت را برید؟ پدر جان چه کسی مرا در کودکی یتیم کرد؟ پدر جان ...

دختر خردسال حسین (ع) آن قدر شیرین زبانی کرد و با سر پدر ناله نمود تا خاموش شد! همه خیال کردند به خواب رفته. وقتی به سراغ او آمدند، از دنیا رفته بود. شبانه غسله آوردند، او را غسل دادند و در همان خرابه مدفون نمودند. (نقل از کتاب نفس المهموم ۴۵۶-الدمع السامکه ۱۴۱)

اما نهضت حسینی با یادگار گذاشتن نشانه ای گران قدر (حضرت رقیه) در شهر شام باعث دگرگونی عمیق و تغییری شگرف در شهر شام شدند؛ زیرا شهر شام از زمان عثمان، خلیفه سوم تحت امارت معاویه بوده و به گواهی تاریخ او از همان زمان در تدارک تشکیل حکومت بنی امیه بود.

پس از مرگ عثمان و به حکومت رسیدن امام علی (ع) وی حاضر به بیعت با امام

نشد و از ایشان امارت شهر شام را درخواست کرد و به سبب آن که امام امارت شهر شام را به وی واگذار نکرد، جنگ صفین و ماجرای حکمیت روی داد. معاویه پس از آن دست به جنایات بسیار عجیب و خطرناکی در عالم اسلام زد. اثرات ظلمی که معاویه در حق اسلام و مسلمین کرد قابل توصیف و شمارش نیست.

از جمله آن می توان به رواج سب و لعن امام علی (ع) و جعل احادیث احادیث پیامبر اشاره کرد. کار به جایی رسید که اهل شام لعن شیطان را ترک کردند و بر علی (ع) لعن می کردند! اما به خاطر حضور این بانوی بزرگوار در قلب حکومت امویان، راه گم کردگان طریق ولایت به سمت اهل بیت هدایت می شتوند و مثل آن شهید خردسال، همانند نوری است که انسان های سرگردان را نجات می دهد. همچنین از اثرات وجودی حضرت رقیه (س) کم اثر شدن جنایاتی بود که معاویه ملعون در حق اسلام انجام داد؛ زیرا مرقد آن مخدره تبدیل به مرکزی برای تبلیغ شیعیان شد. بعضی از مورخین درباره وجود تاریخی حضرت رقیه (س) سعی در شبهه پراکنی دارند، اما با توجه به مستندات تاریخی که در کتاب منتخب التواریخ نقل شده می توان به تمام این شک و دودلی ها پایان داد.

در قسمتی از این مستندات تاریخی، جریان تعمیر و بازسازی قبر این بانوی سه ساله ذکر شده که بسیار عجیب است: چندین بار سید ابراهیم دمشقی و خانواده اش در عالم رویا خواب این بانوی سه ساله را می بینند. در خواب از سید ابراهیم خواسته که به نزد والی شام برود و از او بخواهد که قبر را تعمیر کنند؛ زیرا داخل قبر آن حضرت آب جمع شده و جسم مطهر ایشان معذب بود!

والی شام با مطلع شدن از این جریان، از علمای شیعه و سنی خواست که غسل کنند و در نزد مرقد آن بانو جمع شوند و قرار بر این شد که قفل به دست هر شخصی باز شد، متصدی نیش قبر و تعمیر شود. آن روز قفل تنها به دست سید ابراهیم دمشقی که نسبش به سید مرتضی علم الهدی می رسید باز شد، قبر شکافته شد و بدن شریف کودک خردسال حسین (ع) به مدت سه روز از قبر خارج شد و به تعمیر قبر پرداختند! (برای اطلاع از جزئیات بیشتر به کتاب لهوف سیدبن طاووس مراجعه شود)

از حضرت رقیه (ع) و مرقد مطهر آن حضرت، در طول تاریخ کرامات متعددی بروز کرده. مرحوم حاج میرزا علی محدث زاده فرزند مرحوم حاج شیخ عباس قمی (نویسنده مفاتیح الجنان) می فرمود: یکسال به بیماری حنجره و گرفتگی صدا مبتلا شدم، تا جایی که منبر رفتن و سخنرانی کردن برای من ممکن نبود. به سراغ طبیبی متخصص و با تجربه رفتم. پس از معاینه معلوم شد بیماری من آن قدر شدید است که بعضی از تارهای صوتی از کار افتاده و فلج شده و بعید است بهبود یابد.

طیب معالج گفت که باید چند ماه با کسی حرف نزنم و اگر چیزی بخواهم باید بنویسم.



صبر در مقابل چنین بیماری و حرف نزدن با مردم حتی با زن و بچه، خیلی سخت و طاقت فرسا بود. چاره‌ای جز توسل به حضرت امام حسین (ع) نداشتم. روزی بعد از نماز ظهر و عصر، حال توسل به دست آمد و خیلی اشک ریختم و حضرت ابا عبدالله (ع) را مخاطب قرار داده و گفتم: یابن رسول الله، صبر در مقابل چنین بیماری برای من طاقت فرساست. علاوه بر این من اهل منبرم و مردم از من انتظار دارند برایشان منبر بروم. من از اول عمر تا به حال مرتب منبر رفته‌ام و از نوکران شما اهل بیتم، حالا چه شده که باید یکباره بر اثر بیماری کنار باشم. ضمناً ماه مبارک رمضان نزدیک است. آقا عنایتی بفرما تا خدا شفایم دهد. به دنبال این توسل، طبق معمول کم کم خوابیدم. در عالم خواب، خودم را در اطاق بزرگی دیدم. نیمی از آن منور و روشن بود. در آن قسمت که روشن بود حضرت امام حسین (ع) را دیدم که نشسته است. خیلی خوشحال شدم و همان توسلی را که در حال بیداری داشتم در حال رویا نیز پیدا کردم. حضرت اشاره کرد و فرمود به آن آقا سید که دم درب نشسته بگو اشک بریزید، ان شاء الله تعالی خوب می‌شوید. من به درب اطاق نگاه کردم دیدم شوهر خواهرم آقای حاج آقا مصطفی طباطبائی قمی که از علما و خطباست نشسته است. امر آقا را به ایشان رساندم. حضرت سید الشهدا (ع) فرمود روضه دخترم را بخوان. ایشان مشغول به ذکر مصیبت حضرت رقیه (ع) شد و من هم گریه می‌کردم و اشک می‌ریختم. متأسفانه همان موقع بچه‌هایم مرا از خواب بیدار کردند. من هم متأسف و متأثر شدم که چرا از آن مجلس پرفیض محروم مانده‌ام. همان روز، به همان متخصص مراجعه نمودم. خوشبختانه پس از معاینه معلوم شد که اصلاً اثری از ناراحتی و بیماری قبلی در کار نیست. او که سخت در تعجب بود از من پرسید شما چه خوردید که به این زودی و سریع نتیجه گرفتید؟!

من چگونگی توسل و خواب خودم را بیان کردم. دکتربعد از شنیدن داستان توسل من با یک حالت معنوی که بر اثر نام امام حسین (ع) به او دست داده بود پشت میز طبابت نشست و قطره قطره اشک بر رخسارش می‌ریخت. کمی گریه کرد و سپس گفت: آقا، این ناراحتی شما جز توسل و عنایت و امداد غیبی چاره و راه علاج دیگری نداشت. اما اصل وجود کودکی چهار ساله برای امام حسین (ع) در منابع شیعی آمده است در کتاب کامل بهائی نوشته علاء الدین طبری (قرن ششم هجری) قصه دختری چهار ساله که در ماجرای اسارت در خرابه شام در کنار سر بریده پدر به شهادت رسیده، آمده است. اما در مورد نام او، آیا رقیه بوده یا فاطمه صغری و... اختلاف است. دو خطاب از امام حسین (ع) در کربلا در مصادر شیعی آمده است که یکی از دختران حرم خود را با نام رقیه صدا زده است. اما در بیشتر روایات معتبر نام فاطمه صغری ذکر شده است.



شهید مهندس سعید یزدان پرست

## ۳۰. هم نفس با شهدا

شهید حاج عباس عبداللهی

حاج عباس عبداللهی در سوریه و در دفاع از حرم اهل بیت (ع) جام شیرین شهادت را سر کشید. وی بازنشسته سپاه و برنده ورزش های رزمی ارتش های جهان بود که سال ها به عنوان یک بسیجی مخلص در مناطق مختلف عملیاتی کشور حضور داشته و همچنین یکی از راویان ۸ سال دفاع مقدس در کاروان های راهیان نور بود. چنان با شهدا عجین بود که در سخنرانی هایش می گفت: من با شهدا راه می روم غذا می خورم و می خوابم و این آسایشی که برای من شهیدان به وجود آورده اند هرگز نخواهم گذاشت پرچم یا مهدی ادر کنی، آن ناله های رزمندگان در نماز های شب و هنگام شب عملیات زمین بماند. حاج عباس عبداللهی همواره در سخنرانی هایش می گفت: «جسمم را به خاک و روحم را به خدا و راهم را به آیندگان می سپارم

اما حاج عباس جزو بهترین تک تیرانداز های ایران بود و شاید هم بهترین آن ها. او همواره سخت ترین راه را انتخاب می کرد چه آن زمان که فرمانده گردان صابربین تیپ امام زمان (عج) لشکر عاشورا بود و چه حالا که بعد از بازنشستگی، نشستن را بر خود حرام کرد و راه سوریه در پیش گرفت. صفایی داشت و صف ناپذیر. پای ثابت اردوهای راهیان نور دانشجویی بود با دانشجویان

انس می گرفت و با آنها از شهدا و مرامشان می گفت.

شهید حاج عباس عبدالهی کسی بود که در حدود ۱۵ سالگی عازم جبهه‌های جنگ تحمیلی شد و از رزمندگان کم سن و سال آن دوران بود.

از او سه دختر و یک پسر از ایشان به یادگار ماند. شهید عبدالهی با این حال و علی‌رغم اینکه جانباز نیز بود و از لحاظ جسمی دچار مشکلاتی بود و حتی جراحی سنگین نیز داشت اما بدون هیچ ادعایی و چشمداشتی عازم دفاع از حریم اهل بیت (ع) شد.

حاج عباس عبدالهی را باید خیلی از دانش آموزان در کنار اروندرود در حالی که در مداحی با دانش آموزان سخن می گفت به یاد داشته باشند همیشه در کاروان راهیان نور که هر شب برای راویان مداحی می کرد و گلایه می کرد که چرا از قافله شهدا جامانده است.

حمید صدر از دوستان این شهید می گوید: همیشه آرزوی شهادت در سر داشت از همه می خواست برایش دعا کنیم به آرزویش برسد یادم نمی رود وقتی صبح برای اعزام به اروندرود کنار و شلمچه بودیم با راویان عزاداری می کرد و میاند ارمان نیز حاج عباس و سید ابوالفضل ایرانی بود بعد از مداحی برایش گفتم خداوند تو را به آرزویت برساند که ما را به یاد شهدا انداختی. روزی می رسد برایت یادواره می گیرم.

لبخندی زد و گفت فکر نکنم، ما لیاقت شهادت را نداریم لبخندی دوباره زد و سوار ماشین شد که در همین عکسی که با عصا داشت راه می رفت از او به یادگار گرفتم همیشه متوسل به بانو فاطمه زهرا (س) می شد چه خوب هم متوسل شد طعم جانبازی را کشید و طعم اسارت و طعم مزار بی نشان را نیز مانند مادرش فاطمه زهرا (س) را نیز کشید.

### ۳۱. بانوی فضائل / راز اسارت

پس از بازگشت کاروان به مدینه و سخنرانی های پرشور حضرت زینب (س)، فرماندار (عمرو بن سعید) شهر را در آستانه شورش دید و عامل اصلی جنبش را دختر علی بن ابی طالب (ع) دانست، از این رو هیتی نزد او فرستاد تا از تحریک مردم دست بکشد. اما حضرت زینب (س) کجا و سکوت و بی‌اعتنایی کجا؟!

او با خاموشی و سکوت وداع کرده بود و یک دنیا فریاد شده بود؛ فریادی به بلندی تاریخ در همه اعصار؛ نه فریادی که از گلوی یک زن زندانی در خانه بیرون آید. عمرو بن سعید زمانی که دید هشدارهایش در مورد سکوت کارگر نیست، به یزید نامه‌ای نوشت و از او کسب تکلیف کرد. یزید فرمان داد که زینب از مدینه خارج شود.

حضرت زینب عزم خود را بر خروج از مدینه جزم کرده و با آن دیار وداع گفت. برای ادای رسالت و معرفی نهضت خونین برادر از شهری به شهری می‌رفت. هر جا که پا می‌گذاشت، آتش انقلاب و شورش را علیه دستگاه بنی‌امیه شعله‌ور می‌کرد، بدین سبب هیچ کجا برای او جای ماندن نبود، چرا که به دستور خلیفه باید شهرها را یکی پس از دیگری ترک می‌کرد. تا اینکه سرانجام در دیار شام رفت. اینجاست که رازی نهفته آشکار می‌شود که چرا سیدالشهدا بانوان و زنان و کودکان را همراه خویش به صحرای کربلا برد، با آنکه خود به سرانجام سفر آگاه بود و اهل کوفه را خوب می‌شناخت.

اسارت بانوان، فاجعه کربلا و جنایات بنی‌امیه و فداکاری امام حسین (ع) را از پس پرده بیرون آورد. اگر اسارت آنها نبود، دشمنان آل محمد (ص) پرده‌ای بر جنایات کربلا می‌کشیدند و نمی‌گذاشتند کسی از آن آگاه شود، یا کسانی را که اطلاع داشتند، زبان‌شان را به وسیله پول یا زور می‌بستند و جنایات هولناک خود و فداکاری و شجاعت عظیم اهل بیت را از صفحات تاریخ پاک می‌کردند. اما حضرت زینب (س) باید در کربلا باشد، فداکاری برادر و جنایتکاری بنی‌امیه را ببیند، سپس اسیر شود تا این حقیقت بزرگ محو نشود.

ما حضرت زینب (س) را به لفظ «قهرمان» می‌خوانیم اما به علت قهرمانی او کمتر می‌اندیشیم. جهات برجسته و تحسین برانگیز دختر علی بن ابی طالب، فکر انسان را به واقعیتی معطوف می‌دارد که شاید رمز عظمت و سربلندی حضرت زینب در همان نهفته باشد و آن اینکه: روح زینب (س) در برابر هیچ حادثه‌ای نشکست. علت مقاومت و ایستادگی زینب را در کجا باید جستجو کرد؟! او از قرب حضور و مکاشفت اسما و صفات پروردگار بی‌واسطه برخوردار است، در نتیجه اراده او را

هیچ کس و هیچ چیز نمی تواند بشکند. این لیاقت را به بهای زهد و پارسایی و ریاضت به دست آورده است. این گونه نیست که بدون هیچ تلاشی این موهبت الهی در اختیارش قرار گیرد. سفیر کربلا از آن جهت قهرمان است که راحت طلبی را برای خود ننگ و عار می دانست. او با زندگی در بلا و سختی ها خو گرفته بود و پایداری و استقامت را در حوادث و بحران های زندگی بهترین زینت و آرایش انسان می دانست. وقتی آگاه شد برادر آهنگ سفر دارد، با وجود آگاه بودن از پیامد خطرناک آن، مشتاقانه به خیل بلجویان پیوست و در کوران مصایب و سختی ها، صبر و شکیبایی و صلابت خود را به ظهور گذاشت.



خواجه نظام الملک طوسی

## ۳۱. شهید خندان

شهید وسام محسن شرف‌الدین

شهید «وسام محسن شرف‌الدین» ملقب به «سید نصرالله» یکی از فرماندهان حزب الله لبنان یکی از شهدای مدافع حرمی است که حدود دو سال پیش طی عملیات نظامی در غوطه و در حومه دمشق به شهادت رسید. حزب الله لبنان طی بیانیه ای با تبریک و تسلیت به مناسبت شهادت این فرمانده خود اعلام کرده بود «مقاومت اسلامی با افتخار و سربلندی شهادت یکی دیگر از قهرمانان خود را که در حال انجام وظیفه جهادی خود برای دفاع از امت اسلامی و مقدسات بوده است اعلام می کند».

پیکر این شهید بزرگوار با حضور خیل عظیم مردم منطقه، سران حزبی و کشوری و علمای منطقه تشییع شد، پس از اینکه «شیخ عبدالکریم عیید» در منطقه «جبانة البلدة» بر پیکر شهید سید وسام محسن شرف‌الدین نماز اقامه کرد، پیکر این فرمانده حزب الله با شعار «لبیک یا حسین (ع)، لبیک یا زینب (س)» در جوار دیگر هم‌زمان شهیدش در روستای زادگاهش «رشکنانیه» به خاک سپرده شد. همسر فرمانده شهید مدافع حرم حزب الله «وسام شرف‌الدین» در گفت‌وگو با خبرنگار فرهنگی خبرگزاری تسنیم، در معرفی همسر شهیدش می‌گوید: وسام شرف‌الدین ملقب به سید نصرالله هنگام شهادت ۳۸ سال داشت. او در

خانواده‌ای با دو خواهر و دو برادر زندگی می‌کرد و پس از ازدواج نیز خداوند سه فرزند که شامل دو دختر و یک پسر بود به او عطا کرد. حرفه همیشگی او جهاد در راه خدا بود و او هیچ وقت به هیچ قیمتی حاضر نمی‌شد این جهاد را با چیز دیگری تعویض کند و آن را کنار بگذارد.

او در پاسخ به اینکه برای برخی شاید باور کردنی نباشد که چطور یک فرد خانواده خود را رها می‌کند و چه احساس تکلیفی باعث می‌شود که در این روزها به سوریه برود و در دفاع از حرم اهل بیت (ع) به جنگ با تکفیری‌ها برود، تکفیری‌هایی که تا حد بسیار بالایی خبثت دارند و از هیچ جنایتی فروگذار نیستند، می‌گوید: وقتی یک فرد با جنگ‌هایی رو به رو می‌شود که به شیعیان و حرم‌ها و مکان‌های دینی آن‌ها مربوط می‌شود با کمال میل و رغبت تمایل دارند تا در آن شرکت داشته باشند. آن‌ها شرکت در چنین جنگی را برای خود لازم می‌دانند و سربازی که چنین اعتقادی دارد وقتی از این امر واجب برای خودش سرباز زند، پیش وجدان خویش احساس گناه می‌کند.

همسر شهید ادامه می‌دهد: شهید وسام بر این باور بود که دفاع از حرم‌های اهل بیت (ع) بر او واجب حتمی است و اگر این واجب را انجام ندهد خودش را در برابر خطایی که اتفاق می‌افتد مقصر می‌داند و این احساس تقصیر و گناه او را رها نخواهد کرد و این جنگی که بین اهل مقاومت و نیروهای تکفیری در حال وقوع است مانند واقعه کربلاست.

شهید وسام غالباً از درگیری‌ها و رویارویی‌هایی نیروهای تکفیری و حزب‌الله سخن می‌گفت اما بیشتر از آن که از تکفیری‌ها بگوید از عجایب مبارزات ضد تکفیری‌ها می‌گفت. او همیشه با شگفتی از معجزاتی که در میان مجاهدان جوان رخ می‌داد صحبت می‌کرد و توصیف می‌کرد که چگونه این مجاهدان

جوان بدون ترس از کشته شدن با فریادهای لیبک «یازینب» و لیبک «یا صاحب الزمان» می‌جنگیدند. او همیشه توصیفات خودش را می‌گفت اما در آخر معتقد بود این شجاعت قابل وصف نیست نمی‌توان در قالب کلمات و جملات آن‌ها را به روشنی وصف کرد. شهید وسام می‌گفت آن‌ها این شجاعت و دلآوری را از غیورترین مردان خدا یعنی حضرت ابوالفضل العباس (ع) آموخته‌اند. می‌گفت شیعه امام حسین (ع) از مرگ نمی‌هراسد و آنقدر می‌جنگند تا جانشان را در راه مقاومت و دفاع از حرم حضرت زینب (س) فدا کنند.

شهید وسام با توجه به اینکه بحث مقاومت در سوریه و عراق هنوز ادامه دارد، مقاومت را موضوعی نمی‌دانست که به مرزهای جغرافیایی محدود باشد، شهید آنچه را که در سوریه و عراق رخ می‌داد را مسیری می‌دانست که باید در آن حرکت کنیم، می‌گفت این مسیر ره‌اشدنی نیست. نباید فراموشش کرد و یا بی‌اعتنا بود. در نظر او این مسیر تا روزی که عدل و داد با حضور دولت امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) حکمفرما شود، باقی خواهد بود.

همه‌مان می‌دانستیم شهید به سوریه می‌رود، نگرانی داشتیم و این هراس و نگرانی در مقابل او را انکار نمی‌کنیم اما حب و عشق به حضرت زینب (س) بیشتر از این هراس‌ها و دلواپسی‌ها بود. آنقدری زیاد بود که کسی نتواند مانع رفتن او برای دفاع از حرم‌های مقدس شود. خودمان را اگر لحظه‌ای در زمان اهل بیت (ع) متصور شویم می‌بینیم که اگر ما از اصحاب امام حسین (ع) بودیم آیا ایشان را از اینکه به دفاع نوه رسول خدا برود و دین اسلام را یاری کند منع می‌کردیم؟ هیچوقت اینگونه نخواهد بود.

همسر وسام شرف‌الدین از خصوصیات اخلاقی شهید، نوع رابطه ایشان با امام خامنه‌ای و امام خمینی (ره) و سید حسن نصر الله و شهید چچین می‌گوید: شهید



وسام شخصیتی جذاب و خاص داشت. همیشه بشاش و خنده‌رو بود. انرژی خاصی در صورتش موج می‌زد و لبخندی که همیشه همراهش بود حتی در قبر هم از او جدا نشد. می‌توانم به طور کلی بگویم ایشان مجموعه‌ای از خصلت‌های اخلاقی و ایمانی بود که از مکتب سیدالشهدا(ع) تغذیه می‌شد.

او اهتمام زیادی به نماز و مخصوصاً نماز شب داشت. همیشه سوره واقعه را تلاوت می‌کرد و نماز شبش ترک نمی‌شد. از صله رحم بسیار سخن می‌گفت و به آن عمل می‌کرد. او همیشه فانی بودن دنیا را به خود و اطرافیان تذکر می‌داد و بر این اساس می‌گفت که باید از لذت‌های این دنیای فانی هم فاصله بگیریم. ایشان شخصیتی دوست‌داشتنی داشت نزد همگان محبوب بود و هر کس چهره زیبای این شهید را می‌دید به محبت و عشق ایشان نسبت به خدا و مسیر شهادت پی می‌برد. شهید وسام علاقه خاصی به امام خامنه‌ای داشت به قول خودمان علاقه‌اش به ایشان طعم دیگری داشت. کتاب‌های ایشان را به خوبی و با دقت مطالعه می‌کرد. از فتاوی‌ای امام خامنه‌ای به طور کامل اطلاع داشت و در یک کلام عشق بی‌پایانش به ایشان قابل وصف نیست.

او همچنین امام خمینی(ره) را نیز الگویی برای خود و دیگر مجاهدان و مایه عزت و افتخار می‌دانست. شهید، سیدحسن نصرالله را بسیار دوست داشت در چهره او پاکی و ایمان نوه رسول خدا را می‌دید و اعتقاد داشت شخصیت این مرد به قدری بزرگ است که حتی ارزش خون و جان او در برابر بزرگی او کوچک و اندک است.

او نحوه شهادت همسرش را اینگونه توضیح می‌دهد و می‌گوید: ظهر روز چهارشنبه ۲۷ نوامبر سال ۲۰۱۳ با گلوله تک تیرانداز به پایین قلبش به شهادت رسید و در روز جمعه تشییع و به خاک سپرده شد.

## ۳۲. بانوی فضائل / عنایت امام زمان (عج)

مرحوم آیت الله میرزا احمد سیبویه ساکن تهران از آقا شیخ حسین سامرائی که از بزرگان اهل منبر در عراق بودند، نقل فرمودند:

در ایامی که در سامراء مشرف بودم روز جمعه ای طرف عصر در سرداب مقدس رفتم. دیدم غیر از من احدی نیست و من حالی پیدا کرده و متوجه مقام صاحب الامر (عج) شدم.

حال عجیبی داشتم که یکباره صدایی از پشت سر شنیدم که به فارسی فرمود: به شیعیان و دوستان ما بگویند که خدا را قسم دهند به حق عمه ام حضرت زینب س که فرج مرا نزدیک گرداند.

همچنین حاج ملا سلطانعلی، که از جمله عابدان و زاهدان زمان خود بود، می گوید:

در خواب به محضر مبارک امام زمان (ع) مشرف شدم، عرض کردم: مولای من! آنچه در زیارت ناحیه مقدسه ذکر شده است که **فَلَا تَدْبُكُكَ صَبَاحاً وَ مَسَاءً وَ لَا بَكِيْنَ عَيْنُكَ بَدَلِ الدَّمِوعِ دَمًا صَحِيحٌ** است؟

فرمود: آری

گفتم: آن مصیبتی که در سوگ آن، هر صبح و شام به جای اشک خون گریه می کنید، کدام است؟ آن مصیبت علی اکبر است؟

فرمود: نه! اگر علی اکبر زنده بود، او هم در این مصیبت، خون گریه می کرد!

گفتم: آیا مقصود مصیبت حضرت عباس (ع) است؟

فرمود: نه! بلکه اگر حضرت عباس هم در قید حیات بود، او نیز در این مصیبت خون گریه می کرد!

عرض کردم: آیا مصیبت حضرت سیدالشهداء (ع) است؟

فرمود: نه! اگر حضرت سید الشهداء (ع) هم بود، در این مصیبت خون گریه می کرد!

پرسیدم: پس این کدام مصیبت است؟ فرمودند: مصیبت اسیری عمه ام زینب (س) است.

xxx

در مقدمه کتاب «خصایص الزینیه» آمده است: مرحوم حاج محمدرضا سقازاده، که یکی از وعاظ توانمند بود، نقل می کند: روزی به محضر عالم بزرگ و مجتهد مهذب، حاج ملاعلی همدانی مشرف گشتم و از او درباره مرقد حضرت زینب س جوینا شدم، او در جوابم فرمود: روزی آیت الله العظمی آقا ضیاء عراقی (که از مراجع

تقلید بود) فرمودند: شخصی شیعه مذهب از شیعیان قطیف عربستان به قصد زیارت حضرت امام رضا (ع) عازم ایران گردید. او در طول راه پول خود را گم می کند. حیران و سرگردان می ماند و برای رفع مشکل متوسل به حضرت بقیه الله امام زمان (عج) می گردد. در همان حال سیدی نورانی را می بیند که به او مبلغی مرحمت کرده و می گوید: این مبلغ تو را به «سامرا» می رساند.

چون به آن شهر رسیدی، پیش و کیل ما «میرزا حسن شیرازی» می روی و به او می گویی: سید مهدی می گوید آن قدر پول از طرف من به تو بدهد که تو را به مشهد برساند و مشکل مالی ات را برطرف سازد.

اگر او نشانه خواست، به او بگو: امسال در فصل تابستان، شما با حاج ملاعلی کنی طهرانی، در شام در حرم عمه ام مشرف بودید، ازدحام جمعیت باعث شده بود که حرم عمه ام کثیف گردد. شما عبا از دوش گرفته و با آن حرم را جارو کردی! و حاج ملاعلی کنی نیز آن آشغال ها را بیرون می ریخت... و من در کنار شما بودم!! شیعه قطیفی می گوید: چون به سامرا رسیدم و به خدمت مرحوم شیرازی شرفیاب شدم. جریان را به عرض او رساندم. ایشان بی اختیار در حالی که اشک شوق می ریخت، دست در گردنم افکند و چشمهایم را بوسید و تبریک گفت و صحت مطلب را تأیید کرد و مژده داد که من به ملاقات امام عصر (عج) رسیده ام. بعد مبلغی را برایم مرحمت کرد.

چون به تهران آمدم، خدمت حاج ملاعلی کنی رسیدم و آن جریان را برای او نیز تعریف نمودم. او تصدیق کرد، ولی بسیار متأثر گشت و گفت: ای کاش این نمایندگی و افتخار نصیب من می شد.



## ۳۲. خانواده شهادت

شهید سید اسدالله سجادی

مادر شهید سید اسدالله سجادی یکی از زنان مهاجر افغانستانی است که به همراه همسرش در نجف اشرف همراه امام خمینی (ره) بودند و قبل از انقلاب به ایران می‌آید و در مشهد ساکن می‌شود. او هم در موارد زیادی با مسائل خاص مهاجران افغانستانی مواجه بوده است. اما می‌گوید «با همه این مسائل آن چیزی که در نظر ما پررنگ است خط امام، رهبری عزیز و انقلاب اسلامی است.» صحبت از این شهدا و خاطرات مادری که یک مهاجر افغانستانی ساکن ایران است از انقلاب و روزهای تاریخی ایران و مسائل مهاجران را با مادر این شهید افغانستانی مدافع حرم که نوازش هم جزو مدافعان حرم در سوریه است به گفت‌وگو نشسته‌ایم: پدرم، پدر بزرگم و برادرهایم همگی طلبه بودند. و شوهرم که شهید شد نیز طلبه بود. او یعنی پدر همین فرزندمان که اخیراً در سوریه شهید شد، در آخرین مسافرتش به شهادت رسید. روحانی جوان و انقلابی‌ای بود.

وقتی ازدواج کردیم پدرم دیده بود اوضاع کشور خودمان خوب نیست ما را به خاطر امنیت بیشتر به نجف فرستاد تا درس بخوانیم. الان هم در وصیتنامه شهید سجادی هست که وقتی پیش حضرت امام رفته بوده به ایشان گفت که من پسر فلانی هستم امام به او فرموده‌اند می‌خواهی چه کار کنی؟ و او گفته

می‌خواهم درس بخوانم. بعد امام گفته‌اند که اسم این طلبه را بنویسید. ایشان از طلبه‌های روشنفکر و باسواد آن روزها بود. بسیار پرانرژی و انقلابی بود.

من گاهی به حال خودم غبطه می‌خورم که آن زمان‌ها چه زمان شیرینی بود. قبل از این جنگ در عراق ما روی یک لنگه خورجین زندگی می‌کردیم. همین خورجینی که پشت موتور آویزان می‌کنند را از وسط باز کرده بودیم و تبدیل به یک گلیم کوچک شده بود. شاید باور نکنید ولی در عراق روی چنین چیزی زندگی می‌کردیم. اما انقدر زندگی مان شیرین و با حلاوت بود که ماندگار شد. آن موقع بود که ایشان مرتب به مسجد ترک‌ها می‌رفت که نزدیک حرم امام علی (ع) بود. آنجا کلاس درس جهاد بانفس امام خمینی (ره) برگزار می‌شد. خانه ما هم نزدیک حرم بود و هر روز نماز ظهر و شب را به جماعت حضرت امام در حرم می‌خواندیم. شهریه ما ۳ درهم بود. اما بعد از اینکه فهمیدند ایشان با امام خمینی (ره) ارتباط دارد به دلیل جریانات سیاسی آن زمان و اختلافاتی که با امام داشتند، قطع کردند. اما این روند تأثیری نداشت و به دلیل اینکه دوستان امام روز به روز بیشتر می‌شدند، دیگر نمی‌توانستند شهریه آن همه را قطع کنند.

شوهرم (شهید سید عبدالحمید سجادی) با آیت‌الله خامنه‌ای و شهید هاشمی نژاد و شهید مطهری هم خیلی دوست بود. با هم در مشهد طلبه بودند. هم درس بودند و دسترسی‌شان از همان اول به امام زیاد بود. امام، مهاجرین و طلبه‌های جوان را زیاد جذب می‌کردند. برایشان ملیت اهمیتی نداشت. حرف‌هایشان به آدم‌هایی مثل آقای سجادی خیلی می‌چسبید.

البته بعدها ما را از نجف اخراج کردند. علتش همان مخالفت و فشار دستگاه سیاسی به امام و طرفدارانشان بود. آن زمان اسدالله را باردار بودم. البته او هم نزدیک بود که به دنیا بیاید. سال ۵۴ یا ۵۵ بود.

اسدالله هم در عراق به دنیا آمده بود. چند سال گذشت و ما در مبارزات ضد شاه همراه مردم مشهد بودیم. از آن زمان تا کنون در ایران زندگی می‌کنیم. شوهرم سید عبدالحمید طلبه بود و فعالیت‌های فرهنگی داشت.

بعد از انقلاب با وزارت خارجه و بنیاد شهید ایران ارتباط خوبی داشت. به خانواده‌های شهدا و جانبازان سرکشی می‌کرد و خیلی این کار را دوست داشت. مسائل و مشکلات مهاجران افغانستانی را در پاکستان دنبال می‌کرد. سال ۱۳۶۴ بود که برای تبلیغ به پاکستان رفت. چون دید مردم آنجا به کار و فعالیت نیاز دارند. اما پس از پنج سال در آنجا ترور شد و به شهادت رسید.

به یاد دارم که وزیر خارجه ایران آقای ولایتی بود. چون سید عبدالحمید از روحانیون انقلابی و اثرگذار در تحولات ایران بود با دستور مقامات ایرانی کسی را به پاکستان فرستادند و پیکر شهید یک بار در پاکستان تشییع شد. بعد که به تهران آمد به حرم حضرت امام آوردند و یکبار هم در آنجا تشییع شد. همان روضه‌ای را که سید عبدالحمید در روز رحلت حضرت امام می‌خواند برایش خواندند. بعد از مراسم مرقد امام، یک روز در قم، پیکر ایشان تشییع شد. آن زمان این مرزبندی‌ها وجود نداشت. از طرف بنیاد شهید ایران به ما گفتند که شما می‌خواهید، کجا به خاک سپرده شود؟

گفتم چه بگویم، من خانه زندگی‌ام، مشهد است. هماهنگی کردند و شهید سید عبدالحمید سجادی اسفندماه سال ۶۹ در صحن قدس حرم امام رضا (ع) دفن شد. از قبل انقلاب ما یک خانه کوچیک داشتیم. اما همین خانه کوچیک جایی بود که جلسات قرآن و جلسات مخفیانه زیادی تشکیل می‌شد. زمانی بود که تازه انقلاب افغانستان شکل گرفته بود. آقای سجادی، چندین نفر از دوستان خود را به آنجا می‌آورد و شب‌های جمعه جلسه می‌گذاشت. گذشت تا اینکه جنگ

شروع شد. من خیلی از افغان ها را می شناسم که بدون هیچ ریایی به جبهه ها رفتند و جنگیدند و خیلی هایشان هم شهید شدند. در جنگ ایران و عراق ما خیلی سهم داریم. زوری بالای سر کسی نبود، عقیده آن ها، آن ها را به جبهه برد. گذشت تا جنگ تمام شد. خبر پایان جنگ می توانست از جهتی خوشحال کننده باشد. اما زمانی که امام این حرف را زدند که من جام زهر را نوشیدم. به یاد دارم که ما در یک مجلس عروسی بودیم که نمی دانم چه کسی آمد گفت حضرت امام اینطور گفته، خیلی ناراحت شدم، خیلی گریه کردم. گفتم ای کاش ما آن جام زهر را هزار هزار می نوشیدیم که امام اذیت نشوند و آن طور نمی گفتند. بعد هم فرزندم سیداسدالله سجادی در مسیر پدر قرار گرفت. فعالیت های او را ادامه داد. مدتی مشغول تحصیل و بعد هم جنگ با طالبان ... تا اینکه جنگ سوریه پیش آمد. او هم برای دفاع از حرم راهی سوریه شد.

همزمانش می گفتند: بعد از اطلاع از آنچه در چند سال اخیر در سوریه می گذرد به صورت داوطلبانه به سوریه آمد. به خاطر شجاعت و توانایی هایی که داشت سرپرستی یک تیم ۴۵ نفره از مجاهدین افغانستانی را قبول کرد. در وصف شهامت و شهادتش این طور می گویند که بدون هیچ ترسی روی خاکریز می رفت و بر سر تکفیری ها فریاد می زد که «اگر مردید و جرأت دارید بیاید نفر به نفر بجنگیم!»

با ایمان و محکم گفته بود «ما از نبرد رودررو با این ها هر اسی نداریم و مطمئنم که با تیر مستقیم آن ها کشته نمی شوم و این تیرها به من نمی خورد.» همه بچه های را گروه گروه کرده بود اما خودش تنهایی می جنگید.

هر گلوله ای که شلیک می کرد فریاد «یا علی» می زد. آخرین تیر را هم که شلیک کرد ذکر «یا علی» بر زبان داشت که با خمپاره سنگرش را زدند.

### ۳۳. بانوی فضائل / زینب کبری (س) از نگاه اهل سنت

دانشمندان و نویسندگان و جامعه اهل سنت زینب کبری را عزیز و گرامی می‌دارند و با تمام وجود در برابر شخصیت آن حضرت کرنش می‌نمایند و اعتقاد درونی خویش و خضوع و خشوع خود را بر زبان و قلم اظهار می‌کنند. از تاریخ درخشان و سراسر شور آفرین زندگی این بانوی قهرمان، بیش از ۱۳۵۰ سال می‌گذرد و طبق پژوهشی که انجام گرفته، بیش از یکصد و هفتاد کتاب مستقل و صدها مقاله در مورد ایشان نوشته شده است. اساس این امر دو مطلب ذیل می‌تواند باشد:

اول: زینب کبری تربیت یافته بیت رسالت و نبوت و آئینه تمام‌نمای عفت فاطمی و اصالت محمدی و شجاعت علوی است. او دختر امیر مؤمنان و خلیفه رسول خداست و نواده پیامبر بوده، رسول گرامی اسلام او را تکریم نموده و بر او ارج نهاده، سخن و کلام او را می‌شنیده و بر آن تحلیل داشته است.

دوم: شخصیت ذاتی زینب کبری از بدو تولد تا لحظه رحلت، عامل دیگری بوده که زندگی سراسر افتخار این بانو را از دیگر بانوان جدا ساخته است و در همه فراز و نشیبها فطرت خداشناسی و اوصاف رحمانی در وجودش تبلور یافته است و از این رو در صبر و مقاومت، پاکدامنی و عفاف، پشتکار و ایمان، زهد و پارسایی و ... زبانزد خاص و عام گردیده است.

اینکه از باب ذکر نمونه سخنان بعضی از شخصیت‌های اهل قلم جامعه اهل سنت را می‌آوریم:

الف) جلال الدین سیوطی در رساله «زینبیه» خویش می‌نویسد: «زینب در زمان جدش رسول خدا پا به عرصه جهان گشود و در دامن وی پرورش یافت. او هوشمندی توانا و دوراندیش و دارای قلبی پر قوت و پرصلابت بود». سپس می‌افزاید: «حسن بن علی هشت سال قبل از رحلت پیامبر خدا و حسین بن علی هفت سال قبل از آن و زینب کبری نیز پنج سال قبل از رحلت آن بزرگوار به دنیا آمده‌اند، پس زینب پنج سال از عمر خویش را در کنار پیامبر خدا گذرانده و تربیت یافته است.»

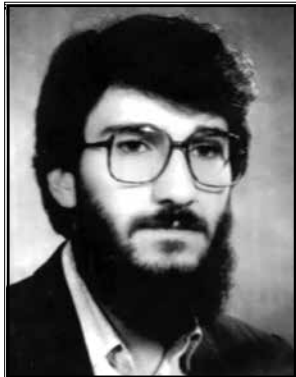
ب) محمد غالب شافعی مصری: او که از نویسندگان مقتدر مصری است در مجله «الاسلام» سال اول شماره ۲۷ علاقه و عشق خود را به زینب چنین می‌نگارد: «یکی از بزرگترین زنان اهل بیت از نظر حسب و نسب و از بهترین بانوان طاهره که دارای روحی بزرگ و مقام تقوی و آئینه سر تا پا نمای رسالت و ولایت بوده، حضرت سیده زینب دختر علی بن ابی طالب است که به نحو کامل او را تربیت کرده بودند و از پستان علم و دانش خاندان نبوت سیراب گشته بود. به حدی که در فصاحت و



بلاغت یکی از آیات بزرگ الهی گردید و در حلم و کرم و بینایی و بصیرت و تدبیر کارها در میان خاندان بنی هاشم و بلکه عرب مشهور شد و میان جمال و جلال و سیرت و صورت و اخلاق و فضیلت را جمع کرده بود. شبها در حال عبادت و روزها را روزه داشت و به تقوا و پرهیزگاری معروف بود.»

ج) استاد محمد فرید و جدی: «زینب، دختر علی بن ابی طالب، از جمله زنان با فضیلت و بزرگواری است که دورانیشی و فکر با عظمتی داشت. او همراه برادرش حسین بن علی در واقعه کربلا حضور داشت به امر یزید بن معاویه آن خانم را به همراه دیگر اسراء به شام و شهرهای مختلف بردند که در شام زینب کبری در برابر یزید خطبه‌ای غراء خواند.»

د) شیخ عزالدین معروف به ابن اثیر جزری می نویسد: «زینب دختر علی بن ابی طالب، مادرش فاطمه دختر رسول خدا بود. او در زمان پیامبر خدا به دنیا آمد و مقداری از زندگی آن حضرت را درک نمود. زینب تنها خانم متفکر و دانشمندی بود که از قوت فکر بالایی برخوردار بود. پدرش وی را به ازدواج عبدالله بن جعفر درآورد. خداوند به وی فرزندان عینیت کرد که نام آنان علی، عون اکبر، عباس، محمد و ام کلثوم بوده است. او در واقعه کربلا همراه برادرش حسین بن علی بود. بعد از شهادتش به همراه قافله روانه شام گشت و در برابر یزید بن معاویه خطبه‌ای شیوا و پرمعنی ایراد کرد که در کتابهای تاریخی ذکر شده. ایراد آن خطبه درایت و عقل و اندیشه و قدرت بالای قلبی وی را می‌رساند.»



شهید سید امیر تشت زرین

## ۳۳. در آرزوی شهادت

شهید هادی کج باف

وقتی به محل مصاحبه - منزل شهید - رسیدیم، صدای سخنرانی زینب گونه‌ای ما را به درون خانه کشاند، ناخودآگاه در طنین کلام باصلابت همسر شهید به جمع بغض آلود حاضرین پیوستیم.

... مگر نه اینکه اسلام بر حرمت جنازه تاکید دارد، پس این اعمال شیعی که داعش انجام می‌دهد چه نشانی از اسلام دارد؟ شهید قبل از رفتنش تاکید کرده بود که شاید پیکرم بازنگردد و به دستتان نرسد، اما بدانید این اتفاق به سود مردم ایران است، داعش ابتدا با انتخاب نام «دوله الاسلامیه فی عراق و شام» قصد داشت چهره‌ای موجه از خودش بسازد و متأسفانه بسیاری نیز باورشان کردند.

دخترم خیلی از بابت رفتارهای مذبحانه داعش با پیکر پدرش ناراحت بود. به او گفتم مادر، داعش با این کار کوس رسوایی خود را خواهد نواخت. در کدام آیه و حدیث در اسلام مجوز چنین رفتارهایی با پیکر یک کشته، نه شهید داده شده است؟ هر چند روح و جان ما آزرده می‌شود اما ایمان داریم که این حرکات وحشیانه زمینه‌ساز نابودی و رسوایی آنان در دنیا و برای فریب خوردگان آنان خواهد بود، و این اهانت‌ها نه تنها از ارزش‌های شهید نمی‌کاهد بلکه بر مقام و جایگاه او می‌افزاید و روزی فرا می‌رسد که عکس پدرت در جهان منتشر خواهد شد.

عزت دست خداوند است و ان شاء الله که بیکر این شهید، چهره واقعی آنها را نمایان خواهد کرد و به زودی مردم تمام کشورها از آنان بیزاری خواهند جست و پیروزی از آن ماست.

خداوند را شاکریم بابت صبری که عطا فرموده است. اگر نداده بود که همان روز اول از این مصیبت جان داده بودیم.

برای رزمندگان اسلام و حفظ حریم ناموس خدا دعا کنید، زیرا حرم حضرت زینب در خطر است که اگر خدای ناکرده دستشان به حرم برسد چه جنایتها که انجام نخواهند داد، بهترین جوانان ما آنجا در حال پیکارند.

ما برای اسلام شهیدان بسیاری داده ایم ولی به یاد ندارم شهیدی تا این حد در رسانه‌های جهان مطرح شده باشد. این را به خاطر این می دانم که او همیشه در پی مخفی کردن خود و اعمالش بود و هیچ گاه نمی خواست کسی از کارهایش مطلع شود و از ریا بیزار بود و چون نخواست در زمان حیاتش شناخته شود، این گونه بعد از شهادتش نامش همه گیر شد.

امیدوارم همه آنها که قصد تخریب اماکن متبرکه مسلمانان را دارند به آرزوهایشان نرسند.

سخنان ایشان به پایان رسید. گونه‌ها اشکبار بود زیرا حاضرین که از خانواده‌های شهدا بودند روزگاری نه چندان دور این بار را بر دوش کشیده بودند. یکباره سخنان رهبر معظم انقلاب به ذهن متبادر می شد که فرمودند: «اینکه در کربلا، خون بر شمشیر پیروز شد، عامل این پیروزی حضرت زینب بود و الا خون در کربلا تمام شد؛ آنچه که موجب شد این شکست نظامی ظاهری، تبدیل به پیروزی قطعی شود؛ منش زینب کبری بود»

منتظر ماندیم تا مهمانان منزل شهید را ترک کنند تا همسر شهید «سرتیپ دوم

هادی کجیاف» اینگونه از شهید برای ما بگوید:

ایشان متولد تیر ۱۳۴۰ در شهرستان شوشتر بود. تحصیلات خود تا دیپلم را در همین شهرستان گذراند. تیر ۵۹ برای خدمت سربازی اعزام شد. در زمان محاصره سوسنگرد آنجا بود و با بالا گرفتن درگیری‌ها به همراه یکی از دوستانش از طریق رودخانه و کانال‌های اطراف شهر از مهلکه خارج می‌شوند و پیاده خود را به اهواز می‌رسانند. مدتی بعد مجدداً اعزام می‌شوند.

تیر ۶۰ در جبهه بستان معروح شدند. ترکش به شکم، بازو، لگن، ساق پا و کمر اصابت می‌کند که نوک آن به نخاعش نزدیک می‌شود. در آوردنش هم بسیار دشوار بود، زیرا احتمال قطع نخاع می‌رفت. به همین خاطر این ترکش تا پایان عمر در بدنش به یادگار ماند.

تقریباً دو ماه منزل بود، با این اوضاع و احوالی که داشت با مینی‌بوس نماز جمعه و بهشت زهرا می‌بردیمش. عاشق شهدا بود. تا همین روزهای آخر هم به فکر برگزاری یادواره برای شهدا و مراسم و زیارت شهدا بود. ما بیش از ۵۰۰ جلد کتاب در باره شهدا در منزل داریم. خلاصه مقداری که حالش بهتر شد برادر بزرگش که شوهر خواهر من بود آمد دنبالش و او را به شوشتر برد.

البته تهران که بود به ما گفت دوست دارم مثل شما در آموزش و پرورش مشغول به کار شوم اگر می‌شود پرس و جویی کنید، ببینید امکانش هست. من هم رفتم امور تربیتی شهریار صحبت کردم و آنها هم موافقت کردند.

هادی ذهن خیلی فعالی داشت و باهوش و حافظه‌اش قوی بود. در آزمون گزینش کتبی قبول شد و به مرحله مصاحبه رسید و آنجا هم قبول شد. یکی از مدارس شهریار را به عنوان محل خدمت هادی انتخاب کردند اما چون هنوز کارت پایان خدمتش را ارائه نکرده بود، شروع به کارش منوط به ارائه کارت

پایان خدمت شد. به همین خاطر گفت می‌روم شوستر هم سری به خانواده بزنم و هم کارتم را بگیرم. آذر سال ۶۰ بود که رفت شوستر.

یک هفته، ده روز گذشت خبری نشد. تماس گرفتند منزلشان در شوستر مادرش گفت هادی خانه نیست. فردا دوباره تماس گرفتند و با او صحبت شد که چی شد، خبری نشد؟

ایشان گفت راستش می‌خواستم بیایم ولی خوزستان درگیر جنگ است و باید بروم جبهه. گفتم شما با آن وضعیت؟ گفت فعلا می‌روم بخش فرهنگی سپاه تا بهتر بشوم.

آن زمان ما هم برگشتیم اهواز. سراغش را گرفتم دیدم یک نمایشگاه بزرگ برای شهدا برپا کرده، هنوز هم پایش می‌لنگید. آن سال تعداد شهدا زیاد بود به طوری که بسیاری از بچه‌های گردان مالک اشتر شوستر به فیض شهادت نائل شدند. هادی بیشتر درگیر مباحث و برنامه‌های بزرگداشت شهدا و رسیدگی به مجروحین و دیدار با خانواده‌های شهدا و جانبازان بود.

من نیز پس از بازگشت به اهواز در دو مدرسه تدریس عربی داشتم.

شهریور ماه سال ۶۱ بود خواهر ایشان که زن برادر من بود موضوع خواستگاری را مطرح کرد، چون واقعا همفکر و هم عقیده بودیم موافق بودم. ولی خانواده‌ام گفتند این جانباز است و بدنش معلول، تو چطور می‌خواهی با او ازدواج کنی؟ مخصوصا ترکشی که درون کمرش بود خیلی خطرناک بود و هر آن احتمال داشت که فلج شود. برخی دیگر هم از این بایت که پس از ازدواج باید بروم شوستر زندگی کنم نگران بودند، زیرا با شناختی که از روحیات من داشتند فکر می‌کردند زندگی در شهرستان برایم سخت خواهد بود.

شوهرخواهرم که هر دوی ما را می‌شناخت می‌گفت تو نمی‌توانی با این

موضوع کنار بیایی مخصوصا که در تهران تحصیل و کار کرده‌ای، اما من علی‌رغم مخالفت خانواده اعلام کردم افتخار می‌کنم که با یک جانباز ازدواج کنم. اگر در جبهه حضور ندارم دینم را این گونه به اسلام ادا کنم و به خاطر هادی حاضر بودم هر شهری بروم.

خلاصه خواستگاری جمع و جورى برگزار شد و مهریه‌ام را هم سفر به خانه خدا تعیین کردند. با اینکه خانواده‌ام مخالف بودند و می‌گفتند پول و طلا باید باشد اما من زیر بار نرفتم. آقا هادی تازه وارد سپاه شده بود. هنوز حقوق نگرفته بود و برادرانش به او کمک می‌کردند. به همین خاطر برای خرید بله‌برون چون می‌دانستم پولی ندارد یک انگشتر خیلی ظریف و دو تا النگوی سبک و یک روسری و پیراهن خریدم.

به خاطر وضعیت معیشتی مناسبی که در خانواده داشتم از همه لحاظ تامین بودم و نیازی از این بابت احساس نمی‌کردم و دنبال تجملات هم نبودم. هادی نیت کرده بود برای عقد لباس سبز سپاه را بر تن کند. همه با او شوخی می‌کردند که این چه تپیی است و لباس دامادیت کو؟ مراسم عقد بسیار ساده برگزار شد و حتی آرایشگاه هم نرفتم و با یک لباس ساده که لباس عروس جاری‌ام بود، در منزل برای عقد مهیا شدم. خطبه عقد ما را نیز علامه شیخ محمدتقی شوشتری (ره) جاری کرد.

خانه ما اهواز و خانه آقا هادی شوشتر بود. به همین خاطر معمولاً پنج‌شنبه و جمعه‌ها به منزل ما می‌آمد.

ایشان کم حرف بود. بسیار سنجیده سخن می‌گفت. شوخی بی‌مورد نمی‌کرد. وقار و صلابتی که داشت باعث می‌شد کسی در حضور او به خود اجازه ندهند کار سبک و سخیفی انجام دهند.

فرودین ۶۲ وقتی از جبهه برگشت یک جشن ساده را ترتیب دادیم و به خانه هادی رفتیم؛ حقوقش آن موقع دو هزار و ۵۰۰ تومان بود. به رسم قدیمی ترها مادرم کلی ظرف و ظروف برایم جمع آوری کرده بود. آقا هادی هم یک پنکه دستی و موکت نم‌دی تهیه کرد و یکی از اتاق‌های منزل پدرش را سفیدکاری کردند و زندگیمان را آنجا شروع کردیم. مثل الان نبود که حتما فلان قالی و فلان یخچال و ... باشد. زمان جنگ بود. برادرم که شوهر خواهر آقا هادی بود وقتی اتاقمان را دید که خیلی خالی است ناراحت شد و یک دست سرویس خواب از اهواز برایمان خرید و اتاقمان را پر کرد. سه سال از ازدواجمان گذشته بود ولی ما کولر نداشتیم، اوایل یخچال هم نداشتیم و از وسایل مادر شوهرم استفاده می کردیم. اما زندگی با سه برادر شوهر آن هم برای من که معتقد به حجاب کامل و چادر و روسری بودم در گرمای طاقت فرسای خوزستان بسیار سخت بود. هادی پانزده روز بعد از عروسی به جبهه برگشت. و من با آن همه فعالیت اجتماعی در شهری دیگر دور از همسر بسیار تنها شده بودم، مدتی که گذشت در ۱۲ بهمن ۱۳۶۲ خداوند فاطمه را به ما عطا کرد. فاطمه به لحاظ قوای بدنی بسیار ضعیف بود.

فاطمه یک ماهه بود که هادی آمد، آن هم به خاطر اینکه دچار موج گرفتگی شده بود! حالت روحی و روانیش بسیار آشفته بود و لذت پدر بودن و نوزادی فاطمه را درک نمی کرد. به خاطر موج انفجار به شدت عصبی شده بود. ایشان ۹ بار در جنگ مجروح شد ولی بدتر از همه موج گرفتگی بود که دو بار برایش اتفاق افتاد. دیگر به من و فرزندش ابراز احساسات نمی کرد و این برایم بسیار زجر آور بود، با کلی قرص و دارو بهبود پیدا کرد ولی باز هم دنبال برگشتن به جبهه بود و دست بردار نبود.

۱۸ بهمن ۶۳ سجاد هم به دنیا آمد و دو بچه در یک اتاق کوچک و با آن شرایطی که توضیح دادم و کار در منزل را هم اضافه کنید. اما با این وجود ۱۰ درصد فکر خودم و بچه‌ها بودم ۹۰ درصد فکر هادی، خیلی دوستش داشتم و طاقت دوریش را نداشتم و زجر می کشیدم و چشم انتظار خبر سلامتیش بودم. بعضی وقت‌ها با خودم می گفتم نکند این علاقه شرک باشد.

هر ۱۰-۱۲ روز که یکی از بچه‌های جبهه بر می گشت یک کاغذ کوچک می نوشت و به آنها می داد که رویش نوشته بود «سلام»، حالم خوب است، سلام برسان، هادی کججاف». همان کاغذ را می بوسیدم و می گذاشتم روی چشمانم و با همین تکه کاغذ زندگی می کردم. (و اینجاست که گویی تمام خاطرات برایش زنده می شود و سیل اشک امانش نمی دهد، لیلای قصه ما امروز طعم فراق همیشگی مجنونش را می چشد...)

در همه دورانی که بچه‌ها شب نمی خوابیدند. مریض می شدند. تب می کردند. دندان در می آوردند، دست تنها بودم. فاطمه تقریباً بدون پدر بزرگ شد، اما با این وجود بسیار پدرش را دوست دارد، هادی وقتی به منزل می آمد به خاطر موج گرفتگی و شهادت همزمانش همیشه غمگین بود و من به جای انتظار محبت، باید او را رو به راه می کردم و به او روحیه می دادم و دیگر مجالی برای طرح شکایت و گزارش احوالی که بر ما می گذشت نبود، به همین خاطر او از اوضاع خانه بی خبر می ماند. ما در این سال‌ها نه بازار رفتیم، نه پارک، نه مسافرت.

سجاد شش ماهه بود که محمد را باردار شدم، یک جابجایی هم صورت گرفت یکی از برادر شوهرهایم منزل خرید و از خانه پدرشوهرم رفت و ما در نیم پلاکی معجزا که در آن سوی حیاط بود ساکن شدیم و کولری خریدیم و شرایط اندکی بهبود یافت. باورتان نمی شود گاهی اوقات که خسته می شدم



فاطمه را در یک دست و سجاد را در دست دیگر ساک بردوش و چادر به دندان با وجود بارداری به منزل خواهرم می‌رفتم، هشت ماهه باردار بودم که هادی یک سر آمد منزل، گفتم: اگر اجازه بدهید برای وضع حمل بروم اهواز پیش خانواده‌ام و ایشان هم موافقت کردند.

فروردین ۶۵ محمد به دنیا آمد و تا چهار روز بعد از زایمان هیچ کس خبری از ما نداشت. تا اینکه مادر شوهرم آمد اهواز. گفت: «قدم نورسیده و قدم باباش مبارک!» این را که گفت مادرم با تعجب پرسید: «برای هادی اتفاقی افتاده؟» گفت: «خدا رحم کرد، ترکش به سرش خورده الان هم بیمارستان است» داشتم از حال می‌رفتم فقط پرسیدم زنده است؟

ظاهراً عملیاتی انجام می‌دهند و هادی را اسیر می‌کنند. این روایتی است که از زبان دیگران نقل می‌کنم و از زبان خودش نشنیدم.

وقتی عراقی‌ها دارند او را می‌برند عقب، گودالی جلویشان پدیدار می‌شود. هادی با سرعت نارنجکی را از کمر یکی از عراقی‌ها باز می‌کند و ضامنش را کشیده و خودش را درون گودال می‌اندازد. عراقی‌ها کشته می‌شوند. ولی خودش دچار موج گرفتگی می‌شود و پرده گوشش پاره می‌شود.

بعد هم خودش را به نیروهای خودی می‌رساند. از گوشش خون می‌آید و اعزامش می‌کنند تهران. رزمنده‌هایی که بر می‌گردند به شوشتر ماجرا را تعریف می‌کنند و این اتفاق دقیقاً روزی رخ می‌دهد که محمد به دنیا آمد. او را عمل می‌کنند و وقتی حالش بهتر می‌شود با خانواده‌اش تماس می‌گیرد که به همسرم در اهواز سر بزنید.

وقتی محمد ۴۵ روزش بود هادی برگشت. البته در فاصله عمل دومی که داشت از دکترش اجازه گرفته بود. به اندازه یک ساعت ما را دید و دوباره رفت

تهران برای عمل تا دو سه هفته بعد که ما را برد شوستر، دیگر اجازه نداشت به جبهه برگردد. زیرا مغزش تحت عمل قرار گرفته بود.

در شوستر در کارهای شهری سپاه مشغول شد. در همان سال یک تکه زمین به پاسدارها فروختند و ما هم خریدیم و هادی مشغول ساختن خانه شد و با کارگراها کار می کرد. بهش می گفتم آفتاب داغ خوزستان برایت مضر است اما او کار خودش را می کرد. حتی بعد از کارگراها هم می رفت ادامه کارها را انجام می داد. سال ۶۵ جنگ به اوج خودش رسیده بود. ساختن خانه را نیمه تمام گذاشت و رفت جبهه.

محمد شش ماهه بود که آقا هادی مجدداً به جبهه رفته و در منطقه حلبچه شیمیایی شد، اخیراً که مجروح شد و از ریه اش نمونه برداری کردند گفت هنوز آثار شیمیایی در بدنش وجود دارد و زخم هایی خود به خود در صورتش پدیدار می شد، یک بار هم تیر به فوزک پایش اصابت کرد و مجروح شد. گاهی اوقات هم به ما نمی گفت و این اوضاع تا پایان جنگ ادامه داشت...

بعد هم که با شروع بحران سوریه عازم این منطقه شد و مدت ها فرماندهی نیروهای مدافعین حرم را برعهده داشت. شهید کجباف با ورود به سوریه فرماندهی، سازمان دهی و آموزش عده ای از مدافعان حرم را به عهده گرفت و تا جایی موفق بود که داعشی ها به اسم و رسم، او را می شناختند و مدت ها به دنبالش بودند. او چندی پیش در منطقه بصری الحریر استان درعا در کمین تروریست ها گرفتار شد و با دوستانش به شهادت رسیدند. پیکر آنان در منطقه ماند و تروریست ها از پیکر این شهدا فیلم گرفته و پخش کردند.

اما با یاری خدا پیکر این شهید عزیز و تعدادی از همراهان ایشان در اواخر بهار ۹۴ به میهن اسلامی بازگشت.

## ۳۴. بانوی فضائل / در جبهه ها

کرامات حضرت زینب س فقط مربوط به برخی انسان ها و برخی بزرگان نبود. بلکه هر گاه شخصی از شیعیان خالصانه در راه خدا قدم بر می دارد از کرامات این بزرگواران بهره مند می شود.

در دوران دفاع مقدس ما نیز توسل به این بانوی بزرگوار یکی از راه های حل مشکلات بود. رزمندگان ما عملیات محرم را که با رمز یازینب کبری س آغاز شد خوب به یاد دارند.

اما عبدالحسین برونسی از سرداران گمنام دفاع مقدس است. او حماسه های بسیاری را با عنایات اهل بیت ثبت نمود. همسر شهید برونسی نقل می کنند روزی عبدالحسین خاطره ای را از جبهه برایم تعریف می کرد و می گفت: کنار یکی از زاغه های مهمات سخت مشغول بودیم. توی جعبه های مخصوص مهمات می گذاشتیم و درشان را می بستیم.

گرم کار یکدفعه چشمم افتاد به یک خانم محجبه با چادری مشکی! داشت پا به پای ما مهمات می گذاشت توی جعبه ها. با خود گفتم: حتما از این خانم هایی هست که برای کمک به رزمندگان به جبهه می آیند.

اصلا حواسم به این نبود که هیچ زنی را نمی گذارند وارد منطقه عملیاتی بشود. به بچه ها نگاه کردم. مشغول کارشان بودند و بی تفاوت می رفتند و می آمدند. انگار آن خانم را نمی دیدند. قضیه عجیب برایم سوال شده بود. موضوع عادی به نظر نمی رسید!

کنجکاو شدم بفهم جریان چیست. رفتم نزدیکتر تا رعایت ادب شده باشد. سینه ای صاف کرده و خیلی با احتیاط گفتم: خانم جایی که ما مردها هستیم شما نباید زحمت بکشین.

رویش به طرف من نبود. به تمام قد ایستاد و فرمود: مگر شما در راه برادر من زحمت نمی کشید؟

یک لحظه یاد امام حسین (ع) افتادم و اشک توی چشمهام حلقه زد. خدا به من لطف کرد که سریع موضوع را گرفتم و فهمیدم جریان چیست.

بی اختیار شده بودم و نمی دانستم چه بگویم. خانم همانطور که روشن آن طرف بود فرمودند: هر کس یاور ما باشد البته ما هم یاری اش می کنیم.



شهید شیخ حسن شحانه

## ۳۴. اوج غربت

شهید عکرمه علی

روزهای پس از عاشورا همواره یادآور نقش بی همتای حضرت زینب (س) در طول تاریخ است، او که در تمام سالیان عمرش نبوت همراه با رافت، امامت توأم با عدالت، مظلومیت آمیخته با کرامت و در آخر شهادت همراه با عزت را به چشم دید تا روزگار او را بسازد برای روزهای سخت تنهایی؛ که از ورای کوههای درد، عزتمندانه و پیروز «ما رأیتُ الاَّ جمیلاً» را در گوش تاریخ فریاد بزنند.

بانو مدفون دمشق است، و برکت آن شهر و دیاری که امروز فتنه ها میانش برافروخته اند تا مردمانش اسلامی را که ۱۳۷۴ سال پیش آل رسول مصیبتها را برایش متحمل شدند، به صندوقچه خاک گرفته تاریخ بسپارند.

اما مثل همیشه کسانی هستند که در مسیر پیشوایشان اباعبدالله الحسین (ع) گام بردارند و از دین خدا دفاع کنند؛ آنهایی که «مدافعان حرم» نام گرفته اند و ندای «هل من ناصر اَینصرُنِی» را لبیک گفته اند.

در این میان مظلومترین مدافعان حرم، جوانان شیعه کشور سوریه هستند. اگر می گویم مظلومترین، برای گفته خود دلیل دارم.

آنها اگر در مسیر دفاع از حرم و مناطق شیعه نشین تلاش نکنند، خانواده و

برادر و خواهرشان به دست تروریست ها می افتند و این قاتلان وحشی، نشان دادند که وقتی وارد مناطق شیعه نشین می شوند، همه را از دم تیغ می گذرانند! لذا این جماعت از مدافعین، بیش از همه مشغول مبارزه هستند. یادم هست همین مطلب را از فرمانده یکی از گروه های مدافع حرم سوال کردم و ایشان هم تایید کرد و گفت: نیروهای ما ۲۴ ساعت مشغول نگهبانی و ۲۴ ساعت استراحت می کنند اما شیعیان سوریه یک هفته در سنگر هستند و یک روز استراحت دارند. از طرفی، خاطر آنها برای خانواده هایشان همیشه نگران است.

مظلومیت دیگر آنها این است که از حماسه های آنها چیزی گفته نمی شود. یعنی رسانه ها در کشور سوریه آنطور که باید به این شهدای مظلوم نمی پردازند. ما نیز برای ادای دین به نامه یکی از این شهدا که مخفیانه خانه را ترک کرد و به نیروهای مردمی سوریه پیوست می پردازیم

شهید «يعرب الحسن»، از جمله جوانان سوری بود که با آغاز بحران این کشور و تشکیل نیروهای دفاع ملی به آن ملحق شد، او جان خود را در راه دفاع از میهن خود در ریف دمشق از دست داد. در زیر وصیتنامه این شهید بزرگوار که خطاب به مادرش نوشته، می خوانیم:

مادر عزیزم، می دانم، از اینکه در روزهای عید نتوانستم به دیدنت بیایم، از دست من ناراحت هستی ... می دانم که هر وقت باران بیاید و هوا رو به سردی برود، پشت پنجره می آیی و برای در امان ماندن از شر و بدی دعا می کنی... مادر عزیزم، من خوبم و خواهش دارم غم مرا نخوری ... به من گفته اند که امسال چون من نیستم، شیرینی درست نمی کنی، اما بدان که من بسیار آسوده و راحتم.

مادر عزیزم ... شنیده ام از بس اخبار گوش کرده ای برای خود تحلیلگر سیاسی

شده‌ای. از تو می‌خواهم هیچ‌گاه مرا و دوستانم را از دعای خیرت محروم نکنی. مادر عزیزم، بدان که وطن هر کس گران‌بهاترین چیز نزد اوست و به همین دلیل است که من تصمیم گرفتم برای دفاع از آن به نیروهای دفاع ملی ملحق شوم. می‌دانم چون این موضوع را به تو اطلاع ندادم، از من دلخور می‌شوی، اما بدون تردید بعدها دوستانم برایت تعریف خواهند کرد که برای حمایت از این مرز و بوم چقدر تلاش کردم.

مادر عزیزم، امیدوارم مرا ببخشی اگر زمانی با تو تندی کردم. همواره مراقب سلامتی خود باش. مرا همیشه به خاطر داشته باش و برایم دعا کن. دوستدار تو فرزندت یکی دیگر از این شهدای مظلوم جوانی به نام عکرمه علی است. حماسه او را در چند خط بدون هیچ مقدمه اشاره می‌کنیم:

پرده اول: با هماهنگی با تروریست‌ها به بهانه تسلیم خودش و نفربرش به مواضع تروریست‌ها وارد میشود...

پرده دوم: بعد از پیاده شدن از نفربر و روبوسی با تکفیریه‌ها جشنی به مناسبت به غنیمت در آمدن این نفربر و جدایی عکرمه برپا میشود...

پرده سوم: عکرمه ضمن حضور در جشن، خوب به اطراف نگاه کرده و مواضع مسلحین را کامل شناسایی میکند!

پرده چهارم: بلافاصله به بهانه ای به داخل نفربرش برگشته و در فرصت مناسب با مسلسل سنگین و توپ روی نفربر، جشن تکفیریه‌ها را به عزا تبدیل می‌کند.

پرده پنجم: تلوزیون اعلام میکند، طبق اطلاعات رسیده در این عملیات ۲۰۰ تکفیری به درک واصل شدند.

پرده آخر: دوربین روی چهره نورانی و غرق در خون شهید عکرمه علی قفل می‌شود...

### ۳۵. بانوی فضائل / خاتون دوسرا

مرحوم فیض الاسلام در مقدمه کتاب خاتون دو سرا، انگیزه خود از نگارش زندگی حضرت زینب(س) را چنین شرح می دهد: از دوازده سال پیش به درد شکم گرفتار شدم. معالجه اطبا سودی نبخشید، برای شفا یافتن به اتفاق و همراهی خانواده به کربلای معلّا مشرف شدیم، در آنجا هم سخت مبتلا بودم.

روزی دوستی از زائرین، در نجف اشرف، من و گروهی را به منزلش دعوت نمود با اینکه رنجور بودم ولی رفتم، در بین گفت و گوهای گوناگون، یکی از علما که در آن مجلس بود، فرمود: پدرم می گفت: هر گاه حاجت و خواسته ای داری، خدای تعالی را سه بار به نام حضرت زینب کبری(س) بخوانید، بدون شک خدای عزوجل خواسته ات را روا می سازد.

من هم چنین کرده شفا و بهبودی بیماریم را از خدای تعالی خواستم، و علاوه بر آن، نذر نموده و با پروردگارم عهد و پیمان بسته که اگر از این بیماری بهبودی یافته، کتابی در احوال سیده معظمّه زینب کبری(س) بنویسم.

با یاری خدا و عنایت خاتون دوسرا بیماری من شفا یافت. اما از بسیاری اشتغال و کارها و نوشتن و نشر کتاب ترجمه و خلاصه تفسیر قرآن، فراموش کردم به نذر خود وفا ننمایم. تا این که چند روز پیش، یکی از دخترانم مرا آگاه ساخت که به نذرم وفا ننموده ام، من هم از خدای عزوجل توفیق و کمک خواسته به نوشتن آن مشغول شدم و آن را کتاب خاتون دو سرا سیدتنا المعصومه، زینب الکبری (ارواحنا لتراب اقدامها الفداء) نامیدم.

xxx

علامه حاج میرزا حسین نوری، صاحب مستدرک، از سید محمد باقر سلطان آبادی، که از بزرگان و شخصیت‌های با کمال بود، نقل می کند که گفت: من در بروجرد به بیماری شدید درد چشم مبتلا شدم، چشم راستم ورم کرد و به طوری ورم بزرگ شد و سیاهی چشم پیدا نمود! و از شدت درد، خواب و آرامش نداشتم، نزد همه پزشکان رفتم، و مداوای آنها بی نتیجه بود و آنها از درمان آن، اظهار ناتوانی کردند. بعضی می گفتند تا شش ماه باید تحت درمان باشی، و بعضی می گفتند تا چهل روز نیاز به درمان است. بسیار محزون و غمگین بودم، تا اینکه یکی از دوستان به من گفت: بهتر است که به زیارت قبر منور ابا عبدالله الحسین(ع) بروی، و از آن حضرت شفا بگیری، من عازم هستم، بیا با من با هم به کربلا برویم. گفتم با این حال چگونه سفر کنم، مگر طیب اجازه بدهد.

به طیب مراجعه کردم، گفت: برای تو سفر روا نیست، اگر مسافرت کنی، به منزل

دوم نمی رسی، مگر اینکه به طور کل نایینا می شوی. به خانه بازگشتم، یکی از دوستانم به عیادت من آمد و گفت: بیماری چشم تو را جز خاک کربلا و تربت شهدا و مریضخانه اولیای خدا شفا نمی بخشد. در ضمن شرح حالش را گفت که نه سال قبل مبتلا به بیماری قلب بود و از درمان همه پزشکان مأیوس شد، و تنها از تربت امام حسین (ع) شفا یافت.

من با توکل به خدا با کاروان به سوی کربلا حرکت کردم، در منزلگاه دوم درد چشمم شدت یافت، بر اثر فشار درد، چشم چپم نیز درد گرفت، همسفران مراسم مرا سرزنش کردند که سفر برای تو خوب نبود، بهتر است برگردی. همچنان در ناراحتی و حیرت به سر می بردم. هنگام سحر درد چشمم کمی آرام گرفت و اندکی خوابیدم.

در عالم خواب حضرت زینب (س) را دیدم. به محضرش رفتم و گوشه مقنعه او را گرفتم و بر چشمم مالیدم، سپس از خواب بیدار شدم.

از آن پس هیچ گونه درد و رنجی در چشمم احساس نکردم. چشم راستم همچون چشم چپم خوب شد. ماجرا را به همراهان و دوستان گفتم، آنها چشمان مرا نگاه کردند، دیدند هیچ فرقی بین دو چشم من نیست، و هیچ اثری از ورم و زخم دیده نمی شود.

این کرامت حضرت زینب (س) را برای همه نقل نمودم. محدث نوری نظیر این مطلب را در مورد شفای ملافتحعلی سلطان آبادی که از اوتاد پارسایان بزرگ بود، نقل نموده است. ریاحین الشریعة ج ۳ ص ۱۶۳ و ۱۶۴.





شهید فاضل صبحی (ابوهاجر)

## ۳۵. استشهادی

شهید سید مجتبی حسینی

از فرماندهان نیروهای مدافع حرم بود. از او در مورد وهابیون و سلفی‌ها سوال کردم. او اطلاعات خوبی به من داد و گفت:

معمولاً آنها عملیات های انتحاری خودشان را اول صبح انجام می دهند! آنها بر این باورند که اگر در اول صبح کشته شوند، ظهر را در بهشت با رسول الله اطعام می کنند!!

در مورد جهالت سلفی‌ها و تکفیری‌ها باید بگویم که کارت شناسایی اعضای جبهه النصره چیزی هست شبیه گذرنامه است و اسمش را گذاشته‌اند: "جواز سفر الجنه" یعنی "گذرنامه بهشت".

صفحه اول اسم و لقب آن شخص قرار دارد و سایر صفحات هم مانند شناسنامه های قدیمی که برای هر انتخابات مهری بر روی آن می خورد می باشد. برای هر عملیات یک مهر در آن صفحه شناسنامه می خورد، به این صورت که او هر کسی را بکشد یک مهر جدید در "جواز سفر الجنه" می خورد که حدود ۷۰ مکان جای مهر دارد!!

آنها بر این باور هستند که هر مهری که در این گذرنامه ها می خورد یک طبقه در بهشت بالا می روند.

ایشان ادامه داد: آنها در تاریکی شب بلند بلند ذکر می گفتند. در شبی که ما قرار بود با مدافعان حرم عملیاتی انجام دهیم آنها احساس ترس کردند و شروع به رجز خوانی کردند.

نزدیک طلوع آفتاب که شد من با دوربین به چشم خودم دیدم که روی سنگرهایشان می ایستادند و به سمت ما اینگونه فریاد می زدند: «الله اکبر ... لیک ... لیک یا رسول الله ... لیک یا یزید ... لیک یا معاویه ...»

اما یکی از مدافعان حرم اهل بیت (ع) و از فرماندهان تیپ فاطمیون بود که در تیرماه ۱۳۹۴ در جریان درگیری با نیروهای تکفیری وهابی داعش در سوریه به شهادت رسید "سید مجتبی حسینی" است.

ابوعلی از دوستان و هم‌زمان شهید سید مجتبی حسینی اینگونه روایت می کند: شب عملیات برای سلامتی بچه‌ها اسپند دود می کرد، همان شبی که جانبندان داشتیم. همینطور که بچه‌ها نشسته سینه می زدند و با ارباب خودشان عشق بازی می کردند، سید مجتبی آتش اسپند را بالای سر تک تک بچه‌ها گرداند و با دود اسپند قربان صدقه بچه‌ها می رفت.

اما ای کاش یک نفر هم بود اسپند را دور سر سید مجتبی می چرخاند! یکی دیگر از دوستان این شهید بزرگوار در رابطه با نحوه شهادت وی می گوید: مسیر برگشت بچه‌ها، تقریباً بسته شده بود؛ با پی ام پی (نفربر) خودمون را به نزدیک روستای الخوابی رساندیم؛

تقریباً منطقه الخوابی هم سقوط کرده بود؛ دشمن با گلوله از ما استقبال می کرد؛ باطری بیسم سیدمجتبی تقریباً تمام شده بود! مجتبی؛ مجتبی؛ ابوعلی!! مجتبی جان خودتون را به منبع آب برسونید ما آنجا با پی ام پی (نفربر) منتظرتون هستیم.

صدای خش خش بیسیم بی رمقش آخرین جملات سید مجتبی را به سختی  
به ما رساند؛

هنوز آخرین کلماتش که از گلوی خسته و تشنه اش می آمد تو گوشم می  
پیچد: حاجی ما محاصره شدیم... از ۲۰ تا پرستو فقط ۳ تامون سرپا هستیم. و  
دیگر هیچ ...

مجتبی؛ مجتبی؛ ابوعلی...

مجتبی؛ مجتبی؛ ابو علی ...

سید مجتبی اگر صدای من را می شنوی شاسی بیسیم را فشار بده!

مجتبی؛ مجتبی؛ ابو علی ...

مجتبی جان می دونم باطری بیسم ات شارژ نداره!

اگر صدای من را می شنوی شاسی بیسیم را فشار بده!

سید مجتبی جان تو رو خدا شاسی را فشار بده ...

از بالا دیدیم که تکفیری ها سید مجتبی را دوره کردن؛

رسیدن بهش؛ دیگه داشت اسیر می شد؛ و ما با حسرت او را نگاه می کردیم.

وقتی خوب دشمن دورش جمع شد درست همان لحظه ای که دشمن از به

دام افتادن یکی از شیرمردان فاطمی خوشحال بودند؛

اتفاق عجیبی افتاد.

چیزی نمانده بود که به او برسند و سید داشت اسیر می شد. وقتی خوب

دشمن او را دوره کرد، درست همان لحظه که تکفیری ها از به دام افتادن یکی

از شیرمردان فاطمی خوشحال بودند، سید مجتبی ضامن نارنجک را کشید. برای

لحظه ای تکه های گوشت بود که از آسمان مثل باران به زمین می ریخت. سید با

عملیات استشهادی خودش چندین تکفیری داعش را به هلاکت رساند.

و مثل سیدمجتبی کم نیستند. کسانی که روحیه عملیات شهادت طلبانه را از حسین فهمیده آموختند. شاید به همین دلیل است که فرماندهان ارتش سوریه وقتی می خواهند برای عملیات اعزام شوند، تقاضا می کنند که با نیروهای فاطمیون همراه باشند.

اصلاً روحیات بچه های فاطمیون را باید با بسیجیان خودمان در شب عملیات مقایسه کنیم. یادم هست یکی از دوستان یواشکی آمده بود سوریه. او مدافع حرم بود اما به خانواده گفته بود در عسلویه کار می کنم تا نگران نشوند! چند روز قبل از عملیات زنگ زده بود به خانه، مادرش با نگرانی پرسیده بود کجایی تو؟

گفته بود جنوب دارم کار می کنم، چه طور مگه؟

مادرش گفته بود تو جنوب نیستی! من دیشب خواب دیدم روی یک تپه امام حسین ع ایستاده بود و شما را صدا می زند که بیایید. من تو را بین آنها دیدم که امام صدایت می کرد.

و این جوان در همان عملیات به ملاقات امام حسین ع رسید.

### ۳۶. بانوی فضائل / به خاطر بی بی زینب (س)

یکی از شیعیان، به قصد زیارت قبر بی بی حضرت زینب (س) از ایران حرکت کرد تا به گمرک در مرز رسید. شخصی که مسئول گمرک بود، پیر زن را خیلی اذیت کرد و به شدت او را آزار روحی داد. مرتب سؤال می کرد: برای چه به شام می روی؟ پولهایت را جای دیگر خرج کن. زن گفت: اگر به شام بروم، شکایت تو را به آن حضرت می کنم.

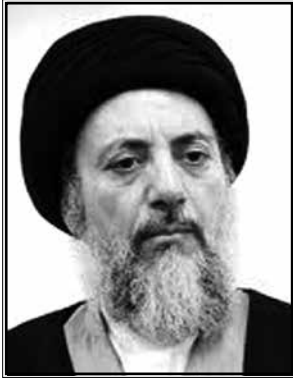
مسئول گمرک گفت: برو و هر چه می خواهی بگو، من از کسی ترسی ندارم. زن حرکت کرد و پس از اینکه خودش را به حرم و به قبر مطهر رساند، با دلی شکسته و گریه کنان زیارت کرد و سپس عرض کرد: ای بی بی! تو را به جان حسین ات انتقام مرا از این مرد گمرکچی بگیر. زن هر بار به حرم مشرف می شد، خواسته اش را تکرار می کرد. تا اینکه شبی در عالم خواب بی بی زینب (س) را دید که او را صدا زد. زن متوجه شد اما پرسید: شما کیستید؟ حضرت زینب (س) فرمود: دختر علی بن ابی طالب (ع) هستم، آیا از این مرد شکایت کردی؟

زن عرض کرد: بله، بی بی جان! او به واسطه دوستی ما به شما، مرا به سختی آزار داد من از شما می خواهم انتقام مرا از او بگیرد.

بی بی فرمود: به خاطر من از گناه او بگذر. زن گفت: از خطای او نمی گذرم. بی بی فرمایش خود را تکرار کرد و از زن خواست که گمرکچی را عفو کند. اما زن قبول نکرد. بی بی به او فرمود: او را به من ببخش، او کار خیر کرده و من می خواهم تلافی کنم. زن پرسید: ای بانوی دو جهان! ای دختر مولای من، این مرد گمرکچی که شیعه نبود، او خیلی مرا اذیت کرد، چه کاری انجام داده که نزد شما محبوب شده؟ حضرت فرمود: او اهل تسنن است، چند ماه پیش از این مکان رد می شد و به سمت بغداد می رفت. در بین راه چشمش به گنبد من افتاد، از همان راه دور برای من تواضع و احترام کرد. از این جهت او بر ما حقی دارد و تو باید او را عفو کنی و من ضامن می شوم که این کار تو را در قیامت تلافی کنم.

زن از خواب بیدار شد و سجده شکر به جای آورد و چند روز بعد به شهر خود مراجعت کرد. در بین راه مسئول گمرک زن را دید و از او پرسید: آیا شکایت مرا به بی بی کردی؟

زن گفت: آری اما بی بی به خاطر تواضع و احترامی که مدتی قبل به ایشان کردی، تو را عفو کرد. مسئول گمرک با تعجب به حرف زن گوش کرد. زن ماجرا را دقیق بازگو کرد. مرد گفت: من از قبیله عثمانی هستم و این ماجرا حقیقت دارد. او به فکر فرو رفت و بعد از ساعتی گفت: من اکنون شیعه شدم! سپس ذکر شهادتین را به زبان جای کرد.



شهید آیت‌الله سید محمدباقر حکیم

## ۳۶. فیلم‌ساز متعهد

شهید هادی باغبانی

یکی از برادران مدافع حرم از تیپ فاطمیون می گفت: یکی از رزمندگان ما که بعدها شهید شد برای فرمانده ما برادر ابو حامد ماجرای عجیبی را تعریف کرد. او قبلاً طی حادثه‌ای در کما رفته بود و ماجرای همچون سیاحت غرب برایش اتفاق می افتد!

او تعریف می کرد که در آن حال با (شهید) هادی باغبانی گشت و گذار می کردند. به جایی می رسند و شهدا را می بینند. او دیده بود برخی از شهدا یک سر و گردن از شهدای دیگر بالاتر ایستاده‌اند و افتخار می کنند!

می پرسد اینها چه کسانی هستند؟ می گویند اینها شهدای شعبانیه هستند که در ماه شعبان شهید می شوند. بعد یکی از آنها رو می کند به هادی باغبانی و می گوید: تو هم شهید می شوی.

اتفاقاً راوی این ماجرا خودش می دانست در ماه شعبان شهید می شود و با شوق و ذوق تعریف می کرد که می دانم اصلاً خدا این فرصت را به من داده تا برگردم کارهای نیمه تمام را انجام دهم. فیلم صحبت‌های این شهید هم موجود است. او شهید شد و هادی باغبانی هم دو ماه بعد به کاروان شهدا ملحق گردید. اما شهید هادی باغبانی در سال ۱۳۶۲ در روستایی حوالی بابلسر متولد شد.

پدرش کارمند راه آهن بود. پس از انتقال پدر به فیروزکوه، هادی درسش را در فیروزکوه ادامه داد. او مدرک کارشناسی در رشته ارتباطات اجتماعی را از دانشگاه بوعلی تهران اخذ کرد. علاقه هادی به هنر و به خصوص مستندسازی موجب شد که به این راه کشیده شود. او سابقه چند سال فعالیت مستندسازی در حوزه هنری، روایت فتح و صداوسیما داشت و این سالها با اتحادیه رادیو تلویزیونهای اسلامی همکاری می کرد.

هادی باغبانی، در سال ۱۳۸۸ ازدواج کرد که حاصل این ازدواج یک دختر به نام رضوانه است که در هنگام شهادت پدر تنها ۳ سال داشت. او به همراه یک گروه از مستندسازان ایرانی برای ثبت دقیق جنایات سلفیها و تکفیریها در کشور سوریه حضور پیدا کرد و در تاریخ ۲۸ مرداد ۹۲ در درگیریهای مناطق حاشیه ای دمشق توسط تروریستهای تکفیری به شهادت رسید.

پیکر مطهر شهید هادی باغبانی پس از یک تشییع باشکوه در تهران به بابلسر منتقل شد و با حضور گسترده و حماسی امت حزب الله در گلزار شهدای امامزاده ابراهیم (ع) این شهرستان به خاک سپرده شد.

اما مادر شهید در مورد او می گوید: از دوران کودکی در کار هیئت و مداحی بود. از هفت سالگی عضو بسیج شد. نسبت به فرزندان دیگر، روحیه جنب و جوش بیشتری داشت. مدیریت بسیاری از کارهای هیئت را به او داده بودند چون می دانستند توانمندی گرداندن هیئت را دارد.

همیشه سعی می کرد با بزرگترهای خودش رفیق شود. در هیئت های مذهبی به طور مداوم شرکت و گاهی هم مداحی می کرد.

هادی آدم خیلی صبوری بود. کم عصبانی می شد. تنها وقتی عصبانی می شد که گناه می دید. آدم بدحجاب می دید خیلی اعصابش بهم می ریخت. رفته بود

برخی مناطق شمال تهران برای کار، بدحجاب زیاد دیده بود خیلی از آن محل بدش آمد. اما در خانه و میان خانواده خیلی مهربان و صبور بود. جانش برای خانواده‌اش می‌رفت.

برادرش می‌گفت: چون هیأتی بودیم و مرتب هیأت می‌رفتیم یک دعای خاصی برای شهیدان داشتیم. در مراسم هیأت شعر کجایید ای شهیدان خدایی را می‌خواندیم و بعد هم طلب شفاعت از شهیدان. و دعایی که خدایا ما را جزء شهیدان قرار بده. وقتی بچه با این عقاید بزرگ شوند و سفره نان حلال رشد کنند. دیگر با این مسائل انس می‌گیرد. وقتی آمدیم تهران، مادرم پرس و جو کرد و این هیأتی را که می‌رفتیم پیدا کرد و ما را فرستاد آنجا.

هادی راهش را از اهل دنیا جدا کرده بود. این همه عکاس و فیلمبرداری داریم که دغدغه ندارند. یا هر کاری که دوست دارند انجام می‌دهند و حتی بعضاً شاید در روال کارشان خلاف هم بکنند. ولی هادی از همان اول راهش را از این‌ها جدا کرده بود.

این اواخر آقا هادی از نظر معنوی و عملی به ظهور و بلوغ رسیده بود. تمام بچه‌های فامیل هادی را به نام "عمو خوبه" می‌شناختند. در تشیع جنازه اش دوستان هئیت قدیمی ما که ۱۶ سال بود از آن‌ها بی‌خبر بودیم و دیگر ندیده بودیم‌شان زیر تابوتش را می‌گرفتند و می‌گفتند زندگی ما را هادی تغییر داد.

یادم هست شهید آوینی خیلی برایش مهم بود. روز و شبش شهید آوینی شده بود. عشق هادی فیلم‌های شهید آوینی بود. هم از نظر فنی، تکنیکی و هم ساختاری، نوشتاری با فیلم‌های شهید آوینی خیلی تمرین می‌کرد. مسلماً تا علاقه‌ای از لحاظ فنی نباشد عشقی نشان نمی‌دهد. حتی خیلی زود فرد را خسته می‌کند. منتها هادی به کارش عشق داشت. تقریباً تمام فیلم‌های آوینی را ریز به



ریز دیده بود. هم‌رمش می‌گفت هادی دنبال روایت فتح ۲۰۱۳ بود. اما قبل از سوریه، کار مستندش فیلمبرداری بیداری اسلامی بود. اما مستند سازی را به صورت جدی از سوریه شروع کرد. ابتدا یک ۴۵ روز رفت که فیلم‌هایی را در مورد بسیج نیروهای سوریه تولید کرد و آورد. سری دوم در مناطق آزاد شده سوریه توسط ارتش سوریه رفته بود برای شناسایی که حدود ۲۴ ساعت فیلم گرفت و بعد شهید شد.

خیلی در ارتباط با رسانه اسلامی شوق داشت. هادی تا لحظه آخر دوربین را از خود جدا نکرد. وقتی شهید شد، دوربینش دست تکفیری‌ها افتاد و فیلم‌های که هادی تا لحظه آخر شهادت گرفته توسط آن‌ها در بی بی سی و رسانه‌های ضد انقلاب پخش شد. به نظر من این هم کار خدا بود. شاید زمان آن فرارسیده بود که این فیلم‌ها توسط همین عوامل سلفی پخش شود و همه مقاومت هادی و دوستانش در سوریه را ببینند.

هادی هیچ وقت با ما بحث شهادت نمی‌کرد. هیچ وقت هدف و آرمانش را به ما لو نداد. مگر در نوشته‌هایش که ما ندیده بودیم تا این اواخر که بعضی از این نوشته‌ها را دیدم. فقط هدف‌های دنیوی‌اش را با من در میان می‌گذاشت. شاید از این اهداف آرمانی چیزی به من نمی‌گفت چون فکر می‌کرد من جلوی او را می‌گیرم.

یکی از مهمترین روش‌های هادی و سواس در نان حلال بردنش به خانه بود. شاید هر کی برادرش تو بانک بود، به وام رو حداقل گرفته بود، ولی توده سالی که من تو بانک بودم با تمام مشکلات مالی که میدونستم داره، فقط در حد اینکه شرایطش رو بپرسه بود، وقتی پیگیری میکردم میگفت سوال کردم دیدم این وام برای اینکار شبهه داره. اصرار من هم برای نشون

دادن راه شرعی بیفایده بود.

هادی تو سن خودش زندگی متوسطی داشت. دوست داشت کاری بکنه که سرمایه مادیش هم مثل معنویاتش بالا بره، ولی نه از هر راهی. عجله هم نداشت. یعنی این تلاش باید پله ای میشد برای معنویات، برای وارستگی و برای زلالی دل، با اینکه خونش استیجاری بود و مشکلات مالی بسیار اما سال مالیش و داشت و تو پرداخت خمس مقید و این وسواس و ریاضت هاست که انسان ساز است و هادی ساز میشود.

از نظر دنیایی هیچ چیزی برای خودش جمع نمی کرد و فقط در بحث کارش، عشقش و آرمانش اقناع می شد. به کارش علاقه فراوانی داشت و راه صد ساله را یک شبه رفته بود.

### ۳۷. بانوی فضائل / شفا

از بانوی بزرگوار کربلا، کرامات بزرگی در گذشته و حال ثبت گردیده. آقای قاسم عبدالحسینی از مامورین قدیم موزه آستانه مقدس حضرت معصومه نقل می کند:

زمانی که در ایام جنگ دوم جهانی، متفقین محمولات خود را از راه جنوب به شوروی می بردند و در ایران بودند، من در راه آهن خدمت می کردم. روزی در اثر تصادف با کامیون سنگ کش، یک پای من زیر چرخ کامیون رفت و مرا به بیمارستان دکتر فاطمی شهرستان قم بردند و زیر نظر دکتر مدرسی و دکتر سیفی قرار گرفتم.

پایم ورم کرده بود، مدت پنجاه شبانه روز از شدت درد خواب به چشمم نرفت، در این مدت به حضرت زهرا و حضرت زینب و حضرت معصومه (س) متوسل بودم و مادرم بسیاری از اوقات در حرم حضرت معصومه می رفت و توسل پیدا می کرد. در کنار تخت من نوجوانی بود که حدود سیزده سال داشت و پدرش کارگر بود. در تهران بر اثر اصابت گلوله ای زخمی شده بود. او مثل من روی تخت خواب در طرف راست من بستری بود. فاصله او با من در حدود یک متر بود و در اثر جراحات و فرو رفتن گلوله، زخم تبدیل به خوره و جذام شده بود و دکترها از او مأیوس بودند.

چند روز در حالت احتضار بود. گاهی صدای خیلی ضعیفی شنیده می شد و هر وقت پرستارها می آمدند می پرسیدند: تمام نکرده؟ و هر لحظه انتظار مرگ او را داشتند.

شب پنجاهم بود. درد و بی خوابی قدرت روح و جسم مرا گرفته بود، مقداری مواد سمی برای خود کشی تهیه کردم و زیر متکای خود گذاشتم! تصمیم گرفتم که اگر امشب بهبود نیافتم خود کشی کنم. چون طاقتم تمام شده بود.

مادرم برای دیدن من آمد به او گفتم: «اگر امشب شفای مرا از حضرت معصومه گرفتی که هیچ، و الا صبح جنازه مرا روی تخت خواب خواهی دید.»

مادرم غروب به طرف حرم مطهر رفت و من با درد فراوان خوابیدم. در عالم رؤیا دیدم سه زن مجلله از درب باغ (نه درب سالن) وارد اتاق من شده و سراغ تخت همان بچه که پهلوی من روی تخت خوابیده بود آمدند، احساس کردم یکی از زنها حضرت زهرا و دومی حضرت زینب و سومی حضرت معصومه (س) هستند. حضرت زهرا جلو، حضرت زینب پشت سر و حضرت معصومه ردیف سوم می آمدند، مستقیم به طرف تخت همان بچه آمدند و هر سه پهلوی هم جلو تخت

ایستادند.

حضرت زهرا (س) به آن بچه فرمودند: «بلند شو»، بچه گفت: «نمی توانم»، فرمودند: «تو خوب شدی» در عالم خواب دیدم بچه بلند شد و نشست!  
من انتظار داشتم به من هم توجهی بفرمایند، ولی برخلاف انتظار حتی به سوی تخت من توجهی نفرمودند در این اثناء از خواب پریدم و با خود فکر کردم معلوم می شود آن بانوان مجلله به من عنایتی نداشتند. دست کردم زیر متکا و سمی که تهیه کرده بودم بردارم و بخورم با خود فکر کردم ممکن است چون در اتاق ما قدم نهاده اند از برکت قدوم آنها من هم شفا یافته ام. دستم را روی پایم نهادم دیدم درد نمی کند! آهسته پایم را حرکت دادم دیدم حرکت می کند. فهمیدم من هم مورد توجه قرار گرفته ام.

صبح شد پرستارها آمدند و به این خیال که مرده است گفتند: «بچه در چه حال است»

گفتم: «بچه خوب شد»

گفتند: «چه می گویی؟!»

گفتم: «حتماً خوب شده»

بچه خواب بود، گفتم بیدارش نکنید. ساعتی بعد بیدار شد. دکترها آمدند هیچ اثری از زخم در پایش نبود! گویا ابداً زخم گلوله نداشته! اما هنوز از جریان کار من خبر نداشتند.

پرستار آمد باند و پنبه را طبق معمول از روی پای من بردارد و تجدید پانسمان کند چون ورم پایم تمام شده بود فاصله ای بین پنبه ها و پایم ایجاد شده بود.  
گویا اصلاً زخمی و جراحتی نداشته ام. همان موقع مادرم از حرم آمد، چشمانش از زیادی گریه ورم کرده بود، پرسید: «حالت چطور است؟ نخواستم به او بگویم شفا یافتم، زیرا از شادی ممکن بود سکنه کند، گفتم: «بهتر هستم، برو عصبایی بیاور برویم منزل».

به طرف منزل رفتم و بعداً جریان را نقل کردم. و اما در بیمارستان پس از شفا یافتن من و بچه غوغایی از جمعیت و پرستارها و دکترها بود، صدای گریه و صلوات تمام فضای سالن را پر کرده بود.



زنده یاد سید علیرضا مصطفوی

## ۳۷. جهاد

شهید جهاد مغنیه

شنیدن خبر شهادت یکی دیگر از مدافعان حرم به نام «جهاد مغنیه» فرزند حاج عماد مغنیه، همان مردی که سالها از دست جوخه های ترور صهیونیست ها پنهان شده بود اما سرانجام توسط همین ایادی کفر در دمشق و در سال ۸۶ به شهادت رسید، بسیار ناراحتمان کرد. نه از این بابت که ناراحت باشیم از اینکه سرانجام زندگی این مرد جوان با شهادت پایان یافته نه، به قول شهید آوینی مرگی چونین، برای اولیای خاص خداست و هر مدعی لاف زن، لیاقت پوشیدن ردای شهادت را ندارد. ناراحتی از این باب بود که غبطه خوریم به حال این پسر جوان که دانست چطور حاجتش را از درگاه حضرت حق بگیرد و راهی را برود که خود اراده کرده بوده نه سرنوشتی که حتی باها هم می توانند برای انسانی تصمیم گیری کنند. اما جهاد عماد مغنیه، معروف به جواد در سال ۱۹۹۱ در طبریا در لبنان و در خانواده ای مبارز متولد شد. پدرش، عماد مغنیه، نام برادر شهیدش در مبارزه با صهیونیستها را برای وی انتخاب کرد.

وی همواره در کنار پدرش که از فرماندهان ارشد حزب الله لبنان بود، حضور داشت و پس از شهادت پدرش، رابطه تنگاتنگی با سید حسن نصرالله و سردار سلیمانی داشت، بطوری که برخی این دو بزرگوار را به عنوان پدران معنوی جهاد می دانند.

پدر او عماد مغنیه معروف به حاج رضوان بود، کسی که ۲۳ سال قوی ترین سرویس های جاسوسی اسرائیل را به سخره گرفت و آنها نتوانسته بودند او را پیدا کنند. شهید جهاد عماد مغنیه، چهارمین شهید از خانواده مغنیه می باشد. او تحصیلات عالی را در رشته مدیریت در دانشگاه آمریکایی بیروت، شروع کرد. تنها یک درس باقی مانده بود تا مدرکش را بگیرد که به مقام والای شهادت نائل شد. او در طول سال های جنگ سوریه، همراه با مدافعین حرم راهی این کشور شد و از سوی حزب الله توانست زیرساخت های "جولان" را به دست گیرد و پایگاه مهمی در آن جا دایر کند. مسئول اول این پایگاه جهاد مغنیه بود.

شهید جهاد عماد مغنیه، مسئول نیروهای ضربتی حزب الله لبنان و فرزند عماد مغنیه از فرماندهان ارشد حزب الله بود. وی در سال ۲۰۱۵ در بازدید میدانی از شهرک الامل در قنیطره سوریه مورد حمله تروریستی اسرائیل قرار گرفت و به همراه سردار الله دادی شهید شد.

اما متنی که جهاد مغنیه در سالگرد شهادت پدرش حاج عماد مغنیه بیان کرد و روحیات او را نشان می دهد اینگونه است:

"ما در مواجهه با مرگ، رسیدن به شهادت و بزرگی را انتخاب کرده ایم؛ ما فرزندان کسانی هستیم که مرگ، راه آنها را نمی شناسد؛ چرا که آنها بوسیله مرگ در مسیر خدا صعود کرده اند و به زندگی و نشاط و بشارت دست یافتند؛ زندگی که جز کسی که ابرها از دیدگانش کنار رفته آن را احساس نمی کند؛ از این رو آنچه را که کسی ندیده می بیند و آنچه که به قلب کسی خطور نکرده به قلب وی خطور می کند.

ما فرزندان کسانی هستیم که در راه دفاع از مرزهای وطن جز زیبایی چیزی ندیدیم. وطنی که ما شرم داریم آنها را کنیم هرچقدر تهدید هم باشد؛ ما

سربلند می‌ایستیم و افتخار می‌کنیم که میوه‌های سالها جهاد با چشمانی باز هستیم، با اختیار و اخلاص، چشمانی که با عشق و اراده به شهادت بسته شدند. ما فرزندان مدرسه‌ای هستیم که در آنجا یاد گرفتیم آزاد زندگی کنیم، ما امنیت را از دشمن التماس و گدایی نمی‌کنیم؛ ما حق خود را با خونهایمان که برای سربلندی نذر شده و بر آزادگی ایستاده است، باز پس می‌گیریم.

ما یاد گرفتیم که اگر سلاح را در جنگ خونین بیرون نیاوری، برده‌ای خواهی شد در بازار برده فروشان که رحم و مروتی دیگر در آنجا نیست.

ما امروز اینجا آمدیم تا به دشمن صهیونیستی بگوییم که اگر خونی راریختی این خونها جوی‌هایی می‌شود در مسیر قدس و فلسطین. ما آمده‌ایم که به مجاهدان و مبارزانی که در مسیر شهدا گام برمی‌دارند بگوییم که ثبات زمین از پافشاری‌های شماس و ثبات آسمان از ثبات شما است و ما و شما قسم خورده‌ایم که سلاح‌هایمان را رها نسازیم و مرزها را ترک نکنیم.

ما امروز اینجا آمدیم تا بگوییم ما در مسیر شما گام برمی‌داریم: مسیر عشق و جهاد، مسیر تصمیم برای پیروزی. ای شیخ راغب، ای سید عباس و ای حاج عماد شما چراغهایی بودید که راه را روشن ساختید و چراغها در پی شما و در راه شما روشن شدند؛ ما برای تمامی جهانیان خواهیم گفت که چگونه آزادی بدست می‌آید و چگونه با خون پیروزی محقق می‌گردد.

اما در آخر، سخنی با آقا و مولایمان صاحب العصر و الزمان که روح من و همگان فدای خاک پای ایشان باد: ای آقا و مولای ما، برای ما نزد خدای متعال شهادت طلب کن که ما تا آخرین نفس در راه خدا ایستادیم و بزرگترین آرزوی ما در این راه پر از قربانی و فیض و سرور این است که خود و ارواحمان را فدای این خط مقدس سازیم؛ در زیر پرچم حزب الله و با چتر پیروزی خداوند متعال.

بسم الله الرحمن الرحيم به آنان که جنگ بر آنها تحمیل میشود اجازه جهاد و نبرد داده شد، زیرا به آنها ستم شده، و البته خداوند بر یاری آنها کاملاً تواناست (سوره حج آیه ۲۹) آخرین کلام ما حمد و سپاس پروردگار جهانیان است و السلام علیهم و رحمه الله و برکاته.

اما مادر گرامی شهید جهاد و همسر صبور شهید عماد مغنیه، یکی از شیرزنان لبنانی است که درس ایمان و صبر و شجاعت را از حضرت زینب س به ارث برده است. خواهر شهید جهاد می گوید: مادر من یک زن فوق العاده است. وقتی خبر شهادت بابا رسید، رفت و دو رکعت نماز خواند. همه ما را مادرمان آرام کرد. بدون اینکه حرفی مستقیم به ما بزند وقتی دید در مواجهه با پیکر بابا بی تاب شده ایم خطاب به بابا گفت: الحمدلله که وقتی شهید شدی کسی خانواده ات را به اسارت نگرفت و به ما جسارت نکردند. همین یک جمله ما را آنقدر خجالت داد که آرام شدیم. بعد خودش رفت و وقتی مراسم تشییع برگزار می شد یک ساعت در قبری که برای بابا آماده کرده بودند ماند و قرآن و زیارت عاشورا خواند. خبر شهادت جهاد را هم که شنید همین طور. دلم سوخت وقتی پیکر جهاد را دیدم. مثل بابا شده بود. خون ها را شسته بودند ولی جای زخم ها و پارگی ها بود. جای کبودی و خون مردگی ها. تصاویر شهادت بابا و جهاد با هم یکی شده بود. یک لحظه به نظرم رسید من دیگر نمی توانم تحمل کنم. باز مادر غیر مستقیم ما را آرام کرد. وقتی صورت جهاد را بوسید گفت: بین دشمن چه بلایی سر جهادم آورده. البته هنوز به اربا اربا نرسیده. لا یوم کیومک یا ابا عبد الله. ما هم از خجالت آرام شدیم.

بعد هم مادرم خودش توی قبر جهاد رفت. همان قبر! سه ساعت قرآن و زیارت عاشورا و دعا در قبر خواند.



## ۳۸. بانوی فضائل / امام زمان (عج) و حضرت زینب س

مرحوم آیت الله سید نورالدین جزایری در کتاب الخصائص الزینبیه آورده که دانشمند بزرگ شیخ محمد باقر قاینی می نویسد: در عصری که در نجف اشرف به تحصیل علوم حوزوی اشتغال داشتم در آنجا سیدی زاهد و پرهیزکار بود که سواد نداشت، روزی در حرم حضرت علی (ع) به زیارت مرقد حضرت مشغول بود، دید یکی از زائران ترک زبان، گوشه ای از حرم نشسته و مشغول تلاوت قرآن شده، این سید جلیل احساساتی شد و به خود گفت: آیا سزاوار است که ترک و فارس، کتاب جدت یعنی قرآن را بخوانند و تویی سواد باشی و از خواندن آیات قرآن محروم بمانی؟!

او از روی غیرت و همت قسمتی از اوقاتش را در آبرسانی صرف کرد تا مخارج زندگی اش تأمین شود و قسمت دیگر را به تحصیل علوم پرداخت و کم کم ترقی کرد تا به حدی که در درس خارج آیت الله العظمی میرزای شیرازی شرکت می کرد و به درجه ای رسید که احتمال می دادند به حد اجتهاد رسیده. این سید جلیل و پارسا برای من چنین نقل کرد: در عالم خواب امام زمان حضرت ولی عصر (عج) را دیدم، بسیار غمگین و آشفته حال بودند، به محضرشان رفتم و سلام کردم، سپس عرض کردم: چرا این گونه ناراحت و گریان هستید؟

فرمودند: امروز روز وفات عمه ام حضرت زینب (س) است. از آن روزی که عمه ام زینب (س) وفات کرده، تاکنون هر سال در روز وفات او، فرشتگان در آسمانها مجلس عزایه پامی کنند، آن چنان می گریند که من باید بروم و آنها را ساکت کنم، آنها خطبه حضرت زینب (س) را که در بازار کوفه خواند، می خوانند و می گریند، من هم اکنون از آن مجلس فرشتگان مراجعت نموده ام.

مقدس اردبیلی نیز می فرمود: با طلاب پیاده به کربلا می رفتیم. رسیدیم کربلا. زیارت اربعین بود. از بس که زایر آمده و شلوغ بود گفتم داخل حرم نرویم و مزاحم زایران نشویم.

طلبه ها را دور خود جمع کردم و گوشه صحن آماده خواندن زیارت شدیم، یک آقای طلبه ای هم بود که گاهی برای ما روضه می خواند و صدای خوبی داشت. یک وقت گفتم: آن طلبه ای که در راه برای ما روضه می خواند کجاست؟ گفتند: نمی دانیم بین این جمعیت کجا رفت.

ناگهان دیدم که یک مرد عربی مردم را کنار زد و به طرف من آمد. بعد صدا زد: ملا محمد مقدس اردبیلی، می خواهی چه کنی؟ گفتم: می خواهم زیارت اربعین بخوانم. فرمود: بلندتر بخوان تا من هم گوش کنم.

زیارت را بلندتر خواندم، وقتی زیارت تمام شد، به طلبه ها گفتم: آن طلبه پیدا نشد؟ گفتند نمی دانیم کجا رفته. یک وقت آن مرد عرب به من فرمود: مقدس اردبیلی چه می خواهی؟

گفتم: یکی از طلبه ها در راه برای ما گاهی روضه می خواند، نمی دانم کجا رفته؟ خواستم بیاید و برای ما روضه بخواند.

آن عرب به من فرمود: مقدس اردبیلی! می خواهی من برایت روضه بخوانم؟ گفتم: آری، ناگهان آن شخص رویش را به طرف ضریح امام حسین (ع) کرد و از همان طرز نگاه کردن، ما را منقلب کرد! یک وقت صدا زد: «ابا عبدالله! نه من و نه این مقدس اردبیلی و نه این طلبه ها هیچ کدام یادمان نمی رود، آن ساعتی را که می خواستی از خواهرت زینب (س) جدا شوی!»

مجلس با همین عبارت منقلب شد و ...

ناگاه دیدم کسی آن اطراف نیست. آن عرب یکباره رفته بود. مقدس اردبیلی می گوید: فهمیدم آن عرب، مهدی زهرا (س) بوده است.



کتاب الوعد الصادق

## ۳۸. به عشق شهدا

شهید مهدی عزیزی

مقاومت مردانی در قامت عباس های بی نام و نشان، که آنها را با نام مدافعان حرم می شناسیم و این سوتر، مقاومت مادرانی که در نبود عباس های شان، صبر را برایت معنا می کنند... مدافعان حرم رفتند تا بگویند: «کلنا عباسک یا زینب». حالا به سراغ یکی دیگر از مدافعان حرم می رویم. سرداری که ارادت عجیبی به شهید ابراهیم هادی داشت و همیشه تصویر این شهید را همراه خود داشت. شهید مهدی عزیزی.

یکی از دوستانش می گوید: مهدی همواره می گفت شهدا زنده اند و به این حرف اعتقاد قلبی داشت. ما این را در رفتار و عمل مهدی به عینه مشاهده می کردیم. برای همین همیشه به رفتار و کردارش توجه داشت، چون خود را در محضر خدا و شهدا می دید. هر زمان از کنار عکس شهیدی رد می شدیم، سلام می داد. یک بار از کنار عکس شهید ابراهیم هادی عبور کردیم. مهدی سلام کرد. با تعجب به مهدی گفتم: «مهدی جان حمدی بخوان، صلواتی بفرست، چرا سلام می کنی؟ در جوابم گفت: «ابراهیم زنده است و داره ما رو می بینه» بعد از شهادتش تازه متوجه شدم که معنای حرف های مهدی چه بود. من او را بعد از شهادتش شناختم...

مهدی خیلی کارهایش با حساب و کتاب بود. قبل از رفتن کارت عابر بانکش را داد و به من سفارش کرد حساب های مانده اش را بپردازم. دو روز قبل از شهادتش هم تماس گرفت تا بررسی کند کارها را انجام داده ام یا نه!....

هر کسی با هر منش و رفتاری اگر با او ارتباط برقرار می کرد، با او رفیق می شد. مهدی می گفت که شاید این رفتار و این اخلاق من تأثیر خودش را بگذارد و از راه اشتباهی که انتخاب کرده اند برگردند. مهدی در عمل جذب حداکثری داشت.

مهدی زیاد اهل عکس و فیلم و... نبود. هر چه امروز عکس از این شهید عزیز می بینید، کار دوستانش است. یک عکس مربوط به عید سال ۱۳۹۲ یعنی چند ماه قبل از شهادتش دارد. رفته بودیم پادگان دو کوهه در جنوب کشور، یکی از بچه ها که به او می گفتند حاج همت، چهره اش خیلی شبیه شهید همت بود. در حال کندن زمین بود تا برای حمام دو کوهه لوله گذاری کند.

من گوشه ای نشستم اما مهدی رفت کلنگ را برداشت و شروع کرد به کندن زمین. با تمام وجود ضربه می زد. من هم می خندیدم و می گفتم مهدی چرا این طوری ضربه می زنی؟ می خواست کار هر چه زود تر تمام شود. کمی بعد خسته شد. نشست تا خستگی اش را در کند. به محض اینکه نشست من هم عکسی را از مهدی انداختم. عکس هم ماند تا زمان شهادتش...

پنجشنبه دهم مرداد ماه بود که زنگ زد به برادرش و گفت سال خمسی ام رسیده. یه ماشین دریست بگیر و برو قم خمس من رو بده و برگرد.

مهدی رفت و در ۱۱ مرداد ۱۳۹۲، در سوریه به شهادت رسید. او به همراه گروهی که برای شناسایی شهر رفته بودند، به کمین تروریست های داعش برخوردند و به شهادت رسیدند.

مادر مهدی می گوید: من یکی از دلایل عاقبت بخیری مهدی را همان رزق حلالی می دانم که همسرم همواره به آن تأکید داشت. پدر مهدی نظامی بود و همواره در میادین نبرد حاضر بود. آمدن مهدی تحولات زیادی در زندگی ما ایجاد کرد. مهدی برکت خانه عزیزی ها شده بود. دخترم همیشه سر به سرم می گذاشت و می گفت مامان ترک ها پسردوست هستند. به خاطر آن است که مهدی را آنقدر دوست داری؟! هیچگاه نتوانستم مهدی را یک دل سیر نگاه کنم.

او از همان کلاس اول با قرآن مأنوس شد. از مخاطبین مشتاق درس هایی از قرآن آقای قرائتی بود. در کلاس های قرآن شرکت داشت. من که شروع به خواندن قرآن می کردم او هم در کنار من معنای فارسی قرآن را زمزمه می کرد. همیشه می گفت: مامان قرآن را با معنی بخوان. خیلی با مسجد عجین شده بود. صبح های زود با مادر بزرگش به مسجد می رفت، مکبر بود. در خانه هم تمرین می کرد. از خانه تا پایگاه بسیجی که می رفت فاصله زیاد بود اما او همه پنج شبه و جمعه اش را در بسیج می گذراند.

خیلی برایم عجیب بود. بزرگ تر که شد، می گفت مامان، این دنیا با همه قشنگی هایش تمام می شود. بستگی به ما دارد که چطور انتخاب کنیم. مامان شهدا زنده اند. سر نماز هایش به مدت طولانی دستش بالا بود! من هم به خدا می گفتم: خدایا! من که نمی دانم چه می خواهد هر چی می خواهد به او بده. می دانستم دنبال شهادت بود.

به مسائل و احکام توجه ویژه ای نشان می داد. مهدی معلم من شده بود. درس مهدی خیلی خوب بود. زمان شهادتش هم دانشجوی علوم سیاسی بود. خیلی ولایتی بود. عاشق امام خامنه ای بود. گوش به فرمان آقا بود.

از مال دنیا برای خودش چیزی نخواست. می گفتم تو آینده نمی خواهی؟ همه را بخش، می گفت: من اینها را که می دهم فقط برای خودم می ماند. بعد شهادتش تازه متوجه علت کارهای خیر مهدی و احسان هایش شدیم. هیچ وقت لباس نو نمی پوشید. در میلاد و مراسم جشن ها، دو تا لباس رنگی داشت. یک بار گفتم: مهدی جان همیشه لباس رنگی ببوش، همه فکر می کنند که ما عزاداریم. گفت: کی گفته ما عزادار نیستیم؟! ما تا قیام قیامت عزادار حسین (ع) و زهرا (س) و فرزندانمان هستیم.

مهدی همه زندگی ام بود. شب های جمعه می رفت بهشت زهرا. صبح های جمعه دعای ندبه اش در بهشت زهرا ترک نمی شد. می گفتم خسته میشی بخواب. می گفت مامان آدم با شهدا صفا می کند. به ما هم می گفت هر چه می خواهید از شهدا بگیرید. همیشه از در خانه داخل می آمد صدا می زد سلام سردار.... سلام مولا!

بار آخر به من گفت: مامان یک سؤال دارم از ته دلت جوابم را بده. اگر زمان امام حسین بود و من می خواستم بروم به سپاه امام حسین! تو چه می گفتی؟! من هم گفتم: صد تا چون تو فدای امام حسین (ع)

گفت من خودم راهم را انتخاب کردم، فردا نکند ناراضی شوی که این کار شیطان است... بعد شهادتم دلخوری نکن کار شیطان است... و رفت... من هم به او افتخار می کنم.

هر وقت هم که از مأموریت می آمد می گفت: مامان شرمنده ساک خاکی را برایت آورده ام. اما در آخرین اعزام قلبم داشت از سینه ام بیرون می زد! هیچ کاری نمی توانستم بکنم. خواهرش آمد و ساک مهدی را آماده کرد. هر چی در ساکش می گذاشتیم برمی داشت. من احساس می کردم اما نمی توانستم به

همه بگویم این آخرین دیدار ما است.

رفتم در اتاق پناه گرفتم. می خواستم رفتنش را نبینم. هر کاری کرد من از اتاق بیرون نیامدم تا بغض های من را ببیند. وقتی داشت از در بیرون می رفت صدایم کرد و گفت مامان من دارم می روم، بغضم را قورت دادم، آمدم از اتاق بیرون. گفتم با خواهرزاده ات عکس نداری، یک عکس بندها. با دستان لرزانم عکس گرفتم. دخترم از زیر قرآن ردش کرد. مهدی برگشت و به چشمانم نگاه کرد. گفت مامان چی شده، بغض کردی؟! گفتم نه

گفت: خیالم راحت؟! گفتم: آره برو... رفت و کمی بعد خبر شهادتش بود که من را به سجده شکر انداخت. خدا را شکر فدایی زینب(س) را به حضرت زهرا(س) هدیه کردم.

بعدها یادم هست که عباس آقا خادم مسجد امام رضاع تعریف می کرد: یک روز نشسته بودم توی حیاط مسجد. مهدی آمد کنار من نشست. یک دفعه چشمش افتاد به عکس شهدا که بالای دیوارهای مسجد نصب شده بود. روبه من کرد و با حسرت گفت: یعنی می شه یک روز هم عکس من را بزنند آن بالا پیش شهدا؟

گفتم: آنها برای زمان خودشان بودند. تو باید بروی زمان خودت را پیدا کنی. حالا عباس آقا داشت دنبال عکس مهدی می گشت تا بزند آن بالا پیش شهدا.

### ۳۹. بانوی فضائل / توسل به زینت کبری (س)

توسل به حضرت زینت کبری (س) از پربرکت ترین و پرفیض ترین توسلات است. غیر از روش های مرسوم که در ادعیه اشاره شده، برخی طریق توسل به آن حضرت را به این صورت دانسته اند که شصت و نه روز، هر روز شصت و نه مرتبه صلوات هدیه به ام المصائب تقدیم کنند. (نام زینب به عدد ابجد برابر ۶۹ است) یا اینکه مضربی از شصت و نه تومان را در راه خدا به نیت حضرت زینب (س) انفاق نمایید.

از این توسلات افراد بسیاری سود برده و کرامات بسیاری در تاریخ از این بانوی نمونه اسلام ثبت گردیده است. به عنوان مثال شبلینجی یکی از علمای اهل تسنن در نورالابصار مینویسد:

«شیخ عبدالرحمن اجهوری در مشارق الانوار میگوید: در سال هزار و صد و هفتاد دچار مشکلی بسیار سختی شدم و به روضه مطهر و نورانی حضرت زینب س متوسل شدم. بعد قصیدهای در مدح آن حضرت سرودم که مطلع آن چنین بود: آلِ طاهَا لَكُمْ عَلَيْنَا الْوَلَاءُ لَا سِوَاكُمْ بِمَا لَكُمْ آلَاءُ»

چیزی نگذشته بود که خدا به برکت آن بانوی گرامی مشکل مرا حل کرد. یکی دیگر از علما می گوید: در سفری که به شام رفتم، با ماشین شخصی با خانواده ام همسفر بودیم. حدود دویست کیلومتر که به شام مانده بود، عیبی در موتور ماشین پیدا شد که به هیچ وجه روشن نمی شد.

در این بین، شخصی در بیابان با ماشین بنز پیدا شد و با کمال محبت ماشین ما را بکسل کرد و به شهر شام آورد، ولی از این موضوع خیلی ناراحت بودم و به حضرت زینب (س) عرض کردم: چرا ما با این وضع در سفر اول وارد شام شدیم؟!

شب در عالم رؤیا خدمت حضرت زینب (س) رسیدم، حضرت در جواب من فرمودند: آیا نمی خواهی شباهتی به ما داشته باشی؟ مگر نمی دانی ما در سفر اولی که به شام آمدیم، اسیر بودیم و چه سختی ها کشیدیم؟ تو هم چون از ماهستی باید در اولین سفری که به شام وارد می شوی اسیروار وارد شوی. ]

در کتاب کرامات حضرت زینب س نیز فرزند مرحوم بهبهانی نقل می کند: پدرم قبل از تمام شدن کار شبستان مسجد، به مرض موت مبتلا شد و در آن حال وصیت نمود که «مبلغ دوازده هزار دینار حواله را صرف اتمام کار مسجد نمایید»

زمانی که فوت کرد، به منظور احترام به پدر و اشتغال به مجالس ترحیم، چند روزی کار ساختمان تعطیل شد. شبی در عالم خواب پدرم را دیدم که به من گفت: چرا کار مسجد را تعطیل کردی؟



گفتم: به منظور احترام به شما و اشتغال به مجالس تر حیم. در جوابم گفت: اگر می خواستی برای من کاری بکنی، نباید کار ساختمان مسجد را تعطیل می کردی. زمانی که بیدار شدم تصمیم به اتمام کار ساختمان مسجد نمودم. اما هر چه جست و جو کردم حواله ها پیدا نشد هر جا که احتمال وجود حواله ها می رفت گشتم، اما خبری از حواله ها نبود.

سرانجام در حالی که بسیار ناراحت بودم به مسجد رفته و متوسل به حضرت زینب (س) شدم و خدا را به حق آن ساعتی که امام حسین (ع) و زینب (س) از یکدیگر وداع نمودند قسم دادم.

ناگهان خوابم برد. پس از مدتی بیدار شدم و دیدم همان ورقه ای که حواله ها داخل آن بود کنار من است از همان ساعت کار مسجد را ادامه دادم تا به اتمام رسانیدم و همیشه این کرامت را برای دیگران نقل می کنم.



شهید سعید چندانی

## ۳۹. پسرک فلافل فروش

شهید هادی ذوالفقاری

توی مسجد فعالیت می کردیم. با چند نفر از هم سن و سالهای خودمان برنامه های بسیج و فرهنگی را گسترش دادیم. درست سال ۱۳۸۴ بود. بعضی وقتها با رفقای مسجدی به یک فلافل فروشی در پشت مسجد می رفتیم.

پسرک حدود ۱۶ سال در آنجا کار می کرد. خیلی باادب بود. معلوم بود که از خانواده ای ریشه دار است.

یک روز سیدعلی مصطفوی گفت: این پسر باطن پاکی داره، حیفه اینجا بمونه، من باید این پسر رو جذب مسجد کنم.

با این پسرک فلافل فروش طرح رفاقت ریخت. با سلام وعلیک شروع شد. چند بار هم بهش گفت: ما توی مسجد برنامه های فرهنگی داریم. اگه دوست داشتی بیا. اما این پسر بهانه می کرد که وقت ندارم. موقع نماز موقع کاسبی ماست. صاحبکار اجازه نمی ده.

تا اینکه یک شب مراسم یادواره شهدا برگزار شد. بعد از مراسم وقتی رو به جمعیت کردم، دیدم پسرک فلافل فروش انتهای مسجد نشسته. سیدعلی بلافاصله به سراغ او رفت. حسابی او را تحویل گرفت. بعد هم پرسید چه عجب

اینطرف ها؟!

گفت: داشتم از اینجا رد می شدم که صدای مراسم را شنیدم. آمدم داخل مسجد که متوجه شدم یادواره شهداست.

آن شب سیدعلی از این میهمان جدید کمک گرفت و وسایل را جمع کردیم. بعد هم یک کلاه آهنی را سر دوست جدید ما گذاشت و گفت: بینم بهت می یاد؟

بعد هم خندید و به شوخی گفت: تموم شد دیگه، چه بخوای و چه نخوای شدی بچه مسجدی، شهدا به کلاه آهنی گذاشتند سرت!

شوخی می کرد، اما بعد از آن شاهد بودیم که این پسرک فلافل فروش مسجد را رها نکرد. کم کم گوی سبقت را از بقیه ربود. آنقدر در مسیر شهدا و بسیج و انقلاب از بقیه جلوتر رفت که دیگر به گرد پای او نرسیدیم.

الگوی این پسرک فلافل فروش شده بود شهید ابراهیم هادی. جلوی موتورش یک تصویر بزرگ از این شهید نصب کرده بود. هر جا می رفت از او می گفت. سال ۱۳۸۸ در دوران فتنه، شجاعانه در مقابل صف فتنه گران ایستاد. او به افتخار جانبازی نائل شد. همان سال دوست صمیمی خود سیدعلی مصطفوی را از دست داد. فراق سید برای او بسیار سخت بود.

این پسر بهتر از ما که عمری را در مسجد گذرانده بودیم راه را پیدا کرد. تحصیلاتش را که نیمه کاره مانده بود تمام کرد و بعد از دیپلم راهی حوزه شد. سال ۱۳۹۰ تصمیم عجیبی گرفت و برای ادامه تحصیلات حوزوی به حوزه نجف رفت و سه سال در همسایگی مولای متقیان زندگی کرد.

حالا دیگر هادی ذوالفقاری، یا همان پسرک فلافل فروش به الگوی بچه های مسجد ما تبدیل شده بود. هر بار که می آمد تغییرات بیشتری در رفتارش می دیدیم.

از سال ۱۳۹۱ بارها تقاضا کرد که از طریق عراق برای دفاع از حریم اهل بیت راهی سوریه شود. اما به این بهانه که تو مهمان ما هستی و ایرانی ها نباید بروند، موافقت نمی کردند.

تا اینکه فتنه داعش در عراق شکل گرفت. امنیت حرمین عراق نیز مورد تهدید واقع شد. دیگر درنگ جایز نبود. وارد نیروهای مردمی یا همان حشدالشعبی عراق شد و عازم سامراء گردید.

یادم هست قبل از اینکه فتنه داعش آغاز شود، هادی رادر حرم امیرالمومنین (ع) دیدم. پرسیدم اینجا چه می کنی؟!

به من گفت: آمده ام اینجا برای شهادت!

هادی اخلاق خاصی داشت، اگر کسی یکبار با او برخورد می کرد یقیناً جذب شخصیت او می شد. بسیاری از نیروهای مردمی عراق با او دوست شده بودند. هادی برای نیروهای مردمی از شور و حال بسیجی های زمان جنگ می گفت. بعد هم برای آنها چغیه و سربند تهیه می کرد.

خلاصه اینکه پسرک داستان ما که حالا جوانی ۲۵ ساله شده، در کنار دیگر نیروهای مردمی در اطراف سامراء مشغول مبارزه بود. ۲۶ بهمن ۱۳۹۳ روزی بود که این جوان پاک و مخلص، به آرزوی دیرینه خود رسید. شهادت در کنار حرمین عسکرین.

پیکر او در تمام حرمین عراق طواف داده شد و طبق وصیت در وادی السلام و در کنار مولا علی (ع) به خاک سپرده شد. هادی وصیتنامه عجیب خود که تنها چند روز قبل از شهادت نگاشت. در قسمتهایی از آن می نویسد:

... وصیتم به مردم ایران و در بعضی از قسمت ها برای مردم عراق این است که من الان حدود سه سال است که خارج از کشور زندگی می کنم مشکلات

خارج کشور بیشتر از داخل کشور است قدر کشورمان را بدانند و پست سر ولی فقیه باشند و با بصیرت باشند. چون همین ولی فقیه است که باعث شده ایران از مشکلات بیرون بیاید. از خواهران می‌خواهم که حجابشان را مثل حجاب حضرت زهرا(س) رعایت کنند، نه مثل حجاب‌های امروز، چون این حجاب‌ها بوی حضرت زهرا(س) را نمی‌دهد...

از برادرانم می‌خواهم که غیر حرف آقا(مقام عظمای ولایت) حرف کس دیگری را گوش ندهند. جهان در حال تحول است. دنیا دیگر طبیعی نیست. الان دو جهاد در پیش داریم. اول جهاد نفس که واجب‌تر است، زیرا همه چیز لحظه آخر معلوم می‌شود که اهل جهنم هستیم یا بهشت، حتی در جهاد با دشمن‌ها احتمال می‌رود که طرف کشته شود ولی شهید به حساب نیاید، چون برای هوای نفس جبهه رفته و اگر برای هوای نفس رفته باشید یعنی برای شیطان رفتید و در این حال چه فرقی است بین ما و دشمن؟

دین خودتان را حفظ کنید. چون اگر امام زمان بیاید احتمال دارد روبه‌روی امام باشیم و با امام مخالفت کنیم. امام زمان را تنها نگذارید من که عمرم رفت و وقت از دست دادم. تا به خودم آمدم دیدم که خیلی گناه کردم و پل‌های پشت سرم را شکانده‌ام و راه برگشت ندارم. بچه‌های ایران و عراق، من دیر فهمیدم و خیلی گناه و کارهای بیهوده انجام دادم. یکی از دلایلی که آمدم نجف به خاطر همین بود که پیشرفت کنم. نجف شهری است که مثل تصفیه‌کن است که گناه‌ها را به سرعت از آدم می‌گیرد و جای گناهان ثواب می‌دهد این مولای ما خیلی مهربان است...

العبد الحقیر و المذنب الضعیف محمد هادی ذوالفقاری ۱۹ بهمن ماه سال

## ۴۰. بانوی فضائل / عروج

ماجرای کربلا پایان پذیرفت، ولی غمهای زینب س فراموش شدنی نیست. هر لحظه برای او کربلا و عاشورا و اسارت و درد رنج بود. هر لحظه در مدینه یادآور حدیث کساء و اهل بیت و... بود.

اما دوران هجرت زینب و حسین، از سخت ترین دوران عمر اوست. در مدینه قحطی سختی رخ داد. عبدالله بن جعفر که بحر جود و کرم بود و عادت بر بذل و عطا داشت، به دلیل اینکه دستش از سرمایه دنیا تهیه گشت راهی شام گردید و به کار زراعت مشغول شد.

ولی زینب، هر روز او گریه و داغ دل بود. مدتی گذشت و فراق محبوب، زینب را گرفتار بیماری کرد. هر لحظه مریضی او شدت پیدا کرد، تا اینکه در نیمه یک ظهر به همسر خویش عبدالله می گوید: بستر مرا در حیاط به زیر آفتاب قرار بده.

عبدالله می فرماید: او را در حیاط جای دادم. متوجه شدم چیزی را روی سینه خویش نهاده و مدام زیر لب حرف می زند. به او نزدیک شدم دیدم پیراهنی را که یادگار از کربلاست؛ یعنی پیراهن حسین را، که خونین و پاره پاره است، بر روی سینه نهاده و مدام می گوید: حسین، حسین، حسین...

لحظاتی بعد مادرش زهرا و برادش حسین به استقبالش آمدند... او وارد بر حریم اهل بیت گردید و کارنامه عمرش به خیر و سعادت ختم گردید.

تاریخ نویسان می گویند: حضرت زینب (س) بعد از واقعه کربلا و رنج شام و محنت ایام، چندان گریست که قدش خمیده و گیسوانش سفید گردید؛ دائم الحزن بزیست تا رخت به دیگر سرای کشید.

در این زمان آل پیامبر، در ماتم آن بانوی بزرگ به عزاداری پرداختند چندان که گویی اندوه عاشورا و آشوب قیامت بر پا شده.

این واقعه جانگداز، به نقلی در دهم رمضان یا نیمه رجب از سال ۶۲ هجری روی داد.

اما راجع به محل دفن حضرت زینب (س) چند نظر وجود دارد: مدینه منوره، کنار قبور خاندان اهل بیت یعنی بقیع؛ ظاهراً هیچ مدرکی به جز حدس و گمان ندارد، و مبتنی بر این نظریه احتمالی است که چون حضرت زینب (س) پس از حادثه کربلا به مدینه مراجعت کرده چنانچه رویداد پیش نیامده باشد، به طور طبیعی در مدینه از دنیا رحلت کرده و نیز به طور طبیعی در بقیع آرامگاه خاندان پیغمبر (ص) دفن شده.

قاهره در کشور مصر که مدرک درستی در این زمینه در دست نیست. اما بنا بر

برخی روایات، امامزاده ای با فضیلت به نام زینب در این مکان مدفون است.  
مقام معروف و مشهور در منطقه راویه واقع در غوطه دمشق.

با ضعیف بودن احتمال دو مورد بالا، اعتبار قول سوم ثابت می شود که قبر حضرت  
زینب (س) در راویه شام، واقع در هفت کیلومتری جنوب شرقی دمشق است. در آن  
جا بارگاه و مرقد بسیار باشکوهی به نام حضرت زینب (س) دختر امیرالمؤمنین (ع)  
وجود دارد که همواره محل زیارت دوستان اهل بیت و شیعیان و حتی غیر شیعیان  
بوده. آنچه از تاریخ به دست می آید، قدمت بسیار بنای این مزار است که حتی در  
قرن دوم نیز موجود بوده، زیرا بانوی بزرگوار سیده نفیسه، فرزند امام جعفر صادق  
(ع) به زیارت این مرقد مطهر آمده.



زنده یاد حاج بمانعلی کلاهدوزان

## ۴۰. شهید مظلوم

شهید مهدی نوروزی

مهدی نوروزی از بسیجیان شجاع و مظلوم کشورمان بود که در راه دفاع از حریم اهل بیت شربت شهادت نوشید. او نخستین شهید مدافع حرم از کشورمان نبود، اما انتشار خبر شهادتش در شبکه‌های اجتماعی از چند جهت قابل تامل و توجه بود!

نخستین موضوعی که در خصوص شهادت شهید مدافع حرم مهدی نوروزی مطرح شد، موضع‌گیری جمع‌اندکی از حامیان فتنه در شبکه‌های اجتماعی است؛ موضع‌گیری نانجیبانه که براحتی نقاب از چهره وطن‌پرستی این گروه کنار زد؛

اما علت اصلی این شادمانی از شهادت یک هموطن بازمی‌گردد به سال ۸۸ عده‌ای که بعد از گذشت ۵ سال از فتنه، خودشان با دستان خود روی دیگر سیاستشان را کنار زدند.

درست در زمان اغتشاشات خیابانی سال ۸۸، وقتی بازار شایعات داغ بود؛ همان روزهایی که سران فتنه در ختم مرده‌های زنده شرکت می‌کردند، این رسانه‌ها ادعا کردند که جمهوری اسلامی ایران در جریان این اغتشاشات خیابانی از نیروهای حزب الله لبنان استفاده می‌کند!



بنگاه شایعه پراکنی بی بی سی با درج گزارشی با عنوان «حزب الله لبنان و لباس شخصی‌های ایران» پروژه گسترده‌ای را با هدف دست یابی به شعار «نه غزه نه لبنان جانم فدای ایران» کلید زد، سایر رسانه‌های حامی فتنه نیز با انتشار تصاویری برای خود داستان سرایی کردند و «مهدی نوری» را به عنوان حسین اشمر یکی از نیروهای حزب الله لبنان معرفی کردند!!

مهدی که در سال ۸۸ تصمیم گرفته بود ضمن برقراری نظم و امنیت اجتماعی با داعشیان ایران مقابله کند، او در برابر تهدیدات دشمنان داخلی و خارجی ایستاد، و مزد اخلاص خود را با شهادت از خدا گرفت. تا رسوایی که پیش از این نیز فتنه‌گران در کشته‌سازی سال ۸۸ به بار آورده بودند بر دامان آنان بماند. اما برای مهدی خیابان‌های ایران و سوریه و عراق فرق نداشت، هر کجا داعشی مخالف امام حسین (ع) حضور داشت او مدافع حریم اهل بیت بود. امنیت مردم برایش آنقدر مهم هست که نتواند آتش فتنه را در وسط خیابان‌های تهران ۸۸ را تحمل کند و برای خوبانندان غائله، به دل خطر بزند. مهدی آنقدر شجاع بود که یک تنه به دل لانه فتنه در قیطریه تهران بزند و چشم فتنه را کور کند و ضربه‌اش آنقدر کاری باشد که تا سال‌ها عکسش را دست به دست کنند و برای سرش جایزه بگذارند.

او وقتی مشاهده کرد که حریم اهل بیت در خطر است از خانواده و تنها فرزندش دل برید و راهی شد. اما مشاهده کرد که سامراء در معرض تهدید واقع شده. لذا به جای سوریه راهی عراق شد.

فرمانده سابق سپاه کرمانشاه و از نزدیکان شهید نوری با بیان اینکه خصلت شجاعت شهید نوری *أَظْهَرُ مِنَ الشَّمْسِ* بود گفت: یکی از فرماندهان ارشد عملیات علیه گروهک‌های تکفیری به خاطر این خلصت مهدی، وی را برای

سخت ترین لحظات در همراهی خودش انتخاب کرد. این فرمانده ارشد نقل می کرد: خیلی از کسانی که برای این لحظات داوطلب شده بودند یا مهارت کافی را نداشتند یا به محض اطلاع از مناطقی که باید می رفتند از قبول این کار پشیمان می شدند. اما کسی که با شجاعت داوطلب سخت ترین مأموریت ها می شد مهدی نوروزی بود. مهارت ایشان در کنار شجاعتش از او یک نیروی کارآمد می ساخت.

برای همین است که سرداران عملیات های خطیر از ایشان به عنوان یک نیروی شجاع یاد می کردند و معتقد بودند تنها کسی که به تنهایی و حتی بدون همراه آماده عملیات و مقابله با مشکلات بود مهدی نوروزی بود.

همرزم مهدی درباره آخرین عملیات سامرا اظهار داشت: رفتار مهدی در شب شهادتش عجیب بود، غسل شهادت انجام داد و پیراهن مشکی که همه ساله برای اقامه عزای ائمه می پوشید را برتن کرد.

مهدی در این عملیات سکان فرماندهی را برعهده داشت و برایش به نتیجه رسیدن عملیات بسیار مهم بود. مدام توصیه هایش را فریاد می زد و یک لحظه آرام و قرار نداشت.

او چند ساعت مدام با انرژی عجیبی که داشت از این سو به آن سو رفت و عملیات را هدایت کرد. تعجب می کردیم که چطور حتی لحظه ای به زمین نمی نشیند.

بعد از چند ساعت فریاد های مهدی دیگر به گوش نرسید! دنبالش گشتم. با اصابت تیر مستقیم تک تیرانداز های دشمن، ایشان به زمین افتاده بود. به سمتش دویدم... کمی که به او نزدیک شدم می دیدم که به شدت خونریزی دارد. تفنگش را نگاه کرد... هنوز فشنگ داشت.

لوله اسلحه را عصا کرد و بلند شد... با زانو به زمین نشست و تا آنجا که گلوله داشت به سمت دشمن که فاصله زیادی نداشت شلیک کرد... تا آخرین گلوله. همان لحظه گلوله دوم هم به او اصابت کرد.

این هم‌رزم شهید ادامه داد: در لحظه آخر خودم را به بالین مهدی رساندم، من سر ایشان را روی سینه ام گذاشتم و شنیدم که ایشان ذکر یا حسین (ع) و یا زهرا (س) را بر لب داشت و با گفتن یا زهرا (س) به دیدار حق شتافت. آری مهدی نورزی رفت اما هر قطره خون او رویشی است برای خیل عظیم مدافعان حرم....

شهید نورزی صدها کیلومتر دورتر از سرزمین محل تولدش به شهادت رسید تا اثبات کند که برای او امنیت مردمش آنقدری مهم هست که بخاطر آن ماه‌ها همسر و فرزند یکساله‌اش را تنها بگذارد و در کشوری دیگر اردو بزنند، بجنگد و در آخر هم جانش را تقدیم کند.

اما مهدی نورزی، از اعضای شورای فرماندهی پایگاه بسیج شهید تیموری نیا کرمانشاه بود. او پس از اقامت در تهران، ده‌ها مأموریت مختلف در دفاع از حریم ولایت و نظام مقدس جمهوری اسلامی ایران انجام داد تا اینکه بالاخره ۲۰ دی ۹۳ در درگیری مستقیم با اعضای گروهک تروریستی داعش شربت شهادت نوشید.

پیکر این شهید سرافراز به کرمانشاه منتقل و با تشییع باشکوه مردم خداجوی کرمانشاه در قطعه شهدای باغ فردوس کرمانشاه به خاک سپرده شد.

خانوده شهید نورزی امروز باصلابت و استوارتر از همیشه هستند. همسر شهید در حاشیه مراسم خاکسپاری این شهید گفت: افتخار من این است که همسرم فدای امام زمان (عج) و دفاع از اسلام شد. همسرم فدایی رهبر معظم

انقلاب بود و امیدوارم حضرت آقا برای من دعا کند تا محمدهادی، فرزند شهید را بزرگ کرده و او را نیز فدای امام زمان (عج) کنم. همسرم همیشه می گفت رهبر معظم انقلاب فرموده اند که همچون مالک اشتر باشید. و همسرم رفت تا مالک اشتر رهبرش باشد.